

۸۵۲۳-۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: موصی و البعده من البعده والی المباد  
 نویسنده: ۸۵۹  
 مؤلف: نجم الدین رازی (راوی)  
 موضوع: ...  
 تاریخ: ...  
 تاریخ: ...  
 تاریخ: ...

کتاب  
 شماره ثبت کتاب  
 ۷۸۸۳۹  
 ۱۱۴۲۶

۱۰۲۴۳

خطی - فهرست شده  
 ۱۰۲۴۳



(02)

سور

۱۱۹۷-۶

خطی، فهرست  
۴۴۳



کتاب مرصاد العباد

کتاب مرصاد

کتاب مرصاد العباد

نصاحات

کتاب مرصاد

این کتاب مرصاد العباد

سید محمد قادر

بسیار غایت لایق و بی نقص  
عطا شده است و لایق است  
به بنده خرد لکن از آنکه مشهور

۱۰۳۴۳  
۷۸۸۳۹

**شمس اللغات**

الحمد لله رب العالمين والصلوة على نبيه محمد وآله  
 اجمعين حمدتني في حدوشي في عهد بادشاهي راکو وجود  
 هر موجود پتخت خود اوست و وجود هر موجود حمد  
 شاکوی وجود او که ان من شیء الا یسبح حمده ان هذا  
 وندی که این بر طرقت و صنیع حکمت بقلم کرم نقوش  
 نقوس را بر صیغه عدم رقم فرموده و آب حیات  
 معرفت را در ظلمات خلقت بر شربت بقیبه کرد  
 که بی دروغی انظکم افلا تبصرون قلندروشان تشنه  
 طلب را سکنند و او را بقدم صدق سلوک راه ظلمات  
 صفات بیشترت میسر دانید و بعنائیت فی علت خضر  
 صفتان سوخت جگر تشنه بخت را بر سر حبه آفتاب است



رسانید که او من کان میتا فاجیناه و جعلناه نوراً یسبح  
 فی الناس و در ده بسیار و آفرینایه شایسته  
 بر او روح مقدس و اشباح فی دهن ضد و پست **حضرت**  
 هزار نقطه نبوت و عنصر قنوت با دو که سالکان ساکن  
 حقیقت و معتقدان نماندند شریعت بودند که او یک  
 الذین آیتنا تم الكتاب والحکم والنبوة **حضرت**  
 اینها قافله سالار تو اهل اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم  
 و از نواجر و عترت الطاهیرین و خلفاء الراشدين واصحاب  
 اجمعین و سلم تسلیماً **الحمد** اعلو الخوافی فی النقی  
 در اعوابی علی الهدی و وقفنا الله و ایاکم الرسلیة  
 من خصیصه البشریة الی ذررة البعیدیت و رزقنا الله  
 و انکم العلی من صفات الناسوتیت **و الصفا**  
 اللامتیوسه که مقصود و خلاصه از جمله آفرینش وجود  
 انسان بود و هر چیز را که وجودی است از در عالم طبیعت  
 وجود انسان است و اگر نظر تمام افتد باز پند که نموده

اند

خصوصاً بر سر

الطیبین

وجود انسانست **بیت** چنانکه از بندگی و پستی تو پستی  
 نه انچه به هر چه پستی تو پستی و مقصود از وجود انسان  
 معرفت ذات و صفات حضرت خداوند است چنانکه  
 داود علیه السلام **سید** لما دخلت الخلق قال كنت  
 كغيري اخصبا فاحسبت ان اعرف ففعلت الخلق  
 لا اعرف **صفتی** جزایا **بیت** درستی نیاینگار  
 در بعد از **بیت** با انسان شریک بودند اما انسان  
 در محل اعیان با امانت معرفت از جمله کانیات **بیت**  
**كُنْتُ كَرَامًا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ  
 وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ  
 يَحْمِلْنَهَا وَأَلْفَقْنَهَا وَحَمَلَهَا  
 الْإِنْسَانُ** مراد از آسمان اهل آسمانست  
 یعنی ملائکه و از زمین اهل زمین یعنی حیوانات و جن و  
 شیاطین و از کوه اهل کوه یعنی وحوش و طیور از زمینها  
 هیچ درست نیاید با امانت معرفت بشیدند الا

و معرفت

مقصود

از انسان

مقصود

و مظهر

و خلاصه

از انسان زیرا که از جملگی او پیشتر نفس انسان بود که آینه  
 جمال نمای حضرت الوهیت خواست بود و مظهر حاکم صفات  
 او اشارت خلق الله آدم علی صورت بدین معنی باشد  
 نفس پستان آینه او مرد و جهان عکس آن آینه و ظهور  
 حاکم صفات جمال و جلال الوهیت بواسطه این آینه است  
 که سزیم آیات شافی المآفاق و سیم الفسح درین معنی  
 میفرمایند شیخ رضی الله عنه **بیت**  
 مقصود وجود انسانی جهان آینه **بیت** مظهر ظهور در جهان آینه  
 دل آینه جمال شایسته **بیت** وین مرد و جهان عکس آن  
 چون نفس پستان که مستعد ایکنی است در تربیت نیاید و  
 بحال خود در تند ظهور جملگی صفات در خود مشاهده کند پس  
 خود را بشناسد که از بروج آفریده اند که حقیقت من  
 عرف نفسه فقد عرف ربه **بیت** حقش کرد باز در **بیت**  
 و از برای کدام سرکرامت و فضیلت یافته است  
 چنانکه میفرمایند شیخ رضی الله عنه **بیت**

۱۲



فصل دوم  
در بیان معانی روح بقالب و  
و حکمت و فواید آن  
فصل چهارم  
در بیان سبب فتح ادیان و ختم  
نبوت محمد علیه السلام  
فصل پنجم  
در بیان ترکیب بدن انسان و  
و معرفت آن  
فصل ششم  
در بیان حکمت روح بر قانون  
حقیقت معرفت آن  
فصل هفتم  
در بیان معانی حقی و شرایط و  
صناعات آن  
فصل هشتم  
در بیان احتیاج بذكر احصاء  
ذكر بلا اله الا الله  
فصل نهم  
در بیان احتیاج برید به عقین  
و کرامت شیخ و خاصیت آن

فصل سوم  
در بیان احتیاج به انبیا  
علیهم السلام در پرورش انسان  
فصل چهارم  
در بیان تربیت قالب انسان  
بر قانون شریعت  
فصل پنجم  
در بیان تصفیه دل بر قانون  
طبیعت و معرفت آن  
فصل ششم  
در بیان احتیاج به شیخ در تربیت نفس  
انسان و سلوک یاد  
فصل هفتم  
در بیان شرایط صناعات برید  
و آداب آن  
فصل هشتم  
در بیان کیفیت ذکر کعبه و شرایط  
و آداب آن  
فصل نهم  
در بیان احتیاج بجلوت و شرایط  
و آداب آن مقدم

در بیان بعضی وقایع عینی فوق  
میان خواب و واقعیه

در بیان شرایط آوار و  
و مراتب آن

فصل

فصل ششم  
در بیان مکاتبات  
و انواع آن  
فصل هفتم  
در بیان اصول حکمت خداوندی

فصل هشتم  
در بیان بحلی ذات و صفات  
خداوندی و جوهر جلال  
فصل نهم  
در بیان معاد موسی و سعید

قال الله تعالى فبعض ظالم لبقه الى  
قوله سابق بالخيرات وقال ببارك  
في تعالى لا يصليها الا الاله شيه  
الذي كذب وتولى

فصل دهم  
در بیان معاد نفس ظالم و  
این نفس لو آمدت  
فصل یازدهم  
در بیان معاد نفس سابق  
و این نفس مطینه است  
فصل بیستم  
در بیان سلوک طوائف مختلف  
و این متعلقات فصل  
فصل بیست و یکم  
در بیان حال موت و سرور

فصل یازدهم  
در بیان نفس مقصد و این  
لهذا است  
فصل بیستم  
در بیان معاد نفس استحق  
و این نفس آماده است  
فصل بیست و یکم  
در بیان سلوک ملوک و آداب  
فصل بیست و دو  
در بیان سلوک و آداب

انسان امر طایفه از رعایا و  
سخت و آسان خلق

در بیان سلوک و آداب  
و اصحاب قلم و خواب

مرآت حکایات

اشقیاء و ان ستمت بر چهارم

مصادم





وليكن دست طلب مرمتی بدین کبریا بی این دولت  
 چگونه رسد که لیس الدین التمی شیخی فرماید درینجا **۴**  
 تا بعد از شصت روزی باریک ترم ز تار موی کسی  
 رسیدگی زین که تو خود به کسی من بیچگی خاک سرگویی کسی  
 و در خصوص از چنان سلوک اثبات حجت است بر بطالان  
 و سوا بر ایشان و همیشه صفاتی که ممکن است خویش بر استغای  
 لذات و شهوات بینی و حیوانی صرف کرده اند و چون  
 بهایم و انعام چنانچه وقت را ضیاع کرده و از ذوق مشرب  
 مردان و شوق مقامات مفریان محروم مانده و از کالات  
 دنیا و درجات انبلی بصورت ناز و روزگار عاقلانه  
 آلوده آفتاب نشانی که اند قناعت کرده تا فرود آنگونند چون دیگر  
 متخیران که ما از دولت این حدیث پیغمبر بودیم گویند بگویم  
 او تعقل ما کنایه ایست از حدیثی که در این حدیث است  
 قدس الله روحه آن عزیز که مریدان از کلمات مستخرج  
 و حکایات ایشان چه فایده گفت تقویت دل و ثبات قدم

در این حدیث  
 در بیان کبریا  
 در بیان کبریا  
 در بیان کبریا

و سببی

بهر مقدم بجا بده و تجدید عهد طلب کفشد این را از این  
 موکیدی دارد گفت بی و کلامت علیک من است  
 الرسل ما نشت به فرادک و گفت اند کلمات المشایخ  
 جنود الله فی الارض سخنان مشایخ باری در دنیا و  
 است تا بجا ره را که شیخی کامل نباشد اگر شیطان  
 خواهد که در اشای طلب و مباشرت ریاضات و مجاهدت  
 بشبتهی یا بدعی زاهد طلب او را زنده تمکیم حکایت است  
 مشایخ کند نقد و اقله خویش را بر محکم بیان شایسته  
 ایشان زنده تا از تصرف و سناوس شیطانی و هوا پس  
 نصیاتی خلاص یابد و بر جاده صراط مستقیم و مرصاد  
 دین قویم بماند آید چه درین راه راه زمان سستی طین  
 الانس و الجن بسیارند که روند و چون بی دلیل و بی  
 بدرقه رود هر چند در راهی بلکه اندازند و جن  
 این شیشه بوده و کم مثلما فاقته و سی تصفیر شیخ  
 ابو سعید این است فی الخیر رحمة الله علیه گفت است

در دیده کشند خاکی از این  
 در دیده کشند خاکی از این

هفت روزگی من زصل این است  
 هفت روزگی من زصل این است

سخنهای نیک و سلف

و مقصود

درین باب باید که هرگز نماند در یک سنی پاره ازین حدیث که  
و بسود و گفتند اند من احب شیئا کثر ذکره بحکم  
این چند بات بعضی از آنند که راه طریقت و مسکن  
عالم حقیقت که ازین دولت صاحب نصاب بودند  
و درین طریق بر جاه و صواب است بر فضیلت آن کمال است  
که گفته اند بر مقتضی آنکه کل ذی حق حقیقت در دست بر کم  
غیر در حالت نماند حتی بمسجی بر مایندن و از جیش  
آب چمن معرفت مسکنان باید طلب را شری حشایند  
تا در اول ایشان بود در و سوزن ایشان بر سوزن و ششکی  
بر ششکی بیفزاید **بیت** من چون و یکم غم چون آید  
هر چند سنی پیش خورم شکرم **فصل دوم**  
در بیان آنکه سبب نماند در این خصوص بسیار است قال الله  
تعالی و ما از سلبنا من رسول الله صلی الله علیه و آله  
لهم و قال النبی صلی الله علیه و آله سلم کلوا من الناس  
علی قدر عقولهم بدانکه اگر چه در طریقت کتب مطول

و مقصود بسیار ساخته اند و در آن سنی معانی برداشته  
و لیکن بیشتر نیازی است و با سنی از با نرا ازان تر باشد  
فایده نیست چون **شعبه** با بار نور غم کمن باید  
با او بر بان او سخن باید گفت **افعل لا تفعل** کند چندین  
چون با جمعی کمن و کمن باید گفت **مد علی بود** تا جمعی طالبان حق  
و بریدان صادق ازین ضعیف با قلت بضاعت  
عدم است طاعت مجموعه شاری التماس میکردند که در پیش  
چند مجموعه در قلم آمده بود بحسب استعداد و التماس بر  
طایفه فاما مجموعه منی استند قیل الحج کثیر المعنی که از ابتدا  
و اینها آفرینش و بند و سلوک و نهایت سیر و مقصد  
و مقصود و عاشق و معشوق خیر و بهر نیم جام جهانمای باشد  
و هم آینه جهان نمای است افتاد دست مبتدی با حق  
را سائل بود و در این حدیث که در اول این ضعیف  
در بلاد عراق و خراسان گاه در سحر و گاه در حضر بود از  
تویعات و آفات که ناگون فراغت و فرصت

حاصل آید

فصلها

نمی یافت که بر اقام آن اقدام نماید چه سر روز قیامت  
 ظاهر می شد که موجب تفرقه دل و توزیع خاطر بود  
 که خود کو پی قیامت در آن دیار وطن دارد و خواج  
 علیه السلام فرموده است البتة من بائنا و اشرا  
 المشركين مع هذا بدان قیامت را ضعیف بودیم و قضای آسمانی  
 و تقدیر و بانی را گردن نهادیم و بصیرت و تسلیم پیش  
 نیاوردیم و سکر نعمت دین و اسلام نگذاشتیم و بعض  
 الشرا من بعض برخواندیم و کفران نعمت مسلمانی  
 کردیم تا لاجرم ناکاه صدقات سطوات و این کفر نعم  
 ان عدائی کشید در آن دیار و اهل آن بلاد را سپید و  
 بسوی سن قساق و ظلم ظلمه بر مقتضی سنت و اذ اردنا  
 ان نملک قرية امرنا من قیامت فسقوا فیها الایة دمار آن  
 دیار و اهل آن دیار بر آوردیم **م** در تاریخ شهر **م**  
 حق باید گفت بود دون حق **م** در تاریخ شهر **م**  
 و سپتامه لشکر خود را کفار ساز خذلیم الله و در **م**

نوع

وقتی

و حدیث

فحق علی القول  
فدعونا تا تدمیر

استیلا یات بر آن دیار و قیامت و فساد و قتل و اسرو  
 بهم و حرق **م** که از آن ملائین ظاهر شد در سحر عصر  
 در بلاد کفر و اسلام کس نشان نداده است و در سحر تاریخ  
 نیانده الا آنچه خواج علیه الصلوٰة و السلام خبر بجز نداده  
 است و فرموده که لا تقوم الساعة حتی یقاتلوا المشرک  
 صفار الاعمین ثم الوجود و لکن الا توف کان و چه بهم  
 المغان المطرقة صفت این کفار را عین کرده است و فرمود  
 که قیامت بر نیاید تا آنکه که شایا ترکان قتل کنید قوی  
 که جسمهای ایشان خود باشند و پنیهای ایشان بن بود و روپای  
 ایشان سرخ و فراخ همچون سبزیست در کشیده و بعد از آن  
 فرموده است و یکثیر الهمج قبل یا رسول الله و ما الهمج قال  
 القتل القتل فرمود که قتل بسیار شود بحقیقت این واقعه  
 است که نور نبوت خواج علیه السلام باز دیده بود قتل  
 ازین پیش **م** که یک شهر می که مولد و منش این ضعیفست  
 کسان کرده اند و کما پیش شفقصد نه آدی قتل آمده است **م**

از قیامت اخراجه

و لکن الا توف

مخبر از قصه

کما از ترکان ما در **م**  
 در حدیث شهر و ولاست قتل  
 و خوابی که **م**

کشته از شر و ولایت و فتنه و فساد آن ملائین و مخالفان  
 و بر جملگی اسلام و اسلامیان از آن زمان دست که در حیرت  
 آنچه و این واقعه از آن شایع ترست در جهان که شرح  
 حاجت افتد و اگر عیاذ به الله غیرت و حمیت اسلام  
 نماند بود که و سلاطین و نجیبان که بعد مرعایت مسلمانان  
 و مسلمانان در دست ایشانست که الایمیر رابع علی <sup>رضی</sup> است  
 و موسول عنهم و اریحیت و در حریت دین دامن جان <sup>ایشان</sup>  
 نیکه و تابانان جمعیتستی کند و مگر انقیاد فرمان انفس را  
 خفا فاعرفوا لا و جا به و اباموالکم و انفسکم پیشه پیش الله  
 بر میان جان بندند و نفس و مال و ملک در دفع این فتنه  
 فدای کند بوی ان می آید که بیکار کی مسلمانان از آن فتنه شود با  
 آن اکثر بلاد اسلام بر افتاد این بقیعت نیز بر اندازند  
 جهان کفر که **ششم** نشان جهان جملگی استاید  
 تا گو که بعضی ز دین دوری آید اسلام دست بر سر پیغمبر  
 بگرفت جمله کفر شام در حواله خوف و خطر است که از مسلمانان

الایمیر

این قدر استی که مانده بسوی معامله ما مدعیان سینه یعنی جناب  
 بر چیز که نه اسم مانده رسم و روی در حجب غریب  
 بد او الاسلام غریبا و سبوح کما بد اغریبا ند اللهم هبنا  
 عن نومة الغافلین ربنا لا تؤاخذنا بسوء اعمالنا ولا تسلط  
 علینا من لای رحما ربنا ولا تحلنا بالاطاعة لنا و لعنفنا  
 و اغفرنا و ارحمنا انت مولنا علی التوم الکافرین  
 مقصود آنکه چون غلبه و قرآن ملائین و مخالفین چه بر آید  
 این ضعیف و کرب یکسال در دیار عراق صبر می کرد  
 بر ایند آنکه کرسند <sup>کلمه</sup> در این فتنه و بلا را صبح عیاشی بدند  
 و خورشید سعادت می طلوع کند هر گونه نقاسات شداید  
 و محن می کرد تا از سر اطفال و عورات بناید رفت  
 و مفارقت دوستان و عزیزان بناید کرد و بترک مقروضین  
 بناید گفت نه روی آن بود که متعلق آنرا جملگی از آن دیار  
 آید <sup>بسی</sup> داد که جمله را در معرض بلای و تلف  
 بگذارد عاقبت چون بلا رسید و محنت بنهایت کار

این  
 و محل  
 صمیم

اطالید



که هر استایند تحت و امن و فراغت که اهل اسلام باشند  
 سزایه جزیه سزایون اهل آن خانه دان یا خند و آن خیر است  
 و بقرات که در عهد نبوی آن پادشاهان دین دار دین برور  
 زاندر الله بر این ستم بوده است از غزوات و غنوحات  
 و دیگر گزافها خذ قلاع و حصون از ملاحظه و بناهدار پس  
 و خانقاهات و مساجد و منابر و بلها و زیارتها و چهارستانها  
 و دیگر مواضع غیر و توقیر و تربیت علی و تبرک و اعزاز عبا  
 و زیاد و شفقت و رحمت بر رعایا انواع تقریبات بجز  
 عزت و هیچ عهد نبوده است و این معنی از آن مشهور تر و  
 معروف تر است که باطناب حاجت افتد چه در جلگی و باز  
 و از ترکستان و فرغانه و ماورالنهر و خراسان و غورستان و  
 خجستان و غزنی و سند و عمان و کابل و زابل و سیستان و  
 کرمان و فارس و خوزستان و عراقین و دیار بکر خوزستان و  
 و نیاهات و ساسان و مصر و روم و ارمن و غیر آن نامرغوب این  
 و بندگان ایشان ظاهر است و زبانهای اهل اسلام بر او عیب

صالحه و اینست فایده آن خاندان مبارک که این بگو تعالی عا  
 و فرحت و شفقت و رافت ایشانرا و سپید درجات  
 و موجب قربات گرداناد و برکات عدل گستری و دین  
 بر روی ایشان نامتقرض علم در خاندان مبارک ایشان باقی  
 ماند و کرمه چون این ضعیف را این معنی محقق گشت است  
 که اسباب جمیع <sup>خویش</sup> و فراغت <sup>دل</sup> دین بر روی و نشتر علم و دعوت  
 بندگان بحق و رعایت حقوق اصحاب خلوت و خدایت  
 و رویشان و عزیزان در چیزن وقتی جز در این دیار بسیار و منما  
 نکرد و خصوصا در بنام دولت این خاندان مبارک که دعا  
 این خاندان این ضعیف را از آبا و اجداد میراث  
 رسیده است و حقوق نعم ایشان بر دولت این ضعیف  
 و جمله اهل اسلام موجب واجب شناخت بی توقف  
 روی بزمین خط مبارک نهادن و در حرم این جایگ که هر روز  
 در آن روز و ماه <sup>بزرگ</sup> که در محفوظ و حصول مقام  
 ماحق و بر عا دولت قاسمه <sup>بشما</sup> الله مشغول بود

با سپهر احمد

چون سعادت سعادت نمود و توفیق رفیق کشت ایقان  
 و نیز این جامع عزیز آن مجید و داین دیار مبارک رسید  
 یسیر قیصریه و از اتفاق چسبند فتح این قوت در راه مبارک  
 در مضافات اشاد که ابواب خیرین رحمت کثرت بود و خزان  
 کرم تمام بنیاده و صلاهی مل من سایل مل من ذراع در داده و  
 درین موسم شریف عزالتی اختیار کرده شد در آشنای این حالت  
 مقامات جماعت اعزاء طلباب که هر وقتی التماس پس چنین مجرب  
 می کردند عنان گیر شد این فرصت فراغت و جمعیت را  
 غنیمت شمرده آمد و بعد از اسپشخارات و اسپستد ادا  
 فیض فضل ربانی عنان قلم بدست تصرف غیب برده  
 شد تا سر کوه سزمین که از مواهب غیب بکن دل رسد زبان  
 قلم در سلک عبارت کشت و بر اطلاق این اوراق تحفه  
 طاییدن محقق و عاشقان صادق سازد امید بعنایت نبی  
 علیت و کرم نبی نهایت بادشاه تعلق تدریس کسب  
 کربان و پیمان این ضعیف را از سوز زلال و خطا و خلل

رست  
 و از آنکه حضرت که نشان افعال

محفوظ و مصون دارد و در خزان کلمات غیب بر ذلی  
 و زبان کشاد گرداند و بر قانون جاده متابعت یسیر  
 اولین و آخرین این مقصود و بصورت حصول کرده تا ما را  
 و خزانند کما نرا در دو جهان شافع و مانع سازد و مقبول و  
 منظور نظر ما که انما ابنا الله العزیز و نحو چسبنا و علیبه  
 تو کلفنا ربنا لا تزحقلونا بعد اذ هدیتنا و حسب کتابین  
 لذیک رحمة الکریمات الارباب **فصل سوم**  
 در بیان انک این کتاب هر چه فتن و فوج نهاده آمد قال الله  
 تعالی و هو الذی ید والخلق ثم یعیدهم ذاقان البقی  
 صلی الله علیه و سلم میوست الناس علی ما عایش  
 ینه و یحشرهم الیس علی ما عایش علیک بدانکه این آیه  
 بحکم این آیه و خبر سه حالت ثابت می شود **اول**  
 بدایت فطرت و آرزایید اینچنین **دوم** بدت حیات  
 و آرزایید اینچنین **سوم** حالت قطع تعلق روح از  
 قالب و منتظر با اوصاف قالب باختر و آرزایید

نام سپه بنیم پس این کتاب بنی برین سه اصل می افتد  
از مبدا و معاش و معاد و در سر اصلی با سینه بنام می افتد  
مشکل بر چند فصل قاصر مقام شده از احوال انسان فراتر  
این مختصر بیان کرده شود انشا الله جناب در باب  
مبدا از باب ایت فطرت ابرو ح و ایت شجاع و ملکیت و  
ملکوتیت تشریح داده آید و در باب معاش از ترس نیست  
انسان و سیر و سلوک او در اطوار بشریت و انوار و جرات  
و تبدیل احوال و تغییر صفات و احوال مختلف او در اش  
روش و احتیاج با سبب تربیت طرفی نموده شود و در  
معاد از مباحث و معاد و دست انوس سجد او اشیعی  
و مرجع و معاد سر صفت پائی کرده آید بر قانون روش  
اینجا و اولیا و یک باب در سلوک طوائف مختلف بنا  
مردن شود تا مرطایق از فرایند این کتاب مخطوط و بهر  
شوند و یک باب در پانجه کتاب گفته است  
و سیکه کتاب پرینج باب و جل فصل پنجمی افتد

و حاکم

جنابک در فهرست شرح کن نموده آمد تبرک و تین بدایج  
بنای اسلام پرینج رکعت که بنی الاسلام علی حسین شده  
ان لا اله الا الله ان محمد رسول الله واقام الصلوة و ایما  
الزکاة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه  
سبیلاً حدیث صحیح است بروایت عبد الله بن عمر  
رضی الله عنهما و در حصول عدد جهل تبرک بدایج در توحید  
انسان عدو اربعین است خصوصیت می دارد جنابک  
فرمود و اذ واعدنا موسی اربعین لیلته و خواجه علیه الصلوة  
و السلام و التحیه و الاکرام سینه فرماید من اخلص لله اربعین  
صباحاً ظهراً لیلته نسیب الحکمة من قلب علی لسانه و در اول  
مرضی آبی از قرآن و حدیثی از خواجه علیه الصلوة و السلام  
مناب آن فصل آورده آید تا یک کتاب و سنت بود  
و از ابتدا تا اثناس شرح کمال و نقصان انسان و پرورش  
و روش او در هر طایفه از حالات و مقامی از مقامات  
و آید کسی باشد مدعیان راه طریقت را و از باب

۲۱۴

در عدد شرح ارباب



سلوک و معرفت را که نغذ و وقت خویش بر آن می زند اگر  
از انارات و علامات معنای ازین مقامات در خویش  
می یابند بظهور و امیدوار باشند که قدم بر جاده  
حق دارند و بر صراط مستقیم می روند و اگر ازین معنی  
در خود چیزی حسینند غور شیطان و عشوه نفس  
نخند و بندار مغز و رانه از دماغ بیرون کنند و بر طریق  
صوابت قدم در راه طلب نهند و بحر قهای پوشیده  
مغز نشوند **ششم** سودای میان تنی زیر پرده  
از ناز بگناه و در نیاز افزون است تا در عشق است جو انجا  
او خود بزبان حال گوید چون **و نام کتاب هم بر منوال احوال**  
کتاب نهاده آمد **حضرت العباد من المبدأ الی المعاد**  
چون مرید صادق و طالب عاشق از سر صدق و تانی نه از  
سواد تنی مطالعه کند و بر اصول این فضول اطلاع یابد و  
گردد که او کیست و از کجا آمده است **چونچه** کجا آمد است  
و کجا خواهد رفت و چون خواهد رفت و مقصد و مقصود او

سج  
نصر

نصفه اللطائف بکفایت  
من خواص العباد و سلک  
الرب و از اینک اهداه  
ایست نمود و ملامت

جان

**ششم** جانان دل عاشقان عالم در پیش است  
زین یک منزل که جلد را درین **از متع اجل بریده در طشت**  
زین غم سر صد نزار زیرک **و معلوم کرد که روح پاک علوی**  
نورانی بود در صورت قالب خالی سفلی ظلمانی کشیدن چه  
حکمت بود و باز مغز وقت دادن و قطع تعلق روح از قالب  
کردن و خوالی صورت **قالب** است و باز در حشر قالب را نشتر  
کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست آنکه آموز مرد  
اولیک کالافقام بل هم اصل پرده **سبب** آید و بر تبه انسانی  
رسد و از حجاب غفلت بعلو نظر امر از طریق مالد دنیا  
و هم عن الآخرة هم عالمون خلاص یابد و بدوق و شوق  
قدم در راه سلوک نهد تا آنجا در نظر آورد در قدم آورد  
که ثمره نظر ایمانست و ثمره قدم عرفان **است** این چهاره فلسفی  
و دسری و طبایعی که ازین مرد دو مقام محو و مند و سر کشند  
و کم گشته یگانه از فضلا ایشان که بنزد ایشان **بفضل**  
و حکمت و کماست معروف **مشهور** است و آن عمر

جان و

و پنجم

و انا علیک است

حیاح است از غایت حیرت در ضمیر او <sup>اورا حیرت</sup> <sup>در ضلالت این است</sup>  
 می بیند گفت **رباعیه** در آیه کاین در حق ما  
 از انهدایت نهدایت پیدا <sup>کسی نژندی درین عالم است</sup>  
 کین آمدن و کجا رفتن زیگات **سه** دارند جو ترکیب طالع از  
 باز از جدیل کندین اندک کم کما <sup>کزشت آمدین جو عیب کرات</sup>  
 درینک آمد خالی از بهر جو <sup>و ان سرشته ناپسافانها لامتی</sup>  
 الابصار و لکن قسمی القلوب التي فی الصدور <sup>و درین</sup>  
 خیریت که حق تعالی را بندگانی اند که در متابعت سید  
 اولین و آخرین بر کل کاینات عبور کرده اند و از قاب  
 قوسین در گذرشته و در سر او ادنی سگی هستی خویش  
 کم نموده و بدین بصیرت را بکل ما زاغ البصر و ماطعی کحل  
 کرد اینده و در مطالع لعد رای من آیست ربه الکبریه  
 استفادت نوری از انوار بیدی الله نوره من لیت  
 کرده که بدان نور در مقام پی چهره عالم که <sup>برایت</sup>  
 ارواحست مشاهده کرده اند و باز دیده که <sup>کم عدم هر چه</sup>

و اظهار ناپسافان کرده  
 در او ایراد هر کار صفت ز فانی

چگونه بصحای وجودی آید و خواهد آمد اما سررض  
 عالم و سر وجود هر یک بدانسته و مشایخ صنف  
 از موجودات شناخته و مرجع و معاد هر طایفه معا <sup>پسند</sup>  
 کرده و از در سج ازل باید بیرون نگرسته و از در سج اید  
 بازل نگرسته و بر کار صفت کرده آیره ازل و ابد در  
 آمد و بگرات از وجود بعدم زفته و از عدم وجود  
 آند و گاه موجود معدوم بوده و گاه معدوم موجود بوده  
 و گاه نه موجود و نه معدوم بوده و در زیر این برده سینه  
 نوایان را انهرار بسیار است و این معنی لایق ادراک  
 هر عقل که آلوده است نبود و پیشتر خلق طایف است  
 بندارند هر یک بتری بزرگ است از اسرار بگنون  
 غیب که جز دیده اهل غیب بران نیفتد که <sup>لطمه</sup> بان لالان  
 سم ما ذر لالان <sup>و اند</sup> چنانک شیخ ما رنحه الله علیه  
 سینه فرماید **سه** با نام غمخس تو سم آواز شدیم  
 صد به زیادت بعدم باز <sup>شدیم</sup> از انوی عدم نیز بی پیو دم  
 رانی بودم که نغمه راز <sup>گم</sup> اما کجا اند آن جان ناپسایا

از منتج عالم

درون

پاک با ذرا

گم گشته تا از در ایشان در طلب نیایی با سینه بودی  
 بنامید صبا بی با نیک روز کار پیداست کاری طریقت  
 سلسله خرد پی از پیش چشم بصیرت بین ایشان برداشته  
 شوی بشرط تسلیم تا از ناپیایی کفر صم بگم عمی فهم لا  
 خلاص یافتی بعد از آن همه لاف لوگشفت العطاء  
 مال و دین آتش زدگی و خون دلخواه جان بود که بر تاید  
 فایده از کتب خواص و عوام شستند و سر طایفه از  
 اخصایس و انواع خلق غلبه اختلاف طبقاتهم ارتقا  
 مقربان می بویخت فاشند و از مشارب اولیای حقین  
 جاشنی بنامند جناب از صنعت و حرفت و زری و کسوت  
 خویش بیرون بنامند آمدن که کار با حمل ماند و جاجات  
 ضروری خلق نخل کرده و در باب پنجم بیان ملوک سر طایفه  
 کرده آید چه هیچ طایفه نیست که از حرفت و صنعت یا  
 و زوایج حضرت حق نیست و رای هشت و رای بدو  
 بکلت از زیر قدم سرخصی این سر راه بری خیزد آه اط  
 مستقیم این راست که بجای می رود و راه هشت از  
 بجز

راست می رود و راه دوزخ اند دست و جنت جناب  
 میفرماید و گنیم اند و اجلمه فاصحاب الیمین ما  
 اصحاب الیمین و اصحاب الشماله ما اصحاب الشماله  
 و السابغون السابغون او لیک المقربون و مشایخ  
 گفته اند الطريق الی الله بعد انفا کس الخلق و مردود  
 از انفا کس خلق قد مکام و معرفت و صیغه شایسته  
 و مثال این چون راه کعب است که از هر موضع و جانب  
 و جهت که خلق باشند از جمله جناب رای باشد کعبه  
 و عن حیث خرجت فولی و جنک شرط المسجد الحرام اما اول  
 خروج شهر علی بن کت درین باب خون حاصل اند و مع  
 توجه بجهت کعبه یاید تا نماز درست آید آماج درست  
 نیاید شرط سیوم باید و آن قطع مسافت بعد است چون  
 این سه شرط حاصل آماج میسر شود همچنین سر طایفه صنعت  
 و حرفت خویش باید که اول الخط نفس و صیبه خویش خود  
 کنند و در هر کاری توجه راست حق آرند و بقدم

انوار  
 که از این نور مرزند

زا و در احکام

صدق صفت کینه و بخت کند که در میان  
 بسند طایب تا ناولی از آن در حدیث حضرت یونس  
 با فرشته ای که در شکم ماهی بود و در آنجا گرفتار بود  
 کسی که ازین بدو سزا فرمودند که ای دوست ز تو بد و سزا  
 شیخ خلیل که در کتاب خود در مقام جوابی بر کسی که  
 داد و نداد استقامت نمود و در جوابت متعلقه همانند سوزید  
 احترام و در آنجا که مستحق از او مفید بود و محتاج و غلام  
 موافق رب الهی و حق صندری و در تفسیر سوره المومنین و احسن  
 عفت و در آنجا که یقیناً قولی **باب دوم در مبدء الخلق**  
**برخیزند** آنجا که در آنجا که نماز فریضه  
 نجاست **فصل اول** در بیان فطرت الهی و احوال  
 و استقامت در هر وقت آن قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان  
 فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلین ای خلقنا ارواح  
 الانسانیة ثم ردناه اسفل سافلین ای الی التراب الا  
 و سبب تفسیر فی موضع انشاء الله تعالی قال السببی

یعنی آن هستی که تا می ریزد در آنجا که طلب حق در آنجا که

صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی خلق الارواح قبل  
 الاجساد و یارب العالمین و فی روایت بالذی فی  
 سنن ابن حدیث مفسر آمد بدان معنی که اول آنست  
 ازین بدو آنکه اجساد و اجساد بداند که متبدل و مخلوقات  
 و موجودات ارواح انرا بود و مبداء و ارواح انرا  
 روح پاک محیر بود و صلوات الله علیه و سلامه چنانکه در حدیث  
 او ما خلق الله روحی و در روایت دیگر نوری چون علیه  
 الصلوات و السلام زنده و خلاصه موجودات و نوره شجره  
 کائنات بود که لولاک یا خلقه الافلاک الکلون مبداء  
 موجودات هم اولیده چه جنین نباید که باشد زیرا که ازینش  
 بر مثال شجره است و خواص علیه الصلوات و السلام نوره ان  
 شجره و شجره بحقیقت از تخم نوره باشد پس حق تعالی چون موجودات  
 خواست ازین اول نوری روح محیر را از بر تو نور احدیت  
 بدیدار کرد چنانکه خواص علیه الصلوات و السلام مبداء  
 در آنما من الله و المومنین منی و در بعضی روایت در آنجا که

ارواح

حق تعالی بنظر علم است و بجهت بدان نور محمدی که است  
 جبار روی غایت بیک قطرات عرق بنید آمد از روح انبیا  
 علیهم الصلوة والسلام از قطرات عرق نور محمدی پیا فرید پس  
 از انوار ارواح انبیا و ارواح اولیا پیا فرید همان انوار ارواح  
 اولیا از ارواح نورسایا پیا فرید و از ارواح ارواح نورسایان  
 ارواح عاصیان پیا فرید و از ارواح عاصیان ارواح  
 کافران و منافقان آفرید پس از ارواح ارواح انسانی  
 ارواح مکی پیا فرید و از ارواح ارواح مکی ارواح جن  
 پیا فرید و از ارواح جن ارواح شیاطین پیا فرید و ارواح  
 پیا فرید بر سعادت احوال ایشان و از ارواح ایشان ارواح  
 حیوانات پیا فرید متغایرت که از ارواح ملکوتیات و نفوس  
 برسیات و معادن و بر حکایت و مفردات و عناصر پیا فرید  
 آنکه در آن عالم اجسام پیا فرید آورده چنانکه شرح آن در  
 فصل دوم و سوم میاید انشاء الله و مثال این مراتب  
 همچنان بود که تقدیری از قدسیه که اول بخوشا نده نبات

سینه پیرونی کبره و در دم حرکت بخوشا نده بجز سینه پیرونی  
 کبره و سیم حرکت بخوشا نده سیکو صرخ پیرونی کبره و چهارم حرکت  
 بخوشا نده طبله و پیرونی کبره و سیم حرکت بخوشا نده سیکو صرخ  
 پیرونی کبره و سیم حرکت بخوشا نده و در دم پیرانی که از انوار  
 کوشا نده بغایت میاید که در بر و از انوار کوشا نده پیرانی  
 قطره و میله صیفا و میله ای کم نمی باشد تا سینه و پیرانی نباشد  
 آنکه کبره تصرف قفا و قوف چاره نماند که در این  
 اجزای مختلف منسجم میگردند و از یک قدم چون پیرانی آورده و آنکه  
 کند و کوشا نده مرکز قطره و سینه پیرانی تیره از قدمند صافی  
 بنوده است و از آنکه این حیاتی و نیروی در اجزای وجود  
 پیا فرید **سینه** از انوار کوشا نده و هم که در آن می  
 اورا شرح آمد و ما از این **سینه** و حیاتی است که آن  
 طلت و کدورت در اجزای وجود و چه میاید باشد تا قدر  
 مقام تقدیری از ان صفت نصیب از حیاتی است که از طالت  
 و کدورت نماند از بر و دارد بعد از این شرح بخوشا نده مقام



در قالب

که پیش ازین همانکس در عبارت بنیاد آورده است و بعد علم  
 و آن است که ظلمت و کدورت که در قدس است بود  
 ظلمت مطهره حرارت آمد و کدورت مطهره کثافت تا  
 سر کجا از ظلمت کدورت در اجناس مختلف نبات و  
 حشر ظاهر شود قطره پیش یافته شود حرارت و کثافت  
 انجا از او بود چنانکه سر کجا از نبات یک در حرکت  
 و کثافت است و حرارت صفت آتش است و آتش  
 با بیعت است و کثافت صفت خاک است و خاصیت  
 آتش سر کجاست و طلب علو و صفت بود از انجا است که  
 ایس انچه است که گفت که از آتش بود و خاصیت  
 خاک محبت و فروتنی بوده از انجا است که حیوانات  
 ریکیک طبع و دون سمت باشند و طلب غذای است  
 و فانی کنند که اصل ایشان از خاک است و از صفت  
 آتشی همه ظلم خیزد و از صفت خاکی همه جل خیزد و چون  
 بقایت سد طلوی و جوی باشد که لفظ بنا لغت است

پران

ظلال و ابر

پس این دو صفت اگر چه در قدس است لکن در عالم  
 بودند در قدس در شام و غیر آن ظلال بحال این دو  
 در قطره آمد که آخر در وی بود از قدس باقی و صفا  
 در وی اندک بود و بحال سیدی و صفا در نبات بود  
 و ظلمت و کدورت در وی اندک بود همچنین در نبات  
 از دواج نورانی اندکی حرارت بود که مایه محبت است  
 اندک که درت که خیر مایه تو اضع و عبودیت بود و لیکن  
 چون بحال نبود هم باران است معرفت شوا است  
 کشید و در قطره آب و کل حیوانی اندک صفا است  
 روحانی و جسمانی که هم آت محبت و بندگی بحال دارد  
 و هم آت علم و معرفت بحال دازد تا باران است  
 و عاشقانه در سفت جان کشد آن جز ولایت و نور  
 انسان نبود چنانکه فرموده انا عرضنا الامانه علی السموات  
 و الارض و الجبال الی قوله ظلوا ما جوا لا یزکون  
 این بار جز بهوت طلوی و جوی شوند کشید که

حول این هر دو صفت در وی

در روح نیست بود لیکن همان بود  
 هم باران است تا از آن کشید  
 مایه است از هر دو عالم

از لوازم حال انسان آدم





وادی که ادواغ انسانی بدین صفتها محتاج بود که هر یک  
 در موضع خویش معرفت را آتی خواست بود و کفی روح پاک  
 محیی از بر تو نور احدیت بدید آمد پس نور احدیت این  
 صفات اقیه توان گفت انجام احتیاج ثابت شود و اگر کوی  
 شوان گفت پس در روح محیی از کجا امواج در نور احدیت  
 بود **جواب** از سه وجه بشود اول آنکه اگر چه روح پاک محیی  
 از فی سبک بود نور احدیت بود ولیکن بوضعت حدوث  
 موصوف بود و این صفت در نور احدیت نبود و مرتبه  
 حدوث است مطلقا آنرا طلت خلقت حاصلست و نور  
 مطلقا صفات حد و ذلیست خاص که الله نور است و الاز  
 و طلت مطلقا صفت خلقت و حدوث باشد **انکه**  
 ذات احدیت موصوفت با صفات لطف و قریب است که  
 که مرتبه از نور ایت است در ارواح از بر تو صفت لطف  
 باشد و مرتبه طلت و کوه ساز بر تو صفت قریب باشد و **صوم**  
 آنکه چون طلت را در قیاس با ایت است محبت نیز **روح**

انچه از نور احدیت نبود

مثل نور

صانع فرموده ان نور اطلاق  
 طلت هم نور است و نور فاعل  
 نور البیور است و نور احص  
 ظل ضل و نور فلذک اقول خص  
 انکم با علم الله در این طلت و کوه ساز  
 کشف است من آنکه از ایت خلقت  
 حاصلست حدوث بشود و صوم آنکه

سک است که تخم محبت در نهاد ارواح پیش از جمله صفات  
 دیگر انداخته شیخ می فرماید قد پس الله روحه **باعتقید**  
 ما شرد عشق تو با هم جوز دیم با عشق تو در ظنولیت خود کیم  
 فی فی غلطم جای ایت که ما با عشق تو در ازل بهم بر تو دیم  
 و یقینست که روح را محبت بر جمله صفات سابق آمد  
 از هر آنکه روح را محبت پنجه تشریف محبت بود اگر چه محبت  
 سابق بودی بر محبت روح کس ز مره ندانستی که آن  
 محبت زدی **ح** کس از تو کرد و در این محبت  
 و در این محبت چه در جز تو لیم در این انبساط آن محبت  
 سزا و این صفت قدم است و چگونه هم این محبت  
 روح را کدام صفت در مقابله نشیند که روح بر این  
 صفت نیست که پیوند از قدم دارد الا صفت  
 محبت و دین اسرار بسیار است که کتب محل شرح آن  
 کند قدر و فی پیشیند حکلی نما اعلی که ذلی و روحانی  
 دم محبت نیارینند زدی که بار محبت نتوانستند

و چگونه م

سر ای رشته از انبساط محبت  
 باز شد و در این از طلم  
 سید

و در این محبت

ملکوت

تو محنت از یک خانه اند و محنت و شادی هم  
 یکسانند شیخ عبد الله انصاری رحمه الله علیه می گوید  
 محنت در کوفت محنت جواب داد ای من علام اکبر  
 از این خود فراتر باش چاره آدی زاده که از ظلومی و جوی  
 باری که اهل دو جهان از او بگریزند و در آن آویخت محنت  
 جاودانی اختیار کرد شیخ فرماید رحمه الله **شعر**  
 عشقت که لذت جوانی ببرد عشقت که عیش جاودانی ببرد  
 عشق از جمله که آب زندگانی دارد لیکن ذوق آب زندگانی ببرد  
**فصل دوم**  
 در شرح ملکوتیات مدارج آن قال الله تعالی فبجان الذی  
 پیدا ملکوت کل شی و الیه ترجعون و قال النبی علیه الصلو  
 و السلام اول ما خلق الله العقل بر آنک جهانک مبداء عالم  
 ارواح روح پاک محمدی آمد بدان شرح که در فصل سابق  
 بر رفت مبداء عالم ملکوت عقل کل آمد و ملکوت  
 باطن جهان باشد ظاهر چهار ملک خواهند و باطن چهار

محنت با محنت سازد

و سادی هر دو در با محنت

باریکه هر دو میل مستل  
سر کردن مانند خوشی بر سر

ملکوت

از چیز بدانم

ملکوت خوانند و بحقیقت ملکوت هر چیزی جان آن چیز باشد  
 قائم باشد و جان جمله چیز با بصفت قیومی خلای تعالی قائم  
 چنانکه فرمود پیدا ملکوت کل شیء و هیچ چیز بخود قائم  
 الا ذات پاک خداوندی جل جلاله و ملکوت هر چیز قائم  
 آن چیز باشد چنانکه فرمود اولم نیظر وانی ملکوت السموات  
 و الارض ملکوت آسمان مناسب آسمان باشد و ملکوت  
 زمین مناسب زمین ملکوتی از انواع است ولیکن جمله  
 برود و قسمت قسی از قبیل عالم ارواح است و آن هم  
 بدو نوع است علوی و سفلی علوی چون ارواح انسان و کنی  
 و سفلی چون ارواح جن و شیطان و حیوان ذر و روح با حیث  
 در نبات و حیوان و منشا این قسم روح خواجسته علیه الصلو  
 و السلام چنانکه شرح آن بر رفت و قسی دیگر از قبیل عالم  
 نفوس و آن هم بدو نوع است علوی و سفلی علوی چون  
 نفوس سماوی و نفوس کواکب و نفوس اخلاک و بروج و سفلی  
 چون نفوس اجسام و آن هم بدو نوع است مفرد و مرکب

و قدس  
فبجان الذی  
حق تو سر فرود بر

زمین

هر یک مفرد چون عناصر اربعه و ملکوت آن خواص و طبائع  
 خاک آب را رطوبت و برودت بلبلعتت و وضع  
 شکنجی خاصیت او و آتش را پیوست و خوارت طبیعت  
 و احتراقی خاصیت آن و خاک را پیوست و برودت  
 طبیعتت و ایداد روح خاصیت او مرکب افرد و نوع است  
 جمادات و نباتات و جمادات ملکوتی هم خواص و طبائع است  
 خاک خواص اجزاء و طبائع آن و همچنین دیگر جمادات  
 و ملکوتیات نفس نامیده است و خواص و طبیعت آن  
 این قسم عالم عقل است و دیگر باره اقسام ملکوتیات از  
 ارواح و نفوس در نباتات جمع شود و در هر نوع ملکوت  
 ارواح و نفوس علوی و سفلی صفتی از صفات ملکوتیات  
 دیگر توان یافت خاک در ملکوت ارواح از صفات  
 ملکوت نفوس و در ملکوت نفوس از صفات ملکوت  
 ارواح و باقی هم برین قیاس اما هر یک چون آن نوع  
 غالب افتاد و آن دیگر مغلوب است بر آن نوع و اگر در آن

و در وی نیون و انبات  
 خاصیت آن و باد را رطوبت و حرارت

طبیعت م

تا همچنان دیگر جمادات

از آن که ملکوت  
 را نفس میخوانند زیرا که او  
 صفت صفاتی و جمادی است  
 چون در روشنی و غایت که جمادات  
 نیست و آن خاصیت حیوانی است

از قبیل ذوات الارواح شمرند  
 و ملکوت این روح نامیده گویند و چون  
 در وحش و حرکت نیست که آن خاصیت  
 جمادات است از قبیل ذوات النفوس شمرند

مش

و شرح هر یک باطناب انجامد اما جمله آن پیشش بر دو  
 نوع منقسم است ملکوت و ملکوت و از آن خلق و امر هم گویند و سخن  
 بقالی در یک آیت ذکر جمله جمع کرده است **خَلْقَ الْجَانِ مِمَّا يَتَوَلَّى**  
**اِنَّ رَبَّكُمْ اللهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ ثُمَّ اجْعَلْ مَا كُنْتُمْ**  
**اَللَّهُ خَلَقَ وَاللَّامِرُ عَالِمُ اِمْرٍ عِبَارَتِ اَنْ صَدَّ عَالِمُ اِحْتِامِ حَتَّ**  
 که قبل مساحت و قسمت و تجزئی نیست و دیگر گفته بشاید  
 که تا تو قوت در وجود آخذ است و عالم خلق عبارت از تمام  
 لطیف و کثیف که قابل مساحت و قسمت و تجزئی است  
 و اگر چه هم با مشارکت کن بدیده است و لیکن بدو تسلط  
 باشد و ایتام خلق السموات و الارض نیستند **سَبَّحْتَ اِيَّامًا**  
 امر هم ملکوت ارواح را می گویند و هم ملکوت نفوس را چنانکه  
 فرموده و بسا لایک عن الروح قتل الروح من امر ربي و  
 فرموده و الشمس والقمر والنجوم مستخرجات بامر و لیکن روح  
 انسانی بشرق اجسام جن اصناف من روحی مخصوص است  
 از آنجا است که آیت **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَجَعَلْنَا سَمَ وَآلِهَ**

از قدر ارواح است

انذار

فرد

معنی ظاهر این آیه است شونده باشی ولیکن معنی باطنی بشنو  
 که قرآن را ظاهری و باطنی هست آن للقرآن ظاهراً و باطناً  
 می فرماید که آدمی زاد محمول عنایت ماست او را مگر گرفته  
 در دین و بحر عالم اجسام است و بحر عالم ملکوت و بحر  
 و بحر آدمی را بر شواهد گرفت زیرا که او با امانت ما دارد  
 آن باد که بر بحر بر نمی گرفت که فایز آن بگلزارها و اشقق  
 منها و حملها الانسان چون آدمی آن بار بر گرفت بر و بحر  
 او را بآن بار بگردد بر تواند گرفت چون او با امانت عجز و ضعف  
 باز نگردد با این قوت و قدرت و کرم او بینه که بار او  
 کشیم زیرا که ما عاشق و معشوقیم آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ما  
 افتاده است نه دیگری با ما و نه ما با دیگری افتاده است  
 کردل بهوای او در می بر جو شد صد ترک بد و عوضه کنی تنبوشد  
 میان عاشق و معشوق کس در کجند بار نام معشوقی معشوق عاشق  
 تواند کشید و بار نام عاشقی عاشق هم معشوق تواند کشید  
 بسا که معشوق نامگزین عاشق است عاشق هم نامگزین معشوق

بر داشته است

باز مار و بنا بر عانی و دوش

و خواست معشوق را عاشق را پیش آید است عاشق بود یک بازوی  
 که کشد معشوقه عاشق را می رسد زیرا که عاشق پیش از خود  
 خویش معشوق را مرید بنود اما معشوق پیش از وجود عاشق  
 مرید عاشق بود چنانکه عرفانی قدس الله روحه العزیز  
 میگوید او را خواست که ما را خواست شیخ می فرماید  
 رضی الله عنه **رابعیه** شیخ ازلی دل مست بر و اند  
 جان همه عالمی مرا جانان از شور سر زلف جو ز بجزیر  
 دیوانیکی دل من دیوان اگر چه بحقیقت میان عاشق  
 و معشوق چنانکی و دوگانگی نیست تو مایی و ما تو سر خاتمه نوی  
 و بن جامه ما ملک جامه عشق را تا می رسم آند بر بود بگونه  
 سر رشته نشسته این حدیث از اشارت فاجیت ان  
 اعرف بر خاست ولیکن سامان سخن گفتن با بهانیت آری  
 سلطوت حدیث موسوی سببه باید تا دم این سی الا فک  
 تواند ذکر کرد او را بضر به ن ترانی هم گوشت ال بد اند  
 تا بر کوه طور کما که بطین یابین النساء الجیص باللتر اسب و

شیخ حسن

سکای خمر اما بهای نام مست

زمان در روز شنبه که او زبان در  
 و به گفت با من مکنید بالتراب  
 و در باب

الارباب<sup>۳</sup> لایا اذکونید بالتراب الارباب والتراب  
 ما بمقام خاکی راضی بودیم و اول استغفاری خواستیم  
 و طعم کوشه ادبار بعد از کوشه شیده و در کج قناعت  
 باقی در دامن تسلیم آورده و الجزم سوء الظن بر خواننده و  
 در اینست که قربت ملوک را اگر چه نوازد بسیار است اما انا  
 فی شمارست و ما السلطان الا ابر عظمتا و قرب البحر  
 مخدور العواقب و ازان ترسیده که نباید که سر مایه  
 از دست برود و سود بدست نیاید عاقبت در سینه خاکی  
 در جواب طلب باید کرد که یا کاشی گنت ترا با ما را بعنایت  
 فی علت از کج ادبار ظهور آورد و بی اختیار بگزارمت  
 تخیر بیدی اگر زانی داشت و خلعت سعادت اضافت  
 من رومی در سر وجود ما انداخت بر تخت خلافت و حکم  
 خلافت الارض نشاند و تاج جیسم بر فرق ما نهاد اگر  
 آنچه انجساب معشوقی بر سر جیم که تاب نشودن آن دارد ۲  
 جندان نازت و عشق تو در سر کاند و غلظت کما شین تو بر من

و جمله اعلا در اینست بجز در مرد  
 زبان لطف بند امر الدین العظیم  
 من عیله دنیا در ملک و ملک در داد

در این عاقبت خدای را که با ما نهاد

بچه نشین در صبا تو بر سر من یا در سر این غلط رو و این سر  
 آیدیم با سر تو حملنا هم سینه البر و البحر بر عالم ملکست و  
 بحر عالم ملکوت جهانک بر کجا ملکست بر روی ملکوت  
 یعنی آدمی را در ملک و ملکوت ما برداشتم بدان معنی که  
 اگر ملکست و اگر ملکوت از بر تو نور روح و عقل با تو آید  
 تا هر چه در است روح اندیجاست از بر تو روح او دارد  
 از کلمه جن و شیطان و حیوان و نبات و هر چه در است  
 نفوس انما کواکب و اخلاک و اسما و ذمین جمله مایه از  
 بخت عقل او دارند و عقل روح را همچون حوا آدم  
 که او از بهلوی جیب او گرفتند درین میخشارتی لطیف است  
 آنجا چون زمان از بهلوی جیب بودند خواجده علییه  
 الصلوة والسلام فرمود شاور من و خالف من با زبان  
 در کار نامشورت کیند و هر چه ایشان گویند خلاف  
 آن گشتند که زنی راست آن باشد زیرا که از اسحران  
 بهلوی اند که با کشتند هر چه گویند راست صد آن باشند

بحر است بر روی بر این

از کور کرد اسکان و زین و عنام و جاد و  
 و نبات همچو باد بهر صحبت از بر تو نور  
 او در این

زمان

اینجا نیز عقل از ببلوی جب روح است با او در معرفت ذات  
 و صفات باری جل جلاله مستورت بیاید که در هر جزا در آن  
 او بدان رسد و فهم او در یاد از ذات و صفات باری جل  
 به آنکه حضرت عزت از آن منزله است و بخلاف آنست  
 که عقل ادراک کند ذات و صفات او و کند بکلیت ذات او  
 هم بدو بتوان دانست عزت روحی برنی و اول افضل بر نیل  
 ما عزت ذاتی لطیفه روحی نماید بلکه خواجزه جلوه الصالحین  
 السلام فرمود اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله روحی  
 هر چه را است و هر سه یکی است و بیار خلق در آن  
 کرد است تا این چگونه است آنچه گفت اول ما خلق الله  
 العقل آن قلمه قلمه است قلم خداست قلم خدا مناسب  
 عظمت و جلال او باشد و آن روح پاک محمدی است  
 از آن وقت که حق تعالی بنظر محبت بروح محمدی کرمیت  
 جبار و غالب شد روح شقیافت عقل یک شقیافت او آید  
 از تصرفات خلیفات جبار اینجا است که هر کس عقل

حنا که خواجده علیه  
 فرمود

ابوالطفه سخنی در

در این

در آن

از آن روح پاک

در آن

چهارم

چهارم است و هر کجا عقل نیست چنانست چون در  
 یک شقی روح بود و دوم عقل اگر چه سه می نمود اما یک  
 قلم بود و قلم لطیف قدرت خداوندی تا هر چه خواست از  
 ملک و ملکوت بواسطه هر قلم می نوشت و از آن محل قلم  
 ساخت که ن و العلم و ما یسطرون و بر اطهار این قدرت  
 بر حضرت خداوندی شایسته گفت خیا که فرمود او پس الذی  
 خلق السموات و الارض بقادر علی ان ینخلق مثلکم علی و حیوان  
 العظیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون سبحان  
 الذی ینزل ملکوت کل شیء و الیه ترجعون  
**فصل سوم**  
 در ظهور عالم مخلوق از ملک و ملکوت قال الله تعا  
 ان ینزل خلق السموات و الارض و اختلاف الیل  
 و النهار و العنک التي تجری فی البحر ما ینفع الناس  
 و ما نزل الله من السماء من ماء فاجابها الارض بعد مو  
 و بث منها من کل ذاب و تصریف الیراح و السحاب

و سر الیما شعبه من الی  
 یا م  
 گرفت

بلغ

ع

البریت  
لبحر

المختار بین السماء والارض لآیات لقوم یحسبون و  
قال النبی صلی الله علیه وسلم خلق الله التراب یوم  
البعث وخلق الجبال فیما یوم الاحد وخلق الشجر یوم  
والخلق المکروه یوم الثلاثاء وخلق التور یوم الاربع  
وسبب فیما الله داب یوم الخميس وخلق آدم بعد العصر  
من یوم الجمعة فی آخر ساعة من ساعة فیما بین العصر  
بدا انزل من عالم ارواح نامستجاب عالم اجسام خدا  
تعالی عالمها مختلف آفریده از دنیا و آخرت و ملک  
و ملکوت و در هر عالم صنفی از مخلوق است آفریده روحانی  
و جسمانی و از هر صنفی انواع مختلف آفریده و در هر یک  
و در هر یک خاصیتی دیگر نهاده چنانکه از صنف ملک  
چندین نوع ملک اند که دبی و روحانی و آنکه جمله عرش  
اند نوعی دیگر اند و ملک مرامسمانی نوعی دیگر اند و سفر  
و برزه دیگر اند و کرام الکاتبین دیگر اند و ملک مبادیک  
که ابرو باران و رعد و برق بچشم ایشانست تا در روز

کلی

ی آید که هر قطره باران کلی موکل است تا آن قطره بد  
بر صیغ فرود آید که زمان خداوند است و ملک که در باران  
موکل اند دیگر ملک خلقی ذکر و مجالس دیگر اند و ملک که  
بر ارحام موکل اند دیگر اند و ملک که در باطن آدمی العالی  
کند دیگر اند و آن که دفع شیطان از بنی آدم کند دیگرند  
و ملک زمین که حفظ اند دیگر اند اهل روز دیگر اند و اهل  
دیگر اند و ملک که محافظه اطفال کند دیگرند و سنگ کبر دیگرند  
که سوال کند و آنکه همیشه اند دیگر اند و آنکه مغذبت اند  
دیگر اند و ملک موت دیگرند و ملک حیات بواسطه نوع  
دیگر اند و ملک زیر زمین دیگر اند و آن ملک که کا و دماهی  
و جان بر صفت اوست دیگر است و ملک که در هوا و  
زمین بدست ایشانست دیگر اند و ملک خزانه بهشت اند  
دیگر اند و رضوان دیگر است و ملک که خدام بهشت اند دیگر  
و آنکه خزانه دوزخند دیگرند و ملک عذاب دیگرند و  
از زبان دیگرند و مالکان دوزخ دیگرند و آنکه بر طبق

۴۱

کلی  
کلی  
کلی  
کلی

روح کند

و ملک عذاب دیگرند  
موکل اند و ملک که در باران  
و آنکه در هوا است  
و بر جوامع است

درین مومکل اند دیگر اند و روح که او در یک صیغه است  
 و جمله ملایکه در یک صفت دیگر است و کما نواع ملایکه اند  
 در آسمان و زمین و دنیا و آخرت که جز خدای تعالی ندانند  
 کیت و کیت آن پس چون یک عالم از عالم مختلف عالم  
 مکی است جنین نوع ملایکه اند بحقیقت و خاصیتی دیگر مخصوص  
 بدانکه در عالمهای دیگر چه انواع و اصناف خلق باشند  
 از انسان و حیوان بری و بحری و از اصناف جن و شیطان  
 و ابلیس و مرده و غلمان و نفس و اهل جالبقا و جالبسا و  
 یا جوج و با جوج و دیگر اجناس پس که در قصص بر شمرند  
 و نار حقیقت نیست و انواع خوران و حیفان و غلمان  
 و ولدان اهل بهشت و اجناس مختلف آبنبات و جهاد  
 و معادن و اجسام و کیف و لطیف و بسیط و مرکب  
 و مفرد و عناصر و نور و ظلمت و جوهر و احوال و الوان  
 و طبایع و خواص و صناعات و نتایج و اشکال و هیئات  
 و صور و معانی و اسپرار و حقایق و لطایف و حواس

پرسف که میداند

الواع

ظلم

ظاهر چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس باطن چون  
 عقل و ذل و برتر و روح و حنی و قوی بشری چون قوت تخلف  
 و متوهم و متفکر و متذکر و حافظ و مدبره و حس شکر  
 و آنچه بر آسمانها از عرش و کرسی و لوح و قلم و روح و  
 و کواکب سیارات و ثوابت و منازل و پست المعور و  
 المشتی و قاب قوسین و لامکان و دیگر اصناف موجودات  
 و انواع مخلوقات چگونه شرح توان داد که بر ذقاین آن  
 جز حضرت خداوندی عز و علا واقف نباشد بحقیقت  
 و ما یعلم جزو ذریک الا بوا، عدد عالمها در بعضی روایات  
 آمده است که هزده هزار عالم است و بر وای بنقله هزار  
 عالم است و برای تسجد و شست هزار عالم است و لیکن  
 جمله در دو عالم خلق و اگر که ملک و ملکوت گویند مندرست  
 خاک پان فرموده در آفریدن آن بر حضرت خداوندی  
 شاکست که الاله خلق الامر تبارک اللد رب العالمین  
 مراتب ملک و ملکوت و مدارج ان بعد از مراتب ارواح

در انواع دیگر قوتها چه ملایکه  
 و حازم و در آن و در کواکب و غما  
 که شرح آن در علم شرح توان کرد

بحقیقت

۴۲



که روح نامیده هم گویند

است

ایضا فی روح ملک است و بعد از آن مراتب ارواح جن  
و مراتب ارواح شیاطین آنکه مراتب ارواح حیوان  
آنکه مراتب نفوس نامیه که نباتات بخلق دارد آنکه مراتب  
خواص طباع و معادن آنکه خواص طباع مرکبات جمادات  
آنکه خواص طباع مفردات عناصر و اما مراتب نفوس  
بعد از آن عقل کل آمد و بعد از مراتب عقول مراتب  
نفوس عین و کرمی است آنکه مراتب نفوس سماویست  
آنکه مراتب نفوس افلاکی و بروج آنکه مراتب نفوس  
کواکب و سیارات و ثوابت آنکه مراتب نفوس مرکبات  
اشیاء که مرکز خاک است بعد از آن مراتب نفوس مرکبات  
است این قدر بر سبیل اختصار نموده آید از مراتب  
و مدارج ملکوتیات **عبدالرحمن** و این جمله آنست که سالکان  
صاحب بصیرت را کشف شود در مقام از ایت بنزیم  
ایمانی الا فاق و سینه انفسهم و اگر مراتب بعضی تقدیم  
و تاخیر آید تا از سهو عالم کشف باشد از سهو نظر نفس

اول مراتب ملکوتی است و آن برده  
ارواح و نفوس امان مراد است  
اول مرتبه این است  
بدان شرح که در فصل سابق  
بعد از آن مراتب ارواح

مرکز آتش است  
و اول مرکز باد است  
بسیار است و درین کتب  
شاکست آنکه مراتب نفوس

آنکه مراتب نفوس مرکبات  
آنکه مراتب نفوس مفردات عناصر

در احوال

و متخذه که خایه از نفوس است  
در عالم شهادت

ره که زمان بر فوت متخذه است  
موتهم با سید

که سیر عالم غیرت  
متخذه متخذه است  
ازین جا آمد

در او تو بود

دی عباسی رحمه الله علیه

از احوال معانی عینی یا از سهو و قوت متخذه که سیر عالم  
غیب و شهادت زیرا که آنچه کشف بطریق شود  
در عالم غیب قابل تفاوت و نقصان بود خصوصاً  
بطریق روح مؤید بود بعد از آنکه الله تعالی است المؤمن  
فانه یظهر بقره الله اما آنچه ضعیف نفسی باشد از معانی غیب  
و تجسیت روح بود و خیال و وهم مجال تصرف باشد تا  
و نقصان از یقوت بدان راه نیابد و نیز درین معانی و در آن  
که شرح داده آمد بر طایفه از اهل طریقت و اهل  
مذاهب مختلف است بحسب نظر **راحمه**  
تظار و کمان بر وی خوبست چون در کفرند از کفر اینها  
در آینه نقش خویش بینند زینست تفاوتش با  
آمارات بطوریکه در روایتی آمده که قار الله  
ان یخلق هذا العالم خلق جوهره اقطر الیه بنظر الهیبت  
قداید فضا بر ضعیفین من سینه الرحمن بضعف نار و  
ضعف ما و فاجوی النار علی الماء فضعف منه دخان فخلق

من ذلك اللذات السموات وخلق من زبده الارض  
 آسمان و زمین و در زمین بر زمین بر زمین  
 در زمین افزیده است چنانکه در حدیث روایت کرده اند  
 در اول فصل و در آیت همین معنی است با جمالی که تفصیل آن  
 خواهد بود علیه الصلوة والسلام فرموده است زمین را روزی یک  
 شنبه آفرید و آن اول روز نیست از روزهای این جهانی  
 زیرا که پیش از آنست و زمان پیش از آنست که در آن اخلالک چون آسمانها  
 پدید آمدند و در آن روز آغاز روزی شد که در آن شنبه نام نهادند  
 از جمله روزهای که در آن پدید آمدند و در آن روز و در آن شنبه  
 نبات و اشجار پدید آمدند و در روز شنبه روح پدید آمد  
 پدید آمد و در روز چهارشنبه نور پدید آمد و در روز پنجشنبه  
 حیوانات پدید آمدند و در روز شنبه بعد از نماز  
 دیگر در آخر ساعتی از روز آدم علیه السلام پدید آمد  
 مرآت را این ظاهر شدی حقیقت آن بشود که در آن  
 از آن روز تا روز خواجه علیه السلام گذر کرد و مرآت

روزهای  
 ماهی بر سر آب  
 قرار گیرند

کوهان

ملکوتیات ارواح تا آنجا که با فرموده ایت رسید که ملکوت  
 عناصر مفرد بود آنچه بر ملکوتیات نفوس گذر کرد و هم  
 از بر تو نور روح خواجه علیه السلام بود که عقلش گنیم تا آنجا  
 که ملکوت عناصر برسد بر مثال بر کانه که کرده بره بر امید  
 چون بنمایند سبزه سرده هم چون در تکی شود آن برده  
 لطیفه از روح و عقل چون کرد عالم ملکوت ارواح و ملکوت  
 نفوس برکشند و در آخر همه ملکوت عناصر هم بر کشند  
 و صرحه صاف آن لطیفها بود و خرج شده بود بر آن نوع که  
 در مثال مذکور آمده است در وی قطاره صفت مذکور  
 بود از روی مان جوهر پدید که خلق جوهر فقط الکینها  
 خداوند پس آن جوهر تا شکر نظر میست بدو نیمه کرد یک نیمه است  
 شد و یک نیمه آب بلک آب ابر آب استلاد اذ تا از آب  
 و خان بر خاستت قصد علو کرد آتش با دغان روی علو  
 نداد از غایت لطافت و گرمی و آب در شیب بنا نداد  
 کشافت و منبر کی طبع این لطیفه بشود که چون آن جوهر را

طبها موهوبه  
 در مرآت علم و معانی  
 می توان

و نزد این

حق تعالی بطر خود منظور کرد ایند آن جزو که از بر تو  
 بوز روح محمدی بر خاسته بود از آن جزو که از عقل  
 بر خاسته بود جدا شد و از نظر حق غذای شوق یافت  
 دیگر باره قصد علو کرد و آنچه از عقل فرود <sup>خاسته</sup>  
 بود بر تو دمی انجامد و این خاصیت از انجام بود که روح  
 محمدی با صفات مختلف بود چنانکه شرح آن بر شد  
 یک صفت اذ آن محبت بود و یک صفت نور بود  
 محبت آتش سوزانست و نور منور پس آن لطیفه که از نور  
 روح محمدی بر خاسته بود از آن محبت بود و آنچه  
 از عقل از او برخاست و بر فرات نفوس گذر کرد از نور بود  
 و میان محبت و عقل سازعت و مخالفت است مرکز  
 با یکدیگر نهند بر منزل که محبت رخت اندازد و هر کجا  
 عقل خانه کیمد محبت کرا تا کیمد <sup>دشمن</sup> فرماید  
 عشق آید و عقل کرد غارت ای دل تو جان بر این بشارت  
 ترک بچست عشق داپس از ترک عجب نیست غارت

بیت سینه عالم بالا کفر

عقل بر حاکم

نیواست که در عبارت آرد و صف رخ او با ستار  
 نور رخ او زبان زد <sup>مهم</sup> عقل سوخت هم عبارت  
 این محبت چون از بس چندین <sup>مهم</sup> افتاده بود و هر ذرات  
 ارواح و ملکوت گذر کرد <sup>مهم</sup> از محبوب خویش و در زمانه  
 در ملکوت عناصر آن لطیفه عالم عقل را در یافت از بوی  
 آشنای شید که هم از آن ولایت محبت بود اگر چه  
 این سلطان بود و او در آن اما حکم آشنای و هم ولایت  
 سوق حب الوطن من الایمان در نهادش بچینید فریاد  
 بر آورد که <sup>بوی</sup> بوی جوی مولیان <sup>بوی</sup>  
 بوی یار مهربان آید <sup>بوی</sup> از غایت آشتیاق محبوب  
 خویش دست در کردن آن لطیفه عقل منور آورده  
 میگفت <sup>بوی</sup> بزیادت لعل مین می بوسم  
 آنم جو بدست نیت <sup>بوی</sup> دستم جو بدست بوس وصلت  
 سیکویم خدمت و تیرین <sup>بوی</sup> و لیکن درین مقام که ذوق  
 نظر محبوب جستی <sup>بوی</sup> بکام جان رسیده آتش دروی

چون در ملکوت عناصر نظر

باید

از سر در ز هزاران زار از  
 و ای ای بار بار

محبت لول

افتاد و دست از کردن عقل بیرون آورد و عمارت  
 از و این آمد که جوهر بدو نیم شد نیمه که از عقل بود عقل  
 بنزد دل بود و بنرسید از ترس بگذاخت آب شد  
 و آن نیمه که از محبت بود از نظر غذا یا خست شوق  
 غالب شد آتش محبت شعله بر آورد آتش بدین  
 بجنگ میان آتش و آب تضاد است میان عقل و  
 عشق همچنانست عشق با عقل ساخت او را بر هم بر زد و  
 را کرد و قصد محبوب خویش کرد  
 عقل با عشق کاری نیست نه در سخن تا جو خواهد کرد آن آتش در دل  
 پس از آن جزو که قصد عالم بالا کرد عالم علوی از افلاک و انجم  
 و غیر آن ساخته شد و آن جزو که شیب بماند زمین گوه و  
 دریا و دیگر اجناس بدان ترتیب که گوئیم پدید آید پس  
 آن لطیفه که از صفت محبت محمدی بر خاسته بود اول  
 کرد ملکوت ارواحش بر آوردند و آنکه از نور و از جوهر  
 آورد بر صورت و صفت ملک و ملکوت که در دادند تا

محبوب  
بروی

در از عشق که راه لواند  
 در دنیا که راه راویان

بیخ ذره از ذرات کاینات از ملک و ملکوت نماند  
 که در وی سری از اسرار محبت تعبیه کردند تا بیخ ذره از  
 محبت خالق خویش بقدر استعداد حالی نباشد و بدان بر با  
 حال خویش حضرت عزت را حمد و شای گوید و این من کی  
 الایسبح بحمده و لکن لا تقفون شیخیم  
 که عرض دهند عاشقانیت ترا مر ذره که هست در شمار آید  
 طاف و کس یک محل باشد چون با زخم تو در شکار آید  
 ای ملایکه لاف بسی مزیند و خود را در مقام مستی پدید میآورد  
 که سخن بسجده که و تقدیر کف آن چیست و کیست  
 که نه بسجده حضرت عزت ماست که یسبح لله ما فی السموات  
 و ما فی الارض و هو العزیز الحکیم و حضرت ما از آن عزیز  
 تر است و بزرگوار تر که خود هر کسی حمد و شانهما تو لکن گفت  
 امر تسبیح و تقدیس بر اهل آسمان و زمین می بینی و بر ذرات  
 کاینات مشاهده میکنی همه از پر تو شای خداوندی است  
 بر حضرت تا که سبحان ربک رب العزّة عما یصفون

اما بواسطه آینه روح محمدی که عکس بر ذرات  
 کائنات انداخت جمله مسیح و مقدس گشته بر کس بند  
 آن شاگردی از خاصیت عبودیت او ست ندانستند که  
 منشای این حمد و ثنا از کجاست چون نوبت بخلاصه  
 موجودات رسید برورش و روشش کرد ملک ملکوت  
 بر گشت و شمر کرد از بر سر شاخ شجره آفرینش آمد که  
 قاب قوسین عبارت از دست و بقصر سر او ادنی  
 دیده حقیقت بین او گشوده کرد اندک و خطاب عزت  
 در رسید که یا محمد تو بجز دیگر موجودات و ملائکه مرا نشا  
 رب بگو این علی خواجه باز دیده بود که مرجه از شاگردی  
 آنحضرت جمله کائنات یافته بودند عاریتی بود تو حضرت  
 او آن بود که العاریه مردوده است بر قصیه آن الله یادکم  
 آن تو ذوالامانت الی اسلمها ان آمانت رد کرد گفت از زبان  
 اکنون حدوثنای ذات قدیم چون درست این لای  
 شاه علیک شنای ذات تو هم از صفات تو درست

بعد از آن که  
 نقطه طلب او که  
 شجره کائنات بود  
 بره صفت  
 یعنی آینه جمال کائنات و از ملائکه  
 هر چه با او آوردند  
 علیه السلام در آینه آن  
 و این سرورش او را منت بود  
 ۳

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲

آید انت کما ائنت علی نفسک اینچنانه چایکه که اطفال  
 و پیرستان آدیند که یا آدم اینیم یا سیم که ایشان خود  
 نام خود نمی دانند بیک آدم که معلم ایشانست باجلی  
 فرزند آن در زیر رایت شاخانی محمد باشند که آدم  
 دمن دونه تحت لویای یوم القیامه و لافخر و پیدی لوالحمد  
 و لافخر از پنجا معلوم کرد که تم آفرینش محمد بود و شمر  
 او بود و شجره آفرینش حقیقت هم وجود محمد است  
 الحق کشف مینی که تو دگون نه بان باز کرده نیز ایشان بر  
 و مرجه ملکوتیات است پنجاهی آن شجره تصور کن و مرجه  
 بسیار است نه شجره و ایما علیهم السلام شانهای تحسین  
 و عایکه بر کهای شجره و پان شجره ان شجره در عبارت محمد  
 و بر زبان قلم در زبان با کاغذ در می توان گفت  
 قصهای نوشت تا قافیه قلم اینچار سیند و سر شکت  
 بس بجایک شجره در شجره یقین باشد شجره در شجره یقین  
 باشد که شجره از شجره نیست که از وجود شجره خاست

زاموز

در ساریت

شجره

درین سریر کسبت

و بیخ ذره از شجره نیست که از جو شجره خالیست و اصل  
تخم چون از بر تو نور احدیت خالیست که سخن اقرب  
ایه من جل الوری پسر و سو منکلم اینچا معلوم کرد و خاست  
الله نور السموات والارض اینچا ظاهر شود و بد آنکه سر  
بیت را که حق تعالی در عالم معانی ظاهر کرده است در عالم  
صورت آنرا صورتی بدید آورده است پس صورت حکلی  
عالم فکوت شخص محمدی آید علیه الصلوة والسلام و صورت  
بر تو نور احدیت کلمه توحید لاله الا الله آید و سر بعثت  
اینجا علیهم الصلوة والسلام از بهر ذراعت تخم توحید است  
در زمین دنیا که دنیا فرعه الآخرة خواهد علیه السلام  
از اینجا فرمود امرت ان اقاتل اناس حتی یقولوا  
لا اله الا الله **الحکم الاول** یعنی توحید است در زمین دنیا  
باشیدن "ضرب الله مثلا کلمة طيبة کبشجرة طيبة  
اصلا ثابتة و فرعها فی السماء و فانی اکلها کل حین  
یاذقون ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون

است بیخ ذره نیست  
سر  
تخت و ما بعد بن ربک  
ع مشفق ذره فی الارض  
السموات کلود  
بر و رس تخم توحید

حضرت میرزا یاقوب

بلغ

کلمه طیبه حبه الاله  
شجره طیبه حبه الاله

**فصل چهارم در برایت خلقت قابل انسانی**

و حدت آن ۲

قال الله تعالی انی خالق بشر آمن طین و قال النبی صلی الله  
علیه وسلم حکایت عن الله تعالی خمرت طینه آدم پیدی  
اربعین صبا جا بد آنکه قابل انسا را چون از چهار عنصر آب  
و آتش و باد و خاک خراستند ساخت آن عناصر را بر صفت  
عنصری و مفردی بگذاشته و از ابد برکات دیگر فرود  
آید در کوه کجی بود زیرا که عنصر مفردات تا در مقام  
بعالم ارواح نزدیکتر است بران قضیه که شرح رفت است  
و چون آنرا بمقام دیگر خواهند رسانید مقام مفردی بیاید  
گذاشت و بهر کجی آید پس یک در کما از ارواح دور تر  
افتد و چون بمقام بنایی خواهد افتد مقام مرکبی و جمادی بیاید  
گذاشت پس در کتی دیگر دورتر افتد عالم ارواح و از بنایی  
چون حیوانی پسوند در کتی دیگر فرود افتد و در حیوانی  
چون بمقام انسانی رسد در کتی دیگر فرود افتد از شخص انسانی  
در کتی دیگر فرود تر نیست اسفل السافلین عبارت از است

رود زیر که رزق الله النبیان

تصور این جدول بنام

این سخن با غصه است که بتغییر احوال بدن در کلمات می رسد  
از بعد ارواح و لیکن اگر نظر با حکمت قهرمانی که بدین  
در ارباب برشته انسانی رسید این معنی درجات باشد نه در کلمات  
و در مقام با ارواح نزدیکتر می شود نه دور تر فاما سخن  
در صورت غصه می رود که ملکست نه در حکمت آن  
پس بدین اشارت گرفت و تقریر که کرده آمد که قال انسانی  
از جمله آفرینش بر سره فرود است که هر سبب اسفل السافلین بصفت  
او اند اشارت تم رود ناه اسفل السافلین متعلق روح است  
بقابل از پنجا معلوم شود که اعلی علیین آفرینش روح است  
و اسفل السافلین قابل انسانی و از پنجا روشن شود معنی  
این بیت **بیت** جانرا باندی و پستی تویی  
ندام چه مرجه مستی تویی شیخ این ضعیف سلطان پیش  
مجد الدین بغدادی قدس الله وجه العزیز در مجموع از قصه  
خویش میفرماید سبحان من یجمع بین الاقرب الاقربین و  
ابعد الابعدين بقدرت و حکمت در آن که قابل انسان آن

عناصر کلمه که از در  
عالم  
عناصر کلمه که از در  
عالم  
عناصر کلمه که از در  
عالم

چنانکه شرح آن بر  
رفت

اسفل السافلین

اسفل السافلین باشد و روحش از اعلی علیین است که چون  
انسان با امانت معرفت خواهد کسیدی باید که قوت  
مرکز عالم بکمال او را باشد چنانکه در دو عالم هیچ چیز بقوت  
او نباشد تا تحمل بار امانت را بشاید و آن قوت از راه  
می باید نه از راه صورت لاجرم آن قوت که روح انسان  
دارد چون از اعلی علیین است هیچ چیز ندارد در عالم ارواح  
از ملک و شیطان و غیر آن و آن قوت که نفس انسان است  
چون از اسفل السافلین است هیچ چیز نیست در عالم  
رسمه بهایم را و نه بساج را و نه غیر آن را و آن چهار عنصر که  
انسان از آن ساخته اند هم از دردی ارواح آفریده بودند  
که قطاره صفت بود چنانکه شرح آن در فصل اول است  
قد و قنادر رفت پس از هر صفت که در ارواح بود که از  
قد نامیم و چیزی در بقیت قطاره بود همچنانکه در فصل  
عوامل مختلف تقریر رفت و روشن آن لطیفه کبر اصناف  
موجود است که هیچ در نما نه تا از صاف صفات عالم ارواح

در ص ۲

آدم در شماره

در وجاشنی بود و آن جوارح را که بعد موجود است  
 بود از عالم ارواح و لیکن در آن از صفات اصناف عالم  
 ارواح چیزی تمیز بود و باقی وجود آن عناصر خود  
 عالم ارواح بود و هر چند در تخیر طینت آدم جلکی صفات  
 شیطانی و سبعی و بهی و بنای و جمادی حاصل بود و لیکن چون  
 باخصاص اضافت بیدی مخصوص گشت هر صفت این  
 صفات ذمیه را صدنی گویند و صفات الوهیت  
 کرامت گردند چون بتصرف نظر آفتاب سنگ خار احد  
 گوهر لعل و با قوت و زبرد و غیره و در عمیق می کرد و دیگر  
 تا از خصوصیت خیرت طینت آدم پیدی اربعین صبا حار  
 مدت اربعین صبا سا که بر و ایتی هر روز هزار سال بود آب  
 و گل آدم صدف کذام که مر شود این تشریف آدم را  
 سنوز پیش از نوح روح بود دولت قابل بود که هرگز خلیفه  
 خواست بود در اهل هزار سال بخند و اندی خویش کاری  
 که داند که آنجا که کنجا بقیه کرد بادشمان صورتی چون

ان آغاز

عاری

عاری فرمایند خدا متکبران را بر کار کند شک و درند  
 که بخودی خود دست در کل ننند بیکر آن باز بگذارند و لیکن  
 چون کار بزان موضع رسد که گنجی خواهند نهاد بجهت خدم  
 و ختم را دور کنند و بخودی خود دست در کل ننند و آن موضع  
 بعد از و انداز گنج بر است کند و آن گنج بخودی خود  
 ننند احق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید از دنیا  
 و آخرت و بهشت و دوزخ و شایط کوناگون در هر مقام  
 بر کاری کرد چون کار بخلقت آدم رسید گفت ای خلق  
 بشرا منی طین خانه آب و گل آدم می سازم چه می  
 مشتبت شد که گفت خلق السموات و الارض نه همه تو  
 ساخته گفت اینجا اختصاصی دیگر هست که اگر آنها با شما  
 کن آفریدم که آنها قول کسی اذارد ماه ان نقول که کن  
 بکنون این را بخودی خود می سازم بی واسطه که در و گنج  
 معرفت بقیه خواهم کرد پس جبریل را بفرمود که بر تو و  
 از روی زمین یک مشت خاک را بردار و پاد جبریل

۵۲

بر سر کج طلس سازند  
 تا از ظرف اغدا محفوظ  
 تا در هر مقام و منزل کار کن  
 مخد فراد است ۲  
 مجرد قول منس بود اینجا من  
 با قول هم منکم که می نند که



عینه السلام برفتم خواست تا پشت خاک بردارد خاک  
 گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت ترا بنزد حضرت عت می برم  
 که تا از تو خلقی آفریند سو کند برود از کبریت ذوالجلال  
 حق که مرا بر که طاق قرب ندارم و تاب آن یارم من  
 نهایت بعد اختیار کرده ام تا از سطوات قهر الوهیت  
 خلاص یابم که قربت را خطر بسیار است که مخصوص علی  
 خط عظیم نزد بیکار پیش بود چیرانی  
 کایشان دانند سیاست سلطانی جبرئیل چون ذکر سو کند شنید  
 حضرت بازگشت گفت خداوندان تو انتری خاک تن  
 درمی دهد میکائیل را فرمود تو برو و او برفت همچین سو  
 داد بازگشت اسرافیل را فرمود تو برو و او برفت همچین  
 سو کند بازگشت حق تعالی عزرائیل را بفرستاد گفت برو  
 اگر بطوع در رغبت نیاید باکراه و اجبار برگیر و پیاو عزرائیل  
 پیامد و بفر یک قبضه خاک از روی جلد زمین بر گرفت  
 در رویای می آید که از روی زمین بعد از جبرئیل ارشش

والمخلصون

رث

در آیه

برداشت و سپرد آن خاک را قادر میان که وظایف  
 فرود آمدن عالی دو اسپه می آید  
 خاک آدم هنوز نایبخته بود عشق آمده بود و در دل او  
 این باد جو شیر خواره بودم نی فی سیه و شیر با هم آمیخته بود  
 اول شرب که خاک را بود این بود که بخندین رسول حضرتش  
 میخوانند و او نازی کرد و میگفت ما را سر این حدیث  
 حدیث من زمعا علی فاعلای من از کجا سخن سر مملکت کجا  
 آری قاعده چنین رفته است سر کس که عشق را سنگ تر بود  
 چون عاشق شود در عشق عالی تر کرد باش تا مسد قلب کند  
 مگر بودم عشق تیان را بچند بمن انکار هم مرا بدین رو بکنند  
 چنگی غایب که در آن حالت انگشت تعجب در دندان تیره مانده  
 که آیه هرست که خاک دلیل را از حضرت عت بخندین  
 اعزاز میخوانند و خاک در کمال مذلت و خواری با حضرت  
 عزت بکبر با بی خندین ناز و تعزیری کند و با این همه حضرت  
 با فساد استغنا با کمال عزت تبرک او گفت و دیگری را

دو اوستی ن توده  
 روز از این حدیث هم ناز  
 روز از این حدیث هم ناز

روزه و بود بر زربند ادبی  
 خزانست به و روز و قوت  
 هر شخص را بنداری و قوت  
 که روزه و گو در در آشته بود  
 پس آن یک قبضه خاک را فرمود

بجای او بخواند و این سر با دیگری در میان تناید **س**  
 هم سنگ زمین و آسمان غم خوریم نه سیر شدم نه بار دیگر **س**  
 آسومیش رام شود با مردیم توئی شنوی مزار جلیت کردیم  
 الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت بستر ملائکه فریدی گفت  
 آنی اعلم ما لا تعلمون مشا به دایند که ما را با این شتی خاک  
 از ازل تا ابد چه کار ما در پیش است **س**  
 عشیت که از ازل مراد کاریست که تا ابد **س**  
 ساعده و رید شمارا سر و کار با عشق تو فداست شمشک  
 ز ابدان صومعه نشین حطائر قدسین از کرم روان خوابا  
 عشق چه خبر دارم سلامتیا را از ذوق حلاوت ملائک  
 چه جاشنی شیخ فرماید رضی الله عنیه **س**  
 در دل حسه درد مندان دانسته نه خوش نشان مخیره خندان **س**  
 از سر قلندری تو که محرومی بر سیرت درین بین که زندان **س**  
 روزی چند صبر کنی تا من برین یک مشت خاک دستکاری  
 قدرت بنمایم و ز کفار ظلمت خلقت از جبره آینه

قدر کل عمل با درستان دانسته  
 نه تک در آن تنگ و تنگ دانسته  
 ز راه بر آن معذورند  
 سر در این شبهه که نماند

فطرت او

فطرت او بزدایم تا شما درین آینه نقشهای بوقلمون **س**  
 اول نقش آن باشد که همه را سجده بایند کرد پس از ابر  
 کرم باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را کل  
 کرد و پند قدرت دل ز کل از کل دل کرد **س**  
 از ششم عشق خاک آدم کل شد صد فشه و شور در جهان حاصل شد  
 سر ششم عشق بر رک روح زده یک قطره فرو بکشد تا شش  
 جمله ماء اعلی که رومی و روحانی در آن حالت متعجب و در  
 می نرسند که حضرت جلالت بخداوندی خویش در  
 آب و گل آدم جمل شبان روز تصرف می کرد و چون  
 کوزه که از کل کوزه خواهد ساخت از ابر کون می مالند  
 و بر آن چیزهای اندازد کل آدم را آنچه انداخته که خلق  
 الا انسان من صلصال کافقر و در سر زده از آن کل و بیله  
 نقیب می کرد و آنرا بنظر عنایت بر و کش می داد و  
 حکم از بابا ملائکه میگفت شما در کل منکرید شما در دل منکرید  
 کرم نظری بسنگ بر بکارم از سنگ دی سوخته پیرون **س**

و در دل خدای شور و فتنه  
 حاصل کرد

ع

در بعضی روایت است آنست که جل هزار سال در میان که و  
 طایف باب و کل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت  
 بی نهایت و هر پیرون اندرون او مناسب صفات  
 خداوندی آینه بزرگاری نشانند که هر یک منظر صفتی بود از  
 صفات خداوندی تا آنچه معروفست هزار و یک آینه  
 مناسب هزار و یک صفت بر کار نهاد صاحب جمال را  
 اگر چه زینده و سیمیه بسیار باشد اما نزدیک اوج آن  
 چه اعتبار ندارد که آینه تا اگر در زینده و سیمیه خلقی ظاهر  
 شود هرگز صاحب جمال بخود عمارت آن نکند ولیکن اگر  
 اندک بجاری بر چرخ آینه بریند آید در حلال با سیمیه گم  
 با تزیین تمام آن عمارت از روی آینه بری دارد و اگر هزار  
 خردانه زینده دارد در خانه بند یا در دست و گوشه کند  
 اما روی از سیمیه که در روی فراروی آینه کند  
 عشق تزیینت را چنین بگوید که هر یک از خلق و روی فراروی  
 و در سر آینه که آینه آدم بر کار می نماید در آن آینه جان

سینه  
 در توفیق بر این سینه  
 را نگاه در تو ترا از این سینه  
 زینده جمال تو بدو توست  
 و عاشقی خود ز تو عاشقی ترا بدو توست

نای

نمای که در بدنه جمال پیش می نماید تا چون او در آینه هزار و  
 یک در تخی خود آینه آدم هزار و یکدین او را پند  
 درین گری همه تنم دل کرد و در تو کرم همه دلم دیدن شود  
 اینجا عشق معکوس کرده اگر خواهد که از و بگریزد او هزار  
 دست در دانش آویزد آن چه بود که اول میکشید و این  
 چیست که امروز در می آویزی آری که این سیمیه می کشیم تا امروز  
 در نیاید آویخت **ه** توستی کردم نه استم سیمیه  
 که کشیدن سخت تر کرد کند آن روز همه کل بودم می کشیم  
 امروز همه دل شدم در می آویزم اگر آن روز یک کل دوست  
 نه استم امروز بهرامت آن هزار دل دوستی دارم **ه**  
 این طرفه مگر که خود ندارم بکند و آنکه هزار دل ترا دارم دوست  
 همچنین جل هزار سال قالم آدم میان که و طایف افتاد بود  
 و هر لحظه از خزاین کنون غیب کوه سری دیگر لطیف و جوهری  
 دیگر سیمیه در نهاد او بچین می کردند تا هر چه از فضائیس  
 خزاین غیب بود جمله در آب و گل آدم دین کردند چون

روز سیمیه جمایا که در آینه دیده کن  
 از فرق سرم تا بعدم دیده کن  
 اگر عاشقی از معشوق **ه**

از روزت بکندل

نوبت بدل رسید کل دل را از غلط بشت پیاوردند و با  
حیات ابدی بسر کشند و باقی سبده و شکر نظر میر  
این لطیفه بشو که عدد سبده و شکر از کجا بود از اینجا  
که چهل هزار سال بود تا آن کل در تخیر بود چهل هزار سال  
شکر از این باشد هر هزار اربعین که بر می آورد مستحق  
یک نظری شد چون سبده و شکر هزار اربعین بر آورد  
سبده و شکر نظر شد  
بسیار از دوست و صد هزار منتظرم تا که وقت آن نظری  
چون کار دل بدین حال رسید که سر بود در خزانه عیب که  
از آن نظر خازنان بدین داشته بود و خزانه داری آن  
سعداوندی خویش کرده فرمود که از این سر خزانه لاین  
الاحضرت ما بدل آدم آن چه بود که مر حجت بود که در  
صدف امانت معرفت بینه کرده بودند و هر ملک و  
کوت عرصه داشته هیچ کس ایستحقاق خراکی و خرا  
داری آن که سر نیافتند خراکی آزاد دل آدم لاین بود که با شتاب

خاصیت

جلک

نظر بر زده بود و بخزانه داری آن جان آدم شایسته بود  
که چندین هزار سال از بر تو نور صفات جلال احدیت  
برورش یافته بود **بسم الله** با آن نگار کار برین آن روز  
کادم میان که وظایف فزاده بود عجب در آنکه چندین هزار  
لطیف و عاطفت از عنایت بی علت با جان و دل آدم  
در غیب و شهادت می رفت و بیچکار از طایفه مقرب  
در آن محرم می ساخت و از ایشان بیچکس آدم می شناختند  
یک پیک بر آدم می گذاشتند و می گفتند آیا این چه  
عجبت که می نگارند و باز این چه و باز این چه بوقلمون  
است که اندر زده غیب پیرون می آید آدم بر زیر آب  
آمته نیگفت اگر شمار اینی شایسته من شمارای شایسته  
باشند تا من سر این خوش خواب بردارم اسامی شمار  
یک پیک بر شمارم چه از جمله آن جمله که دین نهادت  
یکی علم جلکی اسمانت که و علم آدم الاسما و کلها سر چند  
طایفه در آدم تفرس می کردند می دانستند که این چه مجموع  
است

عشق من و فکر من از روز زاده

دلغ

باز به نفس لوالی و شکر مادر  
که از کارگاه عیب نمی خامس کرد  
اشکال آدم

تغیثش

تا ابلین بر پس یک باری کرد آقا طواف می کرد  
 بدان یک چشم او را نه بدو در می نگریت بدان آدم شده  
 دیده گفت باشد که این مشکل را کن گشای یافتن تا بین  
 سوراخ فرودم و فرودم به بینم که چه جایست چون فرود  
 رفت کرد نهاد آدم بر آند نهاد آدم علی کو جگ یافت  
 از سر چه در عالم بزرگ دیده بود در آنجا نموداری از آن  
 سر بر شمال آسمان یافت صفت بر طبقه جنات بر صفت  
 آسمان صفت ستاره سیاره بود بر صفت طبقات  
 قمری بشری صفت یافت چون میخند و موتومه و منفکره  
 و حافظه و ذکره و مدبره و حس مشترک و جنات بر آسمان  
 لایکه بود در سر حاشیه بصر بود و حاشیه سمع و حاشیه چشم و  
 حاشیه ذوق و تن را بر شمال زمین یافت جنات در زمین  
 درختان بود و گیاهها و جوهرهای روان و کوهها در تن مویها  
 بود بعضی در از تر چون موی سر بر شمال درخت و بعضی  
 کو جگ چون موی اندام بر شمال گیاه و کوهها بر شمال جوهرها

و صراط مس

روان

روان و ایشو آنها بر شمال کوهها و جنات در عالم کبری  
 چهار فصل بود بهار و خریف و تابستان و زمستان در آدم  
 چهار طبع بود حرارت و برودت و رطوبت و بیوسنت  
 چهار چیز تعین صفا و سودا و بلغم و خون در عالم کبری  
 چهار باد بود با ذبهاری و با ذتابستانی و با ذخرانی و با ذ  
 زمستانی تا بهاری ایشو را آبتن کند و بر کوهها پیرهن آرد  
 و سبز را بر ویاند و تابستانی میو تا بیزاند و خزان میو تا بیزاند  
 و زمستانی بریزاند همچنین در آدم که عالم صغری است  
 چهار باد بود یکی جاذبه دوم دافعه پسیم ماسکه چهارم  
 دافعه تا جاذبه طعام را بجلن کشاند و بهانچه دهد تا بیزاند  
 و ماسکه رساند تا منفاع آن تمام بستاند پس بر دافعه  
 دهد تا دافعه بدر پیرون کند جنات از چهار باد اگر یکی  
 نباشد در عالم کبری همان خراب شود ازین چهار باد اگر  
 در عالم صغری سبک نباشد توام قالب نتوان بود و در  
 عالم کبری چهار نوع آب بود شور و تلخ و مثن و خوش

که عالم صغیر است

در عالم صغری سبک نباشد توام قالب نتوان بود و در عالم کبری چهار نوع آب بود شور و تلخ و مثن و خوش

روان

در اودم هم چهار آب به نوز  
قنق و شستن و گشنگ در محله خوش  
هر یک را حکمت دیگر نهادم  
چون رویت بواسطه نوز  
طبقات شمران طبقه  
در پاره سینه که نور با صره  
ستمد از جبر ان به پله  
نور شمع که مدد او از نوم

و هر یکی در موضعی حکمت کرده که  
و بقای به بسوری تواند بود و سپه را در چشم و قنایه چشم  
چشم را وقایه سپیده کرده و سپیده را وقایه سپیده  
کرده و سپیده را وقایه لیمه العین کرده و لیمه را محمل  
نظر و نظر را سبب رویت کرده و آب تلخ را در گوش  
نهاده تا حشرات در گوش نزنند و آب مسن در بینی  
نهاده تا آنچه از دماغ متولد شود از زمین بیرون آید و آب  
خوش را در دمان نهاده تا دمان را خوشش دارد و در پاره  
بسیج کردن کند و طعام را بدو قه باشد تا با خلق فرورد  
و در ترکیب حکمت بسیار است اگر شمرده آید در کرد  
و همچنین دیگر نمودار تا که از عالم کبری در عالم صغری است  
شرح و بیان آن اطنانی دارد چون ابلیس کرد قالب آدم  
برآمد هر چیزی را که نیکو از او نری باز دانست که پشت  
آما چون بل رسیده را بر شمال کوشکی یافت در پیش او  
از سینه نیندانی ساخته چون سرای بادشاملان برینند

کبر

از بجا است که سلطان را در راه  
دیها راه نربت ابلیس ۳

گویند تا رای یا بد تا پند رون دل در رود هیچ راه  
با خود گفت هر چه دندم مهمل بود کار مشکل اینجا است  
اگر بار اوقی از اوقی ازین شخص ازین موضع تواند بود  
و اگر حق تعالی را با این قالب سر و کاری باشد یا نه  
دارد درین موضع تواند داشت یا صد نفر از اندیشه  
نویسند از دل باز گشت ابلیس را چون در دل بار  
ندادند و دست زد و پیش باز نهادند مرد و همه  
چنان گشت مشایخ طریقت از بجا گفته اند که هر که یک دل  
ر در کرد مرد همه دلمه کرد و هر که یک دل قبول کند قبول  
سند دلمه کرد بشرط آنکه آن دل بود زیر که پشت  
خلق کف با از دل نشناسند  
آن بود دل که وقت بیجا حج جز خدا ای اندر و نانی هیچ  
ابلیس چون خایب و خاسر بیرون آمد با ملائکه گفت این  
شخص محجوبت باکی نیست او را بعد حاجت بود  
و صاحب شوت باشد چون دیگر حیوانات زود

دل بیدار است در خانه  
خانه دیوار در دل نمایان

برو ملک توان شد و لیکن در صدر رکاه کوشکی بی در  
 و بی با هم یا فتم در و سجد را بنودند انم تا آن چیست ملائکه  
 کینشد که اشکال سوز بر خاک پسته آنچه اصلت بندانسته  
 یا حضرت عزت کیشید گفتند خداوند اشکالات تو حل کنی  
 بند ما تو کشای علم تو بخش جنبدین کاست تا درین شکی  
 خاک بخداوندی خویش دستکاری میکنی و عالمی دیگر  
 ازین شکی خاک پا فریدی و دران خزان بسیار دین  
 کردی و ما را هیچ اطلاع ندادی و کس را از ما محرم این  
 واقعیه نساختی باری بابگو این چه خواهد بود خطاب  
 عزت در رسید که اتی جاعل فی الارض خلیفته  
 من در زمین حضرت خداوندی را ناپیسیه آفرینیم  
 اما هنوز تمام نکرده ام این که شما می پسیند خانه اوست  
 و منزه نگاه و محکمه اوست چون این را تمام راست  
 کنم و او را بر تخت خلافت نشانم جمله او را سجده کیند  
 فاذا استویته و نفخت فیمن روجی ففعله ساجدین کینت بند

برجهل تا تو بخشای

اشکال

اشکالی زیادت نبود ما را سجده او می فرماید و او را  
 خلیفه خود میخواند نام مرکز انداپستیم جز او کسی دیگر  
 شایستگی سجودی دارد و او را سجاده و تعالی بنی یا  
 و اشتریک و بی مثل و بی مانند و بی زن و فرزند می شناختیم  
 انداپستیم که کسی نیابت و خلافت او را بشاید ما دیگر با موم  
 و کرد این کعبه طواف میکنیم و احوال این خانه نیک بداییم  
 پناهند و کرد و قالب آدمی کشید و هر سیکه در طبی  
 می کردند گفتند ما اینجا جز آب و گل نیییم یا هم از او  
 جمال خلافت مشایهت میکنیم و ددوی استحقاق  
 مسجودی نمی توان یافت و از غیب بجان ایشان  
 اشارت می رسید **ه** معشوقه بحشم دیگران شوان  
 جان را بحشم من باید دید گفتند از صورت این شخص  
 زیادت حسابی بر نمی توان گرفت مگر این استحقاق  
 او را از راه صفات است در صفت او نیک نظر کرده  
 قالب آدم از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش ساخته

۹۰

دیدند در صفات آن گرد خاک را صفت سکونت  
دیدند با ذرات صفت حرکت دیدند خاک را ضد با ذرات  
و آب را سفلی دیدند و آتش یافتند مرد و ضد یکدیگر بود  
دیگر تازه نظر کردند خاک را بطبع خشک یافتند و با ذرات  
و آتش را متضاد یافتند و آتش را گرم همه را چند یکدیگر گفتند  
هر کجا و ضد جمع شوند از ایشان جز فساد و ظلم نیاید لکن  
فیما آله الله لا اله الا الله لعنوا عالم کبری بصدیت در فساد  
می آید عالم صغری او نیز با حضرت عزت گشتند گفتند  
اجعل فیما من یبغض فیها ویسبک الله ما خلافت  
کسی میدی که از فساد و خون ریختن تو لگد کند در روز  
می آید که سوز این سخن تمام گفته بودند که آتشی از سر داد  
جلال و عظمت در آمد و خلق از ایشان بسوخت  
چراغی را که ایزد بر فروزد <sup>هر کس توف کند دانی جز سو</sup>  
اول ملائقی که در جهان بود آدم بود و اگر حیضت میخواست  
اول ملائقی حضرت جلت بود زیرا که اعتراض اول بر

فرا

و سخن نسج محمد و نقد سلک  
و چون ما پاکان و مسلمانان  
خاصیم با رتقا استحقاق  
خلافت ما را است و ما از  
ادویه ششم ۳

هر آنکه ننگد در شستن سوزد  
باید صفت بر زبان صفت با مایه بگوید از تو هر آنکه دیده سایر است  
سردن ز کمون از بر مایه است بیامی ما با کار ما مایه است ما دایه و دیگران ادویه

حضرت کردند که اجعل فیما که گفتند من بپسند فیما عجیب  
اشاره نیست که بنا به عشق بر طاعت نهاده اند  
عشق آن خوشتر که با طاعت باشد آن ز به بود که با سلامت باشد  
جان آدم بزبان حال با حضرت می گفت ما با را مانت  
بر سن طاعت در سخت جان کشیده ایم و سلامت بر خودیم  
و طاعت خزیده آر چنین نسبتها باکند از ایم هر چه گویند عجم  
بل تا بر نوبتیم همه که از هر توای یا رعیا بر جلاک  
در عشق یگانگی باش از خلق بجز معشوقه ترا بر سر عالم خاک  
آدم را این تشریف نه بس باشد که حضرت خداوندی آسمان  
و زمین و سرجه در وی است بشش ایشان روز آفرید خلق  
السموات و الارض <sup>و ما یمنعنا</sup> شش آیه و در آن تشریف پدید  
از زانی نه است با آنک عالم که می بود اینجا آدم را که عالم  
بودی آفرید حواله بجمل روز کرد و تشریف خلقت پدید  
از زانی داشت تا پانچم آن بداند که ادی را حضرت  
عزت اختصاصی است که هیچ موجودات را نیست دیگر آنکه

و سخن





مخلد و مراحل بدوست و دشمن مشغول شود و مرا از او  
 کند و از اینی که در حضرت یافته است محروم ماند که راه  
 زنان بسیار در راه اند که که بجزی کاغذین مقام  
 چه دشمنان سودند و دوستان غیور چون اثر نفع ما با او بود  
 کند که ذوق الهی ما از کام جان او برود و نا اوج در هیچ  
 مقام با هیچ دوست و دشمن بند نشود دیگر آنکه روح را  
 بر شیخه و سفت نزار عالم روحانی و جسمانی مکی و ملکوتی  
 کند و خواهیم داد و در هر عالم او را تری انداختیم و کجی از هر  
 او دین کرده تا آن روز که او را در سفل عالم اجسام بخلافت  
 فرستیم این ترها و کجها با او روانه کنیم بران خزاین و دفا  
 کس را اطلاع نداده ایم ما اسئد تم خلق السموات و الارض  
 جلد کن بنهاده ام من دانم که چه نهاده ام و کجا نهاده ام و  
 چون نهاده ام و من دانم که هر یک چون بر باید گرفت در  
 جمله مقامات دلیل و ربه روح منم تا جمله بروتی عرصه کنم  
 و از خزاین و دفا این آنچه او را درین عالم بکار خواهد شد

و الاطلاع انفسهم

بدو دهم

وذا اور ورا تکنیم

بدو دهم و آنچه دیگر باره بوقت مراجعت با این حضرت  
 او را درین مقام بکار شود بگذارم و طلسماتی که از به نظر  
 اغیار درین راه ساخته ام تا سر مدعی بگزارم برین حضرت  
 شوند رسید با او غایم و بندگشای آن برو عرصه کنم تا  
 بوقت مراجعت راه بر و آسان گردد و از مصالح و مفاسد  
 راه او را با خبر کنم دیگر آنکه چون روح بخلافت می فرستم و  
 ولایت می بخشم و مدتی است که تا آواز انا جاعل بی بی  
 الارض خلیفه در جهان انداخته ام جمله دوست و دشمن  
 آشنا و بیگانه منظر قدم او مانده اند او را با عزای مقام  
 می باید فرستاد و قربان حضرت خداوندی را فرموده ام  
 که چون او بخت خلافت بنشیند جمله پیش تخت او سجد کنند  
 باید که تا پیش او از و اکرام با بروی پیشند تا کار در حساب  
 کبرند پس روح پاک را بعد از آن که چندین هزار سال در خلقت  
 حکیمت تقدیس اربینت بر آورده بود و در مقام



خانه

و اسطی منطور نظر عنایت بود و ادب خلافت و شرایط  
 و رسوم نیابت از خداوند و منوبت خویش گرفته که تا با  
 و خلیفه بادشاہ عمری در حضرت بادشاہ تربیت و رسوم  
 جهان داری نیاموزد اسبلیت نیابت و خلافت نیاید  
 بر مرکب خاص و نعت <sup>منادیه</sup> فی سوارنگرد **س**  
 سم عقل دیده در کابش . سم عشق خزیده در بنامش  
 نه طاسک کردن سمندش . شب طره پرجم سیاش  
 و با خلعت اضافت من روحی بر جلی ممالک روحا پی  
 و جسمانی اش عبور دادند و در منزل و مرحله آنجه زنده و  
 خلاصه و قاین و ذخیر آن مقام بود در موبک او روان  
 کردند و او را در مملکت انسانیست بر تخت قالب جلافت  
 بنامند و در حال **جمله** عالم اعلی از کربوی و روحا پی  
 پیش تخت **تالیس** سجده در آمدند که **فجد المایک** تکلم اجموع منزل  
 را بران درگاه بجای بیست شده و میجای را بخازنی جمله

و تفسیر احوال و اعمال او  
 و ظریف در آن یید

لک

ملک و ملک و از هر کس برین درگاه بشغلی نصیب کردند <sup>سند</sup>  
 تا نمید قاعده نیاست کند چو کی بر دار کشند تا در ملک  
 و ملکوت کسی دیگر دم مخالفت این خلافت نیارد و آن  
 معزور سیه کلیم بر آنه و قتی بقضول نیلے اجازت در دیده  
 بقاب آدم رفته بود بچشم حقارت در ممالک خلافت او  
 کمر پیسته و خواسته تا در خزانه دل آدم بقبی زند میسند  
 او را بسمت دردی گرفتند و بر سن شقاوت بسند گشت  
 وقت سجد جمله ملایکه سجده کردند او شوالست کرد و زیر آنکه  
 بر سن شقاوت آن روزش بسند کبی دستوری در کارخانه  
 غیب رفتی بود در روایت می آید که چون روز قیامت  
 طایق را بر حصه عرصات خاصر کنند نوری از انوار <sup>بوی کشف عتقان</sup>  
 خداوندی تبارک و تعالی **تجلی** کنند جمله خلائق خواستند که  
 بسجود آورند سر کس که در دنیا حق را سجده برده است  
 بسجود روند آنها که بسجود **دیوار** دنیا و بتان کرده اند سجده  
 توانند کرد زیر آنکه سر ایشان بر سن شقاوت آن روز

که مخالفه ادوار و نوازی

شرح کرده اند

ان بند درسی پرکار

امروز غم آن نخورد و فردا بخت

لا

بر پسته بودند که سجده حق نکردند اما آن رپسن را  
 امروز بچشم طاهر شوان دیدم هر کس را که چشم باطن کشاده  
 بود و بند لاجرم در بند آن شود که بمقراض تو بر و استغفار  
 آنرا بکشد همچنان بسته بسلاسل و اغلال فردا او را یازار  
 قیامت بر آوردند اذ لا اغلال فی اعناقهم آنجا طاهر شود  
 پس سزا نیست بر پسن آن روز بر پسته که از میان جمله طاهر  
 گستاخی کرد و بی اجازت بکار خانه غیب در رفت و حلا  
 فرمان لانه خلوا پیوست البتة الا ان یؤذن لکم کرد لاجرم  
 بر پسن قدر سرش بر پسته تا سجده آدم نتوانست  
 کرد الا ایسالی و استکبر و خلق چنان بندارند که ایله  
 و استکبار در وقت سجده بود علی صورت آن در وقت سجده  
 بود که بمشابت شمره است اما حقیقت این را به استکبار  
 که بمشابت تخم است آن در زمین شقاوت ایسلی اقیاد  
 که از رعایت ادب با کرد و بی اجازت در کانه سجده  
 رفت و چون بیرون آمد استکبار که حکمت خلق توح

لا یتماکد

دوازدهم

لا یتماکد بچشم بزرگی بخود نکولیت و بچشم حقارت در  
 خلیفه حق این سخن بر روزگار برورشش بیفتند  
 آفتن آید و اسپه بکار آمد بوقت سجده لاجرم هم بدان رسن  
 شقاوت بدار لغزشش بر کشیدند و ان علیک  
 لعنی الی یوم الدین و برین دار تا قیام الساعة بسیارست  
 بگذاشد بلکه تا ابد الا با د ازین دار فرود گیرند تا بعد  
 در جمله ممالک کس نرسد ندارد که با خلیفه حق قدم بی بی  
 نهد و امر آنکه متابعت ایسلی کند درین مملکت او را اسم با او  
 در یک سگ کشد و بد و زخ فرسپشد که لا ملان جهنم  
 سنگ و من تبعک منهم اجمعین آورده اند که چون رو  
 بقابل آدم در آمد در حال کرد جلگی ممالک بدن بر  
 بس طلائی و با وحشت یافت بنای آن بر چهار اصل  
 متضاد نموده اند است که از بقای بی نباشد خانه سنگ  
 و تاریک دید جنین متراد حسرات و مودیات از  
 و عقارت و تعاین و انواع پستیاغ از شیر و یوزو

و بران برشته که قدم در  
 ان کم گشته لیوس زنده  
 با او در یک سگ کشند و  
 رسند ۳

دل بران زنها زدن نیک  
 در و نگر است دخترت  
 سرانزنگت بد ۴

بسیک و فرس و شوک و از انواع بهایم خود کاه و آب  
 و استر و شتر و جملگی حیوانات پیکه گیر بر می آمدند  
 هر یک بدو حملی بردند و از سر جانف هر یک زنجی  
 می زدند و ایندای میگرداند الوغش <sup>بکلیه</sup> صفت خوب  
 دشمنی آغاز نهاد و چون کرد دروی می افتاد روح پاک <sup>تاللا</sup>  
 که چندین هزار سال در جوار قرب رب العالمین بصد  
 هزاره زجر و ریش یافته بود از آن وحشته ساینک مستوحش  
 گشت قدرالن حضرت عونت که تا این ساعت نمی  
 دانست بدانت بدانت بدانت نعمت وصال را که همیشه  
 مستغرق آن بود و ذوق آن نمی یافت و حق آن نمی شناخت  
 بشاخت آتش فراق در جان مشتعل شده و در جوان  
 بپوشش بر آمد گفت **ه** دی ماوی و عیش خوش و روی <sup>بکلیه</sup>  
 امروز غم غمی و فرقت یاری ای کردش ایام ترا نه زد و  
 جان بر سر امر و زخم دی باز در حال از آن وحشت <sup>شان</sup>  
 برگشت و خواهم بدان راه باز کرد **ح**

نفس اماره را در بر منال معبان  
 با هفت سر یک جوی خرد  
 بسوم شهوت تمام غلب  
 بچشم بچشم حقد بفرم  
 کس به هفت سر دران  
 باز کرده تا در فرورد  
 تم

غرم

غرم در دست شد که از پنجا که چیل خود آمدن چه بود که بایم <sup>سکینه</sup>  
 چون خواست که باز کرد مرکب نفعی طلب کرد تا بر نیشند که او  
 پیاده ز فرقه بود و سوار آمده بود مرکب یافت نیک  
 شکسته دل شد با او گفتند ما از تو این شکسته دلی <sup>ظلم</sup>  
 قیض بروی مستولی مندا آسی سرد بر کشید گفتند ما ترا  
 از بهر این آه فرستاده ایم بخاران آه که ماغ او بر آمد  
 در حال عطسه بر آدم افتاد حرکت دروی پیدا شد دید کشید  
 فراخای عالم صورت بیدر روشنی آفتاب مشاهده  
 کرد گفت الحمد لله خطاب عونت در رسید که چنگ  
 رنگ ازوق آن بجانش رسید اندک سکوتی دردی بیدر  
 آمد هر وقت که از ذوق قربت و انس برانندیشندی  
 در فراخای عالم ارواح و ذوقها که بی واسطه یافته بود  
 یاد کردی خواستی تا قیض قالب بکنند و لباس آب و  
 کل بر خود باز کند **ه** و بر رویش از این <sup>بکلیه</sup> آن میل مجوس که باش جاست  
 دستش بکستن قیض می نرسد همچنانک اطفال دا

بچه محمد و شنای تو مرگت مارا  
 هر چه بگفته ما است ترا  
 ذوق قربت و انس را  
 دو صفت عالم را در او  
 که میبوازند اینجا <sup>سم</sup>

بخیزد ای رکن و آه از زنگه و نقل و میوه مشغول کند  
 آدم را <sup>بطلی</sup> ملائکه و سجود ایشان و بردن آسمانها و بر  
 منبر کردن و گرد آسمانها گردانیدن و آن قصه های معروف  
 که گفته اند مشغول میکردند تا باشد که قدری ناپره آتش  
 اشتیاق او بحال حضرت <sup>مبارکت</sup> میسر پذیرد و با جبری  
 دیگر انس گیرد و آن وحشت از و زایل شود و بزبان حال  
 میگوید **ه** مرکز نشود این بت بجز چه من  
 محبت ردل و چنان از دیده من **ه** که از بس که سخن می  
 گوید در اسخوآن و سپیده من **ه** خطاب می رسید  
 که ای آدم در پشت روساکن بنشین و خاک بجوای  
 می خوروی خست و با هر که **ه** خواهی انس گیر  
 یا آدم اسکن انت و زو جک الحة و کلا منار عدا  
 چیست شیتما مر جندی گفتند او **ه** گفت  
 حاشا که دلم از تو جدا اند **ه** یا باکی دیگر آشا دادند  
 از مهر تو بکسله که را دارد **ه** و زکوی تو بگذرد که دادند

بطلی

منها جمیع ای تاج از سر آدم بر خیزای طله از تن او  
 دور شوای حوران بهشت آدم را بردف دوری بز  
 که دعوی آدم بر به غنوی این چست سنگ ملاست بر  
 شیشه سلامت می زینم تار و عن خود بر پستی آدم را بر زمین  
 مدت عبودیت می ریزیم تیغ نعمت او را بر سنگ امتحان  
 می زینم **ه** این گوی ملاست و میدان بلا  
 وین راه معارفان باینه باک مردی باید قلند رود امن جاگ  
 تا بر گذرد عیار و آره با پاک چون آدم را سر بدین وحشت  
 سرای در دادند از یار و پویند جدا کردند **ه**  
 نه منفی نه مددی و نه یاری مشکل دردی طرفه غمی خوش کاری  
 چون برین قاعده روزی چند سر گردان بهشت فریاد می  
 ندید سم با سر درد در دل اول آمد باز معلم غیب تحت  
**ه** تخت عشق در بهشت باز  
 در پیش این نگار **ه** ناز تا بر استاد عاشقی خوانیم  
 روزی چند باز ناز و نیاز دیگر باره کلیم درد در انداخت

ابر حلی از و کن ده کرد با  
 ۱۱

در کویس ابر

ز بند طین آغاز نهاد کشتن ای آدم بر بر این **ص** صا **و** گوشت  
 ای بر من جو بازمانی ز همه معشوقه روزی نواست سم  
 گفت خداوند امر این سر کردانی می بایست تا قدر الطاف  
 تو بداند کتی خداوندی تو بشناسم الا انم که همه فانی اند بیست  
 نوی همه عاجزانه قادر تویی در مانده اند فریاد در پس تویی  
 از حضرت عونت خطاب می رسند که **و**  
 باز ای که آنچه بودی از تو نباشی و تا بکنون بودی اکنون باشی  
 ای که بوقت جنگ جانی و جهان بنگر که بوقت آشتی چون باشی  
 معنی معنی و استانی الو دینا بفرمود تا میدل آوازه  
 و عصی آدم ربه منادی ان الله اصطنی آدم بعالم برآمد  
 در به شتم اجناس ربه قاتب علیه و به در یک و گوشت  
 اقتاد **ب** معشوقه بسامان شد تا با چنین با  
 که پیش همه ایمان شد تا با چنین باد آن تصرفات کونما  
 کون جبر بود آدم در خلافت پرورش می دادیم و نقطه  
 محبت او درین ابتلا با بحال می رسایندیم ان

مراد از مذلت و خاری در خوار  
 نامرسته خود اغزاز و اکرام تو  
 یا ز بیم و خوف که برالم

انته البلاء

چون وحشت آدم بیخ کم نمی شد و با کس انس نمی گرفت  
 سم از نفس او جو آسای فرید و در کنار او نهاد تا جنس خویش  
 انس گیرد و جعل منها زوجها لیکن الیها آدم چون در حال  
 جو انکر نیست بر تو جمال حق دید بر مشا به خواطر مر شده  
 که کل جمیل من جمال الله ذوق آن جمال باز یافت گفت **و**  
 ای کل تو بروی در بای مانی وی می تو زیار من بجای مانی  
 وی بخت تیره و کار مردم بان پیکانه تری باشنای مانی  
 بر روی این حدیث نشا به بازی در آمد خانی ذوقی ان  
 باز یافت **ص** صعبالکعبه غلب شد که کامل ترین صفت  
 حیوانی و بز که تن حجاب از ان چیز دلبس و بر صفات  
 حیوانی خویش خوردن و خوش نفس غلبه گرفت حجب  
 زیادت شد و انس حضرت نقصان بدیرفت چه بقدر  
 انک از لذات و شهوات حیوانی نفس آدمی ذوق می یابد  
 با آن آگهی می گیرد بد ان مقدار انس حق از دل کمی شود  
 جندان انس بدید آدم را با بهشت ولذات آن که جو

خداوند نفس خفته بیدار شد

ابتهای شجره در میان آمد و لا تقربا هذه الشجرة البلیس  
 اورا بملک بهشت توانست فریفت **لله** بل اد کدی  
 شجره الخلد و ملک لایلی تا خود بهشت و ملک آن  
 بر رضای حق برگزید و بگفت شیطان از غایت حس  
 و شهوت آن رمن بگذاشت در حال غیرت حق تا حق آورد که  
 ای آدم زانه اثر بر تمغات نفسانی و مزایع حیوانی  
 آفریده ام که چستتم اما خلقا کم عشا و انکم ایثار جونا  
 خوف است که آنچه نیم روزت درین بهشت بگذریم  
 تا ما را چنین فراموش کردی و بغیر ما مشغول گشتی و از کرمی  
 ولی فرمائی کردی و از شجره بخوردی اگر خود دیگر و از **کرمی**  
 بگذاریم بچاره ما را فراموش کنی و بیگانه کنی بیگانه کنی بد  
 کنی و از ما و لطف ما یا دنیای دوری

بنی ابر کفین آدم طفل دار  
 در انجیل او انها رو رسا  
 بهشت او بخت او در کتب  
 خوش آمد ما بتوان فریفت

در حجب فرنگه از چشم

منها

اشد

البلاء موکل بالاینها ثم الاولیاء ثم الاصل فالامثل  
 و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین  
**باب سوم در بیان معاش خلق و ان مشلت بر تبصیر تبرکات**  
 ان یکن منکم عشره من صابرون یقبلوا بما یتیشون  
**فصل اولی** در بیان حجت روح الهی  
 از تعلق قالب و آفات ان قال الله تعالی و العصیر  
 ان الایمان لفری خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات  
 و قال البی صلی الله علیه و سلم ان الله سبعمین  
 الف حجاب من نور و ظلمة بدانتک چون روح انبیا  
 از قربت و جوار رب العالمین بعالم قالب و ظلمت  
 ایشان عناصر و حجت سراسر دنیا تعلق می ساختند  
 بر چلی عوالم ملک و ملکوت عبور دادند و از سر عالم آنچه  
 زبرد و خلاصه آن عالم بود و با او بار کردند و باقی آنچه  
 می گذاریدند از هر عالم یا در آن نفعی بود یا ضرری با آنست  
 هم می بود نظری و تعلق از هر جذب منافع ایجاد دفع مضرات

بر سیصد و هفت هزارم

۷۲



مجموع

که روح انسان بجهول برآشت که جذب منافع و دفع  
مضرات کند پس از عبور از بر جنین نزار عوالم مختلف  
روحانی و جسمانی تا آنکه که بقالب پوست نغمت و نزار  
حجاب نور اسپه و طلا سپه بپند آید بود که کوشش  
او بهر چیز در عالم اگر چه کمال بود خواست بود حال رو  
سریک بود و راجحی شد تا بواسطه آن حجب از مطالعه مکتوب  
و مشاهده جمال احدیت و ذوق مخاطبه حق و شرف  
قرابت محروم ماند و از اعلی علیین قرابت با سفل الناس  
طبیعت افتاد آسوده بدم با تو فلک بسزید  
خوش بود در ابا تو ز ما نیکو داشت  
حدیث کطیب المک شیب فلما اضاء الصبح فزق بیضا  
و ای نعیم لایکدره الدهر و بدین روزی چند مختصر که بدین  
قالب تعلق گرفت آن روح پاک که جنین نزار سال در خلوت  
خاص سینه و اسط شرف تربت یافته بود جنین حجب  
چراورد که بکلی آن دو لبتا فراموشش کرد نسوا لله فسیهم

ازین هر یک روح را حجاب  
بود بر مریخ تا آنکه  
حجاب نورانی از عالم روحانیت  
و حجاب طلائی از عالم جسمانیت

بدل

و امروز مر جند بر اندیشید از ان عالم بیج یا دشمن ساید  
اگر بشوی حجب مبتلا بودی جنین فراموشش کار نشدی و آن  
بهر آنست که یافته بودی و وحشت بدل کردی و جان جسته  
یاد ندادی لولا مغار قدام الحجاب ما وجدته  
لما لمتنا یا الی ابر و احسانا نام انسان شستق از انست  
که اول از حضرت یافته بود گفته اند سنی الانس ان انسانا  
لانه انیس للمی تقالی چون از زمان ما جنی انسان خبر می  
اوران نام انسان بخواند که علی السی علی الانس ان جنین  
من الله سر کم بین شیئا که کورا یعنی در خطایر قدس بود  
و بدین عالم به پوست بود لقد خلقنا الانسان فی احسن  
تسوییم یعنی در عالم ارواح لاجون بدین عالم پوست  
و آن انس فراموشش کرد نامی دیگرش مناسب فراموش  
کاری بر نهاد و چون خطاب کند پیشترش بدین نام  
خواند که یا ایها الانس یعنی ای فراموشش کار بود که  
از ایام انیس یاد آید و گفته اند سنی انس ناس

با سفر قالب سیده

در زمان حال مسغیر خصلت

لانه ناپس از چنای فرجود خواجه علیه الصلوة والسلام  
 و ذکر اسم یا یام الله یعنی اینها که بروزی دنیا مشغولند  
 یا در شان ده ایز روز با تجدیدی که در جوار حضرت و مقام  
 قرب بودند باشد که باز آن مهر و محبت در دستان بچند  
 دیگر باره همد آیشان اصلی و وطن حقیقی گنبد لعلم تید  
 العلم بر چون اگر محبت آن وطن در دل بچند عین ایما  
 که حب الوطن من الایمان و اگر آن الایمان بچند  
 طلب مباحث کند و دل درین جهان بند نشان لی ایما  
 و کنگنه اخلاص الی الارض و اتباع موافق فتنه کمال الکلب  
 سر که درین حجب بماند و در برداشت این حجب نباشند در  
 ابدی و العصر ان الانسان لیس خیر بماند و خلاص ازین  
 خسران و حجب بواسطه ایمان و عمل صالح بر قانون شرع  
 تواند بود که الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات جنات  
 شرح ان بیاید در مقام خویش انشا الله و چون طفل  
 در وجودی است اما هنوز حجب مستحکم نشده است

و اگر قصد

دو عهد

و نوبت قرب حضرتت ذوق ان حضرت با او باقی است  
 در حال از ما در جد امی شود از رنج مفارقه آن عالم می گریه  
 و هر ساعت که سوت غلبه کند فریاد و زاری بر آورد دل  
 بر بخور و جان بخور او بر زبان حال با حضرت ذوق الجمال  
 می گوید **و با عینه** آن دل که تو دیده و نگارست  
 و ز عین تو یانه از ارست **سنوز** آن آتش دل بر کارست سنوز  
 و آن آب دودیده بر قرارست **سنوز** سر خط آن طفل را بجزی دیگر  
 مناسب نظر حس او و خوشش آمد طبع او مشغول میگردد  
 و می فریادند تا او آن عالم فراموش می کند و با این عالم ان  
 بگردد دیگر باره چون فرود که از اندیش میل مند و ستان هر  
 بخواست بند بار دیگر بر سر کریم و زادی نشود و این با خود میگردد  
 آندیش و باز کشم آندر غم دو **بسم** با سر کریم که چشم را غم  
 از خون دلم سر در بگ فرو **بسم** پیخت که باره جگر بر سر  
 مادر مریدان بستان در دهان طفل بند ذوق شیر بجام آور  
 تدرج با شیر ان می کیر ذوق ان اصلی فراموش می کند باجد

بلاغت رسیدن کار او ان کرم است با عالم محسوس  
و فراموش کردن عالم غیب و از اینجاست که بجهت  
چیز با نیک روزگار بر ورش یابند و بمصالح خویش  
قیام تواند نمودن و بکمال خویش رسد و قوت یابد  
و چنانچه تمام کند و بی آدی بجهل سال بکمال خود رسد و بسیار  
بحد بلوغ رسد و بدین باید تا بمصالح خویش قیام توان  
نمود بدین سبب که آدی بجهت را انی با عالم دیگر بوده است  
و ذوق آن مشرب یافته و با رفیق عالم بر جان او است  
با این عالم آشنائی تواند شد و خوی فرا این عالم  
نی تواند کرد الا بر روزگار دراز تا بتدریج خوی از عالم  
علوی باز کند و خوی فرا عالم سفلی کند و ذوق مشرب  
عینی فراموش کند و ذوق مشرب حسی پیابد انچه کجاست  
این عالم شود که تا در عالم دور کمی غیب و شهادت باشد  
نشوونمای زیاده گند و بکمال خویش رسد چون انان  
عالم بکلی فراموشی بدین آید بسی حلیت و مکر در جذب

منافع

منافع و دفع مضرات پندیشد که هیچ حیوانی و شیطان  
بدان نرسد اما حیوانات چون از عالمی بجهت نذر بکجاست  
این عالم باشد بکلی محبت بر مصالح خویش صرف  
کند و بشوئی تمام باستیغای لذات حسی مشغول  
زود بر ورش یابند و بکمال خود رسند  
لقمه یا پیچ و جان زنده انو زان نباشد شکند و بهلوی  
عرض اندر روح انسانی تا بر ملک و ملکوت روحانی و جسمانی  
گذریده کند و بقابل انسان تعلق می گیرد و آلت حسانی  
را در افعال استعمال می دهد و مردم و مرفقش که  
از وی صادری بشود جمله موجب حجب و بعد و ظلمت  
می باشد و سبب حیران روح از عالم غیبی گردد و تا از  
عالم بکلی بجهت می شود و گاه بود که نزار بجهت خبر میدهند که  
تو وقتی در عالم دیگر بوده بقول کند و بدان اینان نشاورد  
اما طایفه اند که منطوق ان نظر غیبت اند اثر ان است که  
باعزت یافته بودند با ایشان باقی مانده باشد اگر خود

نه اند که وقتی در عالمی دیگر بوده اند و لیکن چون بخبری  
 صادق القول بگوید اثر نور صدق آن مجتهد و اثر انس  
 یکدیگر بپوشند در دست در کردن یکدیگر آورند  
 زیرا که هر دو هم ولایتی اند یکدیگر را بشناسند اثر آن  
 موافقت به لهار سد جمله در حال اقرار کنند فی الجمله هر  
 از آن انس چیزی باقی است تخم ایمانست بیورزد  
 ایمان تواند آورد و نه کرا آن انس منقطع شده باشد و  
 در دل او با عالم عینی بکلی بسته شده ایمان ممکن نیست  
 سوا علیهم اعلیهم اعلم اللهم ام لم ندرسم لایومنون حتم الله  
 علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة  
 و بعضی بندگان باشند که حق تعالی حجاب از پیش نظر ایشان  
 بردارد تا آن جمله مقامات که عبور کرده اند از روحانی  
 و جسمانی باز پیشه و گاه بود که در وقت تعلق روح بقا  
 بعضی را از نشانی محفوظ دارند اظهار قدرت و اشاعت  
 حجت را تا از آن مقام اول که در بدایت تعلق بر حلقه

موجودات

موجودات یکدیگر تا بصلب پدر رسیدن و برحم  
 مادر پیوستن و بدین عالم آمدن جمله بر خاطر دارد و  
 دیده او بود چنانکه شیخ محمد کوف رحمة الله علیه در  
 نیاپور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را در یاقه بود  
 که او فرمود مرا بر یاد دست که از عالم قرب حق بدین  
 عالم می آمدم و روح مرا بر آسمانها میگذراند بر آسمان  
 که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند دیگر باره  
 بخار را از مقام قرب بعالم بعدی فرستند و از اعلی  
 با سفلی پی آورند و از فراخی خطای قدس بسخنی  
 زبانیان سرای دنیای رسانند بر آن تا شفاهی حوزند و بر  
 من پی بخشودند خطاب عزت بد ایشان می رسید  
 که بسندارید که فرستادن او بر آن عالم از راه خواری  
 دوست عزت خداوندی که در مدت عمر او در آن  
 جهان اگر گنهار بر سر جامی دلوی آب در سوی نیز زنی کند  
 او را بهتر از آنکه صد هزار سال در خطایر قدس بسوی

خ

و قتی مشغول باشد شام در کلیم کل حرب بمالده بهم  
 فرعون کشید و خداوندی بن باز گذارید که انی اعلم ما لا  
 تعلمون و صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین  
**فصل دوم** در بیان حکمت تعلق  
 روح بقاب و فوائد آن قال الله تعالی و ما خلقت الجن  
 و الا انس الا ليعبدون و قال انی صلی الله علیه  
 و سلم الدنیا مرزعة الآخرة بدانک چون زمین دینار شایستگی  
 آن داده اند که تخم از انواع جو ب و شمار در وی اندازند و  
 برورش در سبکی را صند یا مقصد بردارند کمال حست  
 ایزت سبح سالیسی کل سبلة دایه حیه و الله یضعف  
 لمن یش و حیثیت دینا سیم پستند آن که دایند اند که مرزعه  
 آخرت باشد و تخم اعمال صالحه در وی اندازند تا فردایی  
 یا مقصد بردارند که الجنة بعشره امثالها که سبعا ضعف  
 و باشد که بی نهایت ولی حساب بردارند که انما یوفی الصابر  
 اجرهم بغير حساب بحین زمین قابل انرا استعدا آن داده

که چون

که چون تخم زو حایت بدستت و نخت نیه من رو سح  
 در و اندازند و باب غنایت و آفتاب شریعت نورش  
 و سندا از ان ثمرات قربت و معرفت جدان بردارند که  
 در نعم و و هم و عقل سح آفریده بکنند و بیان سح گویند  
 بکنه آن نرسد الا باین مقدار که فرموده اعددت لعبادی  
 الصالحین لایعین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی  
 قلب بشر و چنانک از بهر ذراعت تخم دیناوی تا کمال برسی  
 خود رسد جندین اسباب و آلات و ادوات مختلف  
 می باید چون زمین که تخم در وی اندازند و آسمان که از ان  
 آفتاب و آب می آید برای برورش تخم و نمو که سبب ابدال  
 کرد میان سردی زمین و گرمی آفتاب و دیگر آلات و اسباب  
 چون شخصی که تخم اندازد و جفتی کا و که حواش بدان کتد  
 آسین و جوب و در میان که آلات حواش است و در و ذکر و  
 آسکر و رسن تاب که این آلات راست کتد و دیگره این  
 انخاص را خلقی بسیار باید که بر کار باشند تا این تا بکار خود

مشغول تواند بود چون نان و ابقال و قصاب و مطبخ و  
ریسندگان و بافندگان و شویندگان و دوزندگان  
و اینها را نیز خلقی باید که بر کار باشند تا اینها بر کار  
خویش مشغول تواند بود چون آسیابان و جلاب و راعی  
و بخار و پستوران و سوزبان و علی به اسرطافین و صغنی  
دیگر خلق باید تا مصالح از قیام نمایند و اسکا با دشی جا  
سایس باید تا سوسیت میان خلق نگاه دارد و دفع شرکاء  
اگر یا کند از ضعفا و حامی و حافظ رعایا شده تا هر کس بائز و  
فراغت بکار خویش مشغول تواند بود و چون بیک  
نظر کنی مرجهست در دنیا از افلاک و انجم و آسمان زمین  
و ماه و آفتاب و عناصر مفزده و مرکبات و نباتات و حیوانات  
و ملک و جن و انس و صنایع و مخترقه و تجار و علماء و اشراف  
لوک و وزیران و اعیان و اجداد جمله در کاری باید تا یک تخم  
دنیای بکارند و بیرونند و ثمره بردارند پس آنجا  
که مزارعت تخم زو حایت است که از اینها رخاص من زو

در حق گفتار سستی فرماید و این سائنم من خلق السموات  
و الارض لیتقولن الله و آتیهایی که بت می بر سیدند  
و نم میگفتند ما بعد هم الا لیتقولننا الی الله ز سلفی و  
این نوع معرفت موجب بجات نیست الا آنها را که نظر  
عقل ایشان مویذیدند بنور ایمان تا به نبوت اقرار کنند  
و با **و** نوای مشرع قیام یقین نمایند که تربیت تخم روح  
در آنت تا تخم بر و مند شود و در معرفت عقلی بیدرکات  
خواس ظاهری و قوای باطنی و نظر عقل حاجت تا بجواس  
ظاهری بعالم مجسوسات در کند و بتوای باطنی نظر عقل  
استمال کند عقل در حال حکم کند که این مصنوع را صافی  
باید و چون بتدریج در مریوع از موجودات نظر میکند خود  
کاری قدرت و خوب کاری صنعت با زنی میند استلال  
بیکند چنین فعل باید که از قاری حکمی علمی سیمی بصیری  
مشکلی بایست مریوی صادر شود پس مرکز نظر راست تر عقل  
صایسته تر و حجب کمتر و ریاضت و فکر بیشتر است <sup>لات</sup>

او از انواع معجزات بر اثبات صانع زیادت نزد دل  
و بر این او بر وحدانیت و اجمع ضح ترا با بد آنک روح  
را بقاب نه از برای این نوع معرفت فرستاده اند <sup>نیز</sup> که  
نوع طلب دلیل کردنت و در ادله تفاوت بسیاری افتد  
تا گفتار و ملاحظه و فلاسفه هر کس که دارند بدلیل دارند  
و چون ادله متعارض شود قبول میکنند و این <sup>تفاوت</sup> است  
از دیگری الا ترجیح و اگر نیز ترجیح در طرفی ثابت شود  
و حق باشد حاصلی پیش از اثبات صانع نباشد بدلیل <sup>تفاوت</sup>  
پس روح را پیش از تعلق بقاب در معرفت حق و رای این  
مقامات بود که آنچه امروز از دلیل عقلی می شود آن روز  
بی واسطه از حق می بینند که اله است بر کیم و جواب بی  
یکفیت و لیس الخیر کالمعاینه اینجا فی بابیت است تا معانی  
بخیر و بد و عیان <sup>نیز</sup> بیان باز کند این آن شست که گویند با ایشان  
و باکن که پیش آنک و اما معرفت نظری خواص خلق راست  
و آن جهان باشد که چون تخم روح در زمین بشریت بر قافله

پرونی می آورند و شقیقت و نخت فیہ در زمین قابل  
انسانیت می اندازند و بر درکش این تخم تا بحال نمی رسد  
و آن مقام معرفت بیکرتاجه آلات و ادوات و اسباب  
بکار باید تا مقصود بحصول بپونند پس چون بحقیقت نظر  
کنی دنیا و آخرت و شست بهشت و سفت دوزخ و آنچه  
در میان اینهاست جمله در پرورش این تخم بکار می باید  
تا ثمره معرفت بحال رسد چنانکه فرموده ما خلقت الجن  
والانس الا ليعبدون ای ليعرفون پس روح اگر چه در عالم  
از جوار قرب حق ذوقی می یافت و معنی مناسب آن  
عالم داشت و از مکالمه و مشاهده و مکاشفه حق تبارک  
بود اما کمال این مقامات و تمامی این سعادات از تعلق  
تعالی پرورش آن خواست یافت زیرا که این آلات  
و ادوات پر دنی و اندرونی که در معرفت بدان محتاج  
بود اینجا حاصل می نمایند که درون نفس و دل و سر و حقی  
و دیگر مدارک باطنی از قوی بشری و غیر آن و چون اس

بجکانه ظاهری از جمع و بصیر و شمع و ذوق و لمس چه روح  
در عالم نوری روحانی داشت که بدان مدرک کلیات  
آن عالم بود و از عقل مناسب آن مقام برخوردار بود  
اما دیگر مدرکات عینی و شهادتی که ادراک کلیات و جزئیات  
سرود عالم کند داشت اینجا حاصل می شد و استحقاق  
معرفت حقیقی بواسطه این آلات و ادوات خواست یافت  
و معرفت حقیقی معرفت ذات خداوندی است چنانکه  
فرموده خاجیه ان اعرف و معرفت بر سه نوعست معرفت  
عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی  
عوام خلق است و در ان کافر و مسلمان و جنود و ترسا  
و کبر و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری را شرکت است  
زیرا که اینها در عقل با یکدیگر شریکند و جمله بر وجود آتی  
اتفاق دارند و خلافی که هست در صفات الوهیت است  
نه در ذات و میان اهل اسلام نیز در صفات خلاف  
ست لیکن بذات الوهیت اتفاق دارند جمله چنانکه

در حق

شریعت برورش طریقت یابد بران وجه که شرح آن در  
فصل تکلیف روح پاید است الله و شجره انسانی  
بمقام شجره رسد در ثمره آن خاصیت که در تخم بود باز  
باضعاف آن و چیزهای دیگر که در تخم یافته نشدند یا خود  
پیاورد در مثال تخم نردالو که بکارند از ان سبزه و درخت  
و شاخ و برگ و گوسفند و اگهوک و زرد آلودید آید یک  
تخم گشته باشد نزار تخم از ان جنس بعین بر آید و بوست  
نند و آلوده برگ و شاخ و درخت و بیخ که تخم در اول نهاد  
باشد و خرونی پیاورد و هر یک از اینها خاصیت خودی که در دیگر  
نباشد و در بوست ذوبیت و خاصیتی که در مغز بنود اول  
از ان تخم در اولی بود و پس اکنون از ان ثمره و شجره هم دنیا  
خط است پیش از آنکه بود و هم چشم را از سبزه آن خط است که  
الخطه تریرسینه البصر و هم شمع را از گوسفند ان خط است  
که بوی خوش دارد و هم دست را از شاخ آن  
عصا سازد و هم بای را از ان خط است که نعلین سازد و بسیار



خواص و فوائد و منافع و مصالح دیگر در آنست که در تخم  
 بنود اگر چه در تخم تعجب بود پس بچین از تخم روح بخوان  
 برید آید و شاخه نفس و صفات نفس برید آید و بر طریقی  
 دیگر شاخه دل و صفات دل برید آید و بر کماهی حواس  
 ظاهری پیدا شد و پنهانی قوی باطنی پیدا آید و سگوه ستر  
 بسکت و کله کولی خنی پرون آید و زرد آلودی معرفت ظاهر  
 پس روح را در مقام ترکیه آلات اهرامکانت مستوع برید آید  
 که نه بود از درکات ظاهری و باطنی ظاهر می چون حاسه  
 بصر و سمع و ششم و ذوق و سپس که حکمی عالم شهادت که  
 از اهلک می خوانیم با کثرت اعداد آن بدین پنج حاسه ادراک  
 توان کرد آنچه این پنج حاسه ادراک آن کند ملکوت میخوانیم  
 آن عالم عیب است با کثرت مراتب و مدارج آن و از  
 پنج هر یک باطنی ادراک کند چون عقل و دل و سر و روح و بینی  
 و جبین حواس پنجگانه ظاهری هر یک در درکات دیگر  
 تصرف تواند کرد چون سمع در بصر است و بصر در سمع

مشهور

حواس پنجگانه باطنی نیز هر یک در درکات دیگری  
 تصرف تواند کرد چون در مرتبات <sup>عقل</sup> دل و دل در معقولات  
 عقل یعنی بدان خاصیت که نظر عقل را است باقی تمام  
 و پس طایفه که در معقولات بنظر عقل جولان می کردند  
 و از مرتبات دل و دیگر مراتب خیزند آید خود آید  
 تا عقل با عقل ادر عوالم دل و سر و روح و حتی لان فرزند  
 لا جویم عقل را در عقیده فلسفه و زنده انداختند اما حاسه  
 سعادت چون از در و اوتو البیوت من ابوابها در آید  
 تخم روح را بر و پیش بر قانون شرع دهد این درکات  
 او با کمال رسد آنچه در ملک و ملکوت از سید و شخصیت  
 نزار عالم بدین درکات ظاهری و باطنی ادراک کند تا  
 پنجگانه در عالم عیب عالم کلیات عیب بود اکنون عالم کلیات  
 و جزویات عیب و سعادت شود و در مرتبات  
 این عالمها که مظهر صفت از صفات خداوند است و آیتی  
 از آیات حق در آن تغییر است نقاب حجاب

نداشند

از جن بر اندازد و جمال آیت حق بر نظر او عرصه دهد و اعجاب  
 و فی کل شیء له آیه تذل علی انه واحد انما عجب عالم  
 جنانک فرمود و کذ لکن نری ابراهیم کلکسوت السموات  
 و الارض و لیکون من الموقنین اینجا ذات پاک حق را  
 بوحدایت تواند شناخت و صفات الوهیت را  
 بعین البیقین مطالعه تواند کرد این آن مقام است که آئی بر  
 چه فرماید ما نظرت فی شئ الا وراست اللذیه و این  
 اگر چه بس بندست و این مقام اگر چه بس شریفست و  
 بر تبه و مقام خواص است اما روح را بدین عالم تمام و او را  
 برای این قدر نظر معرفت که هنوز سگوفه شجره انسانی است  
 نرسیده اند و پس بک خواص را کمال استعداد و حسین  
 تربت از زانی داشتند ایشان را چنین شجره درین سگوفه  
 که است در بر جبهه جستی رسایند و آن معرفت  
 شودی است و بر آفرینش کاینات برای این معرفت  
 بود جنانک فرمود فخلقت الخلق لاعرف انما این

عجب

عجب را پیش ازین هیچ مشاطه از اینها و او را نقاب عجب  
 از رخساره بر نه انداخته اند و همواره او را در قیاب غیرت  
 و استار و غبطه متواری داشته اند تا دیده ناخبران  
 بر کمال جمال او نیوفتد و چشم زده نرامل و ناامل نگردد که العین  
 حق **ه** آتش در زن ز کبر یاد کرد پیش  
 آمد فرود هیچ فضولی سگوش **ح** ان روی جو ما در ایوش از بویوش  
 تا دیده نرسد رویش **ح** ما را آن کلف در روی پدید  
 آمد سبب آنکه آنکست غای و دیده زده نرامل و ناامل  
 خورشید چون واقعه بدید در باش نور باش در روی او  
 کشید تا اگر مردک دین خام طعمی کند سر نظرش را متع اشعه  
 بر او در لاجرم بسلامت بماند اما مع نماز با آفت از دیده  
 دیده و روان رسید خورشید متع از برای پنهان بر کشید **ح**  
 که از خورشید جز کرمی نیاید چشم نا پنهان سینه الخلق  
 تا این غایت که مشایخ بر حق عزت آبر روی ایجار عیب  
 می پسند و متوجه هر وقت را بدست پنهان برنی انداختند

ع

تا جمال عرفان عیان نشود از بهر آن آینه بود که رجولیت و  
 عنودیت در سر طایفه مشایخ می کردند و از تحت تمت  
 در بعضی می یافتند حسین مخصوصا در حرمه الله علیه خوامری  
 بود که درین راه دعوی رجولیت می کرد و جمالی داشت  
 در شهر بغدادی آمدی و یک نیمه روی را بجا ذکر گرفته  
 و یک نیمه کلاه بزرگی بدو رسید گفت جواروی تمام  
 بنویس گفت تو مردی بنمای تا من روی بویوشم در همه  
 بعد از یک نیم مردست و آن حسین است و اگر بخواه  
 بنویسی این نیم روی هم بنویسیدی پس اگر امروز ماه  
 معرفت از ناله عزت بیرون آید از جشم زخم انگشت  
 نمایان آیدست که انگشت نمایان انگشت نمایان استند  
 اگر حوز شید و حدت لی تنغ غیرت از بس قاف <sup>شدت</sup> آیدست  
 طالب شود قارغشت که آن دیده در آن چون سیم رخ  
 پس قاف عربت بداد الاسلام عزیزا و سیرود کمال  
 عزیزا خازب کشند و اگر محمد را استغنی گفت القاص <sup>جفتی</sup>

بر خوانند از طاعت ایثار و سبته اند چه آن اثرات که به  
 لطایف لاف رجولیت می زدند بجانب اعراف رخت رسته  
 اند که و علی الاعراف رجال سبحان الله مضوا <sup>انقضوا</sup>  
 کوی آن قوم غایبان بود کاخ از نشان کیکی بنامند  
 و اما معرفت شهودی معرفت خاص الخاص است که  
 خلاصه موجودات و زبده کائنات اند کویین و خافین  
 تیغ وجود ایش است و بحقیقت نقطه دایره ازل و ابد  
 ایش است چنانکه شیخی فرماید علیه الرحمة و العفو  
 آن دم که بود بود من بودم <sup>سر</sup> سر یا عشق و سودن بودم  
 امروز و دی از دیری فرود <sup>نزد</sup> نذر بد و نرودن بودم  
 و قایده تعلق روح بقاب حقیقت این معرفت بود  
 زیرا که آراء و اح بشری را چون ملائکه از صفات زبویست  
 بر روز داری می بود <sup>لیکن</sup> لیکن از بس تن معرفت چندین نرسید  
 نورانی واسطه بود که اگر در یک حجاب می کردند چکی از  
 چون جبرئیل که روح القدس بود فریاد بر آوردند که که لودنوت

انقدر لاجز قوت این سوز از خاصیت بر تو انوار حجب  
 است اینجا که حقیقت تجلی صفات الوهیت بدید آید  
 که معرفت شهودی نیست آن شود است وجود مجازی و  
 با حقیقت آن شود جا و الحی و زمینی الباطل ان الباطل  
 کان زموقا بر خوانند بر خورداری معرفت کرا تو اند  
 و این به ان سبب است که روح در غایت لطافت  
 است پذیرای عکس تجلی صفات الوهیت نمی تواند  
 شد و عایکه همچین و حیوانات را در رکابت هیچ کانه عقل  
 دل و بر سر و روح شیخی نداده اند که بدان ادراک انوار تجلی  
 صفات الوهیت کتب بس حکمت بی نهایت قدرت  
 بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخم طینت آدم که  
 کینچین خانه بود دل ز جاجه صفت بسازد کینچی در غایت  
 صفا و آزاد در مشکوه حد کینش گذر اند و در میان ز جاجه  
 دل مصباحی بسازد که المصباح پنهان ز جاجه و آرزو  
 گویند و قبیله خنی در ان مصباح بند پس روغن روح را

پید قدرت در باطن آدم

که از شجوه مبارکه من روحی گرفته است نه شرفی تکلمت  
 و غیره عالم ملک در ز جاجه دل کرد روغن در غایت  
 صفا و نورانی بود که میجو است تا صوبه صبح و هر که جبه  
 سوزناز پوسیده بود یکجا در پنهان یعنی ولوم مشرب  
 نوار از غایت نورانیت روغن روح ز جاجه سوزان کمال  
 نورانیت از جاجه کانهها کوب در تری رسید عکس آن  
 نورانیت از جبه بر سوای اندرون مشکوه افتاد منور  
 کرد عمارت از ان نورانیت عقل آمد سوای اندرون  
 مشکوه را که قابل عکس نورانیت ز جاجه بود تو کینچی  
 گفتند بر توای که از ان اندرون مشکوه بر روز نهای مشکوه  
 بیرون آمد از اجوائن خیم خوانند و تا این اسباب  
 و آلات رکات برین وجه بحال ز رسید سرگت  
 که از خیمت آسکارا نشد یعنی ظهور نور الله الین  
 مصباح برین آلات اسباب بی بلیت و تا این مصباح  
 بود اگر چه اشیر الی محیط ذرات کاینات بود که الاله

قوی

بکلی شیء یحیط اما کمون کنت کما انخفا بود ظهور نور  
 آن نار را این مصباح با این آلات بی بایست چون در عالم  
 ازواج روغن روحانیت مجود قابل نورانیت نار نبود  
 و چون در عالم حیوانیت مشکون زجاجه بود این مصباح و  
 روغن و قیله نبود سم قابل نورانیت نار نبود مجموعا  
 ازین دو عالم که آدم عبارت از است جسد او را مسکات  
 کرد و دل او را زجاجه و سر او مصباح و غنی او را قیله و روح  
 او را روغن پس حقیقت نور الهی در آن مشکون بران مصباح  
 تجلی کرد چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود سر زهر  
 میدهد که آن الله خلق آدم تجلی فیہ و حضرت خداوندی  
 در بیان شرح آن تجلی فرموده الله نور السموات و الارض  
 مثل نور مکشوف فیها مصباح تا آنجا که فرمود نور علی نور  
 نور الله نور من یشاء یعنی نور مصباح از نور الله  
 است علی نور یعنی بر نور روغن روح بیدار الله لیلون  
 من یشاء یعنی نور الله منور کند مصباح آنکس خواهد بود

بدان

بدانچه مصباح مشکون سر شخصی را حاصلست اما نور سر  
 مصباح ابور و روغن منور است و زجاجه دل سر کس  
 از آن نورانیت حیوانی دارد که عقل گویند و عکس آن  
 نورانیت اندرون و بیرون مشکون را بقولای بشری و حیوانی  
 بچکانه منور کرده است طایفه مجود و مان سر کس که نظر  
 ایشان بعقل و معقولات است بنده اشکد که مصباح ایشان  
 نور حقیقی منور است نه اشکد که نورانیت که در خود می باشد  
 از عکس نور روغن روح است و آن نور بجایزیت که  
 یکا در زیر با بعضی و لولم تمسک و معنی یکا در آن باشد  
 که خواست تا روشن کند و نکرد مصباح آن طایفه از نار  
 نور الله منطقی است و ایشان را خبر نیست زیرا که این خبری را  
 باشد که قوی مصباح او نور حقیقی منور شده باشد و او در وقت  
 آن یافته تا چون منور شود او را خبر بود حق تعالی از این  
 طایفه که مصباح ایشان حقیقت نور الله منور است  
 و آن طایفه که مصباح ایشان از آن نور محروس است این

مصباح انبیا هم

اندرون و بیرون

اعتماد

بعضی بالعلم

خبر می دهد که او من کان میتا فاجینا و جعلناه نوراً  
 میثی بی فی الناس کن شکه فی الظلمات لیس بخارج  
 منها اینست شرح معرفت شودی بدان مقدار که در  
 خیر عبادت و ممکن اشارت بکنج عرفان عرفان و جملها  
 من جملها سر که بدان نور زنده است فهم کند و در یاد و  
 بدان منتسب شود که یبذرن کان جیاء سر که از ان  
 نور مرده است اگر مزار چندین بدو نور و حوالی عربین  
 تواند نمودن که انما لا تسمع للموتی پس بدانکه این معانی  
 بود بهب تعلق روح بقاب و اگر این تعلق بودی روح را  
 این مدارکات غیبی و شهادت حاصل نشدی تا بدان قابل  
 تجلی صفات الوسیت کرد و در معرفت ذات و صفات  
 خداوندی ذوق مصباحی باید که اگر صد نیر از عاقل از  
 نور است و تاریب مصباح خوانند که هر دست هر چه گویند  
 همه مجازی بود خبر حقیقی ان باشد که قیل و روغن دهن که  
 مرد بدلی وجودی کتد تا ذوق معرفت شودی زرا نیت

و تاریب می یابند **س** ای شمع نیکه جند بر خود خند  
 تو سوز دل مرا بجا ما سدی وقت میان سوز کز جان  
 تا آنچه بر یمنانش بر خود بند عجب سریت این عجب  
 و سابط کونما کون بکاری باید تا روغن بدو ح بذل وجود  
 قیل که بیان این معنی است تا روح وجود مجازی بر وجود  
 حقیقی مبدل کند و وجود ناریت حقیقی را که نخی و نامرئی بود  
 ظاهر و مزای گرداند پس بحقیقت مبدل کند چنانکه روغن  
 عاشق تار سست که وجود مجازی حقیقی کند یا رسم عاشق روغن  
 تا کج نهانی آشکارا کند اینست هر چه هم و چگونه و حقیقت  
 کتد که انجیا فاجیت ان اعرف و این نواید از تعلق  
 روح بقاب حاصل پس شده تا ذات باک خداوندی  
 بود اینست شایسته و صفات الوسیت بکللی باز داند  
 و اوستی طایفه ای در رسیدنی جیشدنی وحیشتنی بدانی  
 بودنی و نابودنی و نابودنی بودی **س**  
 چون نمیدانستند سلیمان را توجدهانی زبان مرغان را

که اگر روح از تعلق قالب این بدرکات حاصل کردی  
 و این آلات و ادوات <sup>و سایر</sup> استعدادات بدست ناید  
 از غیبی و شهادتی مرکز در توحید و معرفت ذات و  
 صفات عالم الغیب و الشهادة بدین مقام شتابستی  
 رسید چون ملایکه متخلق بدین اخلاق کوشی و تصف  
 بدین صفات نشدی و یابست و خلافت حضرت جلت  
 نشایستی و متحمل اجابا امانت بودی و استحقاق  
 آئینی جلال و جلال حق نیافتی و کس بسر کج گشت که انجیب  
 ز بسیدی **ه** در کوی توره بنودره ما کردیم  
 در آینه بانکه ما کردیم **ه** ما را خوش بدعیش تبه ما کردیم  
 کس را کنی بند کنه ما کردیم **ه** وصلی الله علی خیر خلقه محمد  
 و آله جمیع الطاهرین **فصل سوم**  
 در بیان احوال با پیغمبر صلوات الله علیه و آله در برورش  
 انسانی قال الله تعالی او ایکن الذین همی الله فیتد  
 لعتده و قال انی صلیت الله علیه و سلم لایبایعنا

از عینش خوشتر نیستی  
 کس را کنی بند کنه ما کردیم

و العلی

و العلی سادة الحدیث بدانک خداوند تبارک و تعالی  
 چون طلسم عالم ملک و ملکوت بر یکدیگر بست بواسطه روح  
 از داج و قالب انسان این طلسم را جهان محکم نهاد و بند تا  
 سخت کرد از سر نوع که هیچ آدمی و ملک بقدرت نظر خویش  
 مزجند بگو شد از باز شوند کرد زیرا که بهشت دوزخ از بند  
 زواری و ظلمانی بسته است و اگر باز شایستی گشود روح هر که  
 در زندان سرای الوینا بمن المؤمن قرا از کفرتی مستخرج **ه** شاه  
 که کسی را بر زندان فرستد در زندان جان تبه بند که زندانی  
 باز تواند کرد آن طلسم اعظم بخداوندی خویش نهاد و بود و  
 کس را بدان اطلاع نداده که ما اشهد تم خلق السموات  
 و الارض و لا خلق القسم فتح فتح حقیق او بود و مفتاح  
 همه بیکه او بود که له تعالید السموات و الارض یا او تواند  
 که بندای این طلسم شایسته کسی که مفتاح بدست او بود  
 بر او کنی خداوند تعالی چون خواست که نسل آدمی در جهان باشد  
 اول آدمی از خاک پاره پاره سینه مادر و پدر و آنکه حواری

عقل

کینه ادم در زمین خلفا او است

بنیادی ، در پانزده اظهار قدرت را آنکه در آفریندن نسل  
 آدم <sup>بشما</sup> بابت خویش آدم و حواری را بر کار کرد تا بخت  
 شدند آنکه از ایشان فرزندان بپدید آیدند <sup>بند</sup> همچنین چون خواست  
 که طلسم اعظم موجودات کشاید و روح انسانی را از قید  
 جسد قالب خلاص دهد و بعالم قرب باز رساند تا فراتر  
 بسیار که درین سفر حاصل کرده باشد <sup>در سر قرن و عصر کی</sup>  
 از آن جمله خلایق برگزیده و از همه بندگان برگزیده و بنظر  
 عنایت مخصوص گردانید **تطری** کردی روزی من سوخته  
 سرچمن یافته ام جمله از آن یافته ام تخم این سعادت در عالم  
 ارواح پاشیده بودند در مقام نبی و اسطی روح تا اینجا  
 قبول و قربت نبی و اسطی یافت چنانکه خواجه علیه الصلوة  
 السلام فرمود که لا ارواح جنود مجنده در عهد اول و  
 در عهد دیگر تا که صف زنده در چهار صفت بد استند صف  
 در مقام نبی و اسطی ارواح اینهاند ذلیم الصلوة و السلام  
 و صف دوم ارواح اولیا و صف سوم ارواح مؤمنان

و غایب می شمار با قضا و ساقوا نعمها

و صف چهارم ارواح کافران پس آن ارواح که در اول  
 در مقام سینیه و اسطی از نظر با خاص حق تعالی برورش  
 و استعداد آن یافته بودند که در طلسم کشایی عالم صورت  
 آدم وقت باشند آنکه خلایق بواسطه به ایت ایشان طلسم  
 کشودن در آموزند که او لیک الذین بهی الله فهم یدریم  
 اقدیه یعنی اینها را من آموختم بخودی خود سینیه و اسطی علم  
 طلسم کشودن در آنکه ایشان ساها در مقام نبی و اسطی نبی  
 ابزار نظر مایافته بودند قبل آن بودند که ما بتصرف جذبات  
 الویسیت از راه عیب در دل ایشان کشیم و اسرار طلسم  
 کشودن در دهرستان الرحمن علم القرآن در ایشان آموخیم  
 او لیک الذین آیتنا سم الکتاب والحکم والنوۃ اما ان  
 کسان که ابتدا در عالم ارواح از بس محیب ارواح اینها  
 فیضان فضل مایافته اند امروز سینیه و اسطی راه حضرت  
 توانند رفت و طلسم نهدا ما نتوانند کشود دست الله  
 الی قد خلعت من قبل و لن تجد لست الله بتدلیا ابشاکر

در غیور که در بوی خودم

و صف



و در هر دو استقامت در وقت کند

دکان اینها قیام نمایند و داد و آن بذا صراطی مستقیما فتبعوا  
ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ بشرط بند **ع**  
وصل عروس با بدت خدمت پیشکاره کن در دیرستان  
شراعی اینها اول الف و بی شریعت نیاید آموخت که هر  
امری از او امر شرع کلید بندی از بند های آن طلسم اعظم  
است چون بنی ترکیب در مقام خویش قیام نمودی بندی  
از طلسم شده شود نسیمی از نجات الطاف حق از آن  
راه به تمام جانت رسد که آن الله بی آیام در هر کم نجات  
آلا فتعوضوا لها تعرض آن نجات ادا و امر و نوای ستر  
بر قدی که در شرع بر قانون متابعت نهاده می آید قوی  
بسی تعالی حاصل می شود یعنی تریبی از سازدن آن عالم  
که از آنجا آفته قطع کرده می آید که بن سبقت الی  
المقرون مثل آداه ما افترضت میهم و چون برین جا  
قدم بصدق نبی الطاف ربوبیت در صورت استقبال  
بجقیقت دستگیری قیام نماید که من تقرب الی شیه

تقرب الیه ذرا عا و من تقرب الی ذرا عا تقرب الیه  
بأعوان من اتی بیئته منزله **هـ**  
کرد دره عاشقی قدم راست معشوقه با اول قدمش بر آید  
چون معلوم شد که بند های طلسم وجود انسانی جز بکلید شرعی  
نی توان کشود حقیقت دانند که شریعت را صاحب شرع  
بیاید و آن اینها علیهم الصلوة والسلام باقی چند و چند  
در فضل بیان احتیاج شرح گفته آید انشا الله و حدیث معلوم  
کرد که چون بشیخ حاجت است پیغمبر او لیر که حاجت باشد  
والله اعلم **فصل چهارم**  
در بیان نسخ ادیان و ختم نبوت محمد علیه الصلوة والسلام  
قال الله تعالی ما کان محمد اباً احد من ربکم و لکن رسول  
و خاتم النبیین و قال النبی صلی الله علیه و سلم فضلت  
على الانبیاء بنسبتی لیت لی الارض مسجداً و اولی  
ظهوراً و اولی سبیل العتیم و نصرت بالرعب و عظیمت  
الساعة و بعثت الی الخلق كافة و ختمت لی النبیین بعد انی

بلغ

بسط علی الدین کلہ قال الرسول

مسیرة عام

ت

حضرت جلت از عنایت بی علت خواهد را علیه الصلوة  
والسلام از آدم و آویان منقطع می کند و نسبت او  
با عالم نبوت و رسالت درست می کرد اندک ماکان محمد  
ابا احدین را با کلمه و لکن رسول الله و خاتم النبیین محمد از  
شما و عالم شما بود و لیکن رسول خدای و خاتم انبیا بود همه  
عالم را از نور او روشناست و او را باب و کل است  
آشایست آدم طفیل محمد بود تو بندار که محمد طفیل آدم  
بود شیخ فرماید رضی الله عن **ع**  
تا طین نهری که ما از آدم بودیم کان دم که بود آدم آن دم بودیم  
بی زخم عین و بین و قابل کل **ع** معشوقه و ما عشق محمد بودیم  
اگر شبها زنی بر دست شامی بگریاز کند و در طلب میدی  
برواز کند در میان از بهر استراحتی بر کنار درواز پرده  
نشسته باز بادشاه بدان سبب که هر روزن کرده در جنبه  
دیر بنامد چون آواز طبل با صدیف بشود رو و یک بر و از  
دست شه باز آید شیخ فرماید رحمة الله علیه **ع**

بلک اوم طعل محمد

شیخ رحمت می بود مبارکم بر وانه مستند جان باز سوم  
و این روز که این قفس نماید بر **ع** چون شه بازی بدست شه بان  
سراج علیه الصلوة والسلام میکت مالی ولله نیا انما شکی  
کمال را یک راج سینے یوم صابین فتر ل فاستراح **ع**  
طل شجره ششم رکب و راج من از کجا و دنیا از کجا من آنم  
که در مقام سدره مرجه در خزانه عیب جواهر و تقایم کتب  
و ملکوت بود جمله بر من عرضه کردند بگو شه چشم مست بهنج  
باز سنگ پستم که نیشی السدره یا یعنی ما زاع البصر و ما عنی  
کک نقد و خود تیر در ان قمارخانه کم زدم و بر و از کمان  
از زوزه عدم با شیشان اصل او ادنی باز شدیم شیخ  
فرماید رحمة الله علیه **ع** آن روز که کار وصل را ساز  
و کلام از این قفس بر و از آمد از شه جو صغیرا جسی روح شدند  
روان کمان بدست **ع** من نسبت خود را از آن روز  
دست بهشت آن روز پیریدم که انان من سبب شد  
دست کردم لا جرم هر سبب که بجد و ن نسبت دارد

ماستراح فی ظل شجره

ما فرمود بر من از عالم ما  
تا در کرم کسرم صید نواز  
ایضا کما هر یک محرم دار  
زالی در که در اطمع بر راقم باز **ع**

انان الله

منقطع شود و نشت من باقی ماند که کل حسب و نشت  
 الاجسی و نبی **بک** بعد وجود نیز در آن قارخانه یکم زدم رخ  
 فریاد رضی الله عنہ **۹** بازی بودم بریده از عالم  
 تا بگویم بر من زینب صیدی **بغراز** اینجا جوینا فتم کسی محرم را از  
 زان جو که در آمد بر بر **باید** و دیگر از ای فرمود که من لا  
 انساب پینتم بویزد و لایسائون کوی اولیت و مسابقت  
 در میدان من بودم ام اگر در فطرت اولی بود اول بود  
 که بر تجره فطرت برید آمد من بودم که اول مخلق الله تباری  
 و اگر بردشت قیامت باشد اول کوسری که از صدف  
 خاک سر بر آرد که من باشم که انا اول من نیش عن الارض بوم  
 الیقین اگر در مقام شفاعت جوی اول کسی که غرقه کشکان  
 دریای معصیت را شفاعت دستگیری کند من باشم ان  
 اول شافع و مشفق و اگر پیشش ری و پیش و ای صراط  
 کوی اول کسی که قدم بر تیرنای صراط بند من باشم که انا  
 اول من یجوز الصراط و اگر بصاحب منحنی صدر جنت

از روی قیامت برسد

بحر الصراط

آی

خای اول سیکس که بر شا به او در پشت کشاید من باشم  
 که انا اول من یفتح له ابواب الجنة و اگر سیر روی جان  
 و معتدای شتاقان مگری اول عاشقی صادق که دولت  
 وصال معشوقا یا پیر که باشم انا اول من تجلی له الرب و  
 این طسوفه که بعد بیستم و فراخو من باشم انا اول  
 جو آید روی مدویم که باشم من که باشم **۱۰**  
 که اگر خوش بزم با او که من سینه خوشین باشم  
 و اگر مایه پستی بدان کان مایه او باشد  
 برو که سایه پستی بدان کان سایه من باشم **۱۱**  
 شندی که خواجه را سایه نداشت راست زیر آن  
 از یک وجه خواجه آفتاب بود و دعا علی الله یا ذم  
 و سپر آمانت او آفتاب را سایه بنا شد و از وحی  
 دیگر خواجه را سایه بود زیرا که خواجه خود سایه بود که  
 السلطان العادل ظل الله چون سرو کار او با خلق بودی  
 آفتاب بود بخش بودی مخلق اولین و آخرین را که بر تو ظهور

ایسم من باشم

عنه الارض و سایه را سایه بنا شد

۹۱

باقتد

مورالو هایت

سرکشان بیدار

قال الله من لطف الاول

اطع الله

وشرارها یقین فرستید

ارکان بر سر کونین  
بلد است و مرز قاریه

او آفرید و چون با عزت افتادی سایه آنحضرت بودی  
تا هر که خواستی که در حق که ز تو در بناه دولت او گویی  
و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون  
وجهه و هر وقت افتادی در سایه حق که بخوبی و از خود بخوبی  
که یلی مع الله وقت لایسعی فیسبک بتوب و لا  
سینتی مرسل **ب** چون سایه دویم روزی چند  
و ز سایه او بسایم خورند امروز جو آفتاب شد معلوم  
که سایه برین کار بخوابند خواجه اکرم قناب علیان  
بود سایه برورد و آیت حق آینه رسید بود نواله از خوان  
بن بطعی می خورد **ب** خوان تو آیت است ایستد  
خواب تو ولای نام سیقله خاک قدم تو اهل عالم  
زیر علم تو سیل آدم **ب** طاوس ملاک بریدت  
چرخ مستر بان مریدت چون است بضاعتی ز طاعت  
از کینه و ز تو شفاعت اگر چه اپنا علیهم الصلوة والسلام  
هر یک قافله سالار کاروان استی بودند ملک الرسل فضلنا

الایة

لایة تاپیشن روی یک امت کتد و بعد صفت پرورد

هم از کمال حضرت بودن و لطف او  
بر بعضی سرگردانان

الایة تاپیشن روی یک امت کتد و بعد صفت پرورد  
برند اما خواجه علیه الصلوة والسلام قافله سالاری بود  
که اول از کتم عدم قدم پرورد نهاد کاروان موجودات  
را پیش روی کرد و بصحرا ای وجود آورد سخن الاخرون السبعون  
چون وقت بازگشتن کاروان آمد آنک پیش روی پرورد  
دار شد که و ختمی الینبیین فرمود که فصلت علی الانبیاء  
است مرا بر انبیاء فضیلت دادندش چیز اول آنست  
هر پنجامبری را مسجدی معین بود که نماز در آن مسجد کردندی  
و جای دیگر نماز نشایستی کرد چون نوبت بمن رسید  
بساط زمین را بر من مسجد کرده اند تا هر کجا من و امت من نماز  
خواهیم کنیم این جا اشارتست مسجد موضع سجده باشد  
آیسی دیگر را آن قدر طول و عرض ولایت بود که مقدار  
یک سجده را از کبیرای نور نبوت مقدس کرد نمایی  
زمین دنیاوی را در وجهه اخوی ساختندی و دیگر آنست  
چند معین را از امت هر کسی در زیر بال و بر نبوت پرورد

علم

۹۱۲

داوودی نام پیغمبری بقوی معین بود می و دیگر آنکه تصرف  
کیمیای نبوت بدان کمال نبود بیچکس را که چون مال نجس  
کافر را عینت شدی حلال و پاک کردی دیگر آنکه هیچ  
پیغمبر از حجاب نفس خود بکلی خلاص نیافته بود تا شفقت  
دیگری بر داند و ملک جلا نفسی نبیست زنده و دیگر آنکه توفیق  
و شوکت اینها جز بدان برده که چون در مقابل خصم افتادند  
دفع خصم کردند و لیکن چون خصم دور افتاد او را  
تزهیت نتوانستند کرد و دیگر آنکه قوت نبوت جز بدان  
بود هر کس را که در حال حیات رهبری امت کند بعد  
وفات بر پیغمبری دیگر حاجت <sup>افتادگی</sup> ندارد رهبری کند و لیکن  
چون نبوت بخواجه علیه السلام رسید که محبوب ازل و ابد  
کیمیای نبوت او بکمال قدرتی بود و قوی بود که تصرف  
آفاق جهان نمود و یافت که جمله زمین دنیا را که اقطاع شیطان  
و بآنطور رحمن بود که ما نظر الله الی الدنیا منذ خلقها بعضا  
لها خانه خدای و مساجد عباد الرحمن کرد و چند که جعلت

لی الارض مسجداً و خاک تیره را بر تپ آب ظهور  
رسانند که تراها ظهور او عینت بحس کفادر احوال <sup>مال</sup> پاک  
کردی که و اعلت لی العنایم و رایست شفاعت را بست  
کنایت او داد که و اعطیت الشاعة و سر خلق که تمنی  
علم خواهد جمله را راست او کرد ایند که و بعثت الی الخلق كافة  
و یک نامه راه خصما را از سوط ایت خوف و صدقات  
رئب او شریعت کرد که و حضرت با رعب مسیره شهید و  
جناک در اول خطبه نبوت در آسمانها بنام او بود که گفت  
بیت آدم لم نجد بین الماء و الطین در جمله زمین با نوسنگ  
نبوت بنام او زدند که و ختم علی النبیین آری چه عجب  
که ختم بر او باشد پیش ازین در ان فصلی دیگر شرح کرده ایم  
که خواسته تم که شجره آفرینش بود و هم ثمره آن شجره و پناه شاخ  
و برگ آن شجره بود و شاخ و برگ چندان پیرون آید که  
پیرون نیاید باشد و بکمال خود رسیده چون ثمره بکمال خود  
رسید دیگر سبج شاخ و برگ پیرون نیاید ثمره خاتم جمله با

و تراها ظهور لام

مخبر

ختم بر وی بود اما اگر چو دران و ترسیان بار اسوال کشد گویند  
محمد بجه دلیل سبب است و اگر پیغمبری او ثابت شود چو در این  
او تا بیخ ادین شود وجه لازم است که هر قوی دین  
خویش را بکشد و متابعت او کند هر پیغمبری کتابی دارد و  
هم کلام خداست چو اباید که مسنوخ شود و جمله دنیا بر  
تا این یک دین باشد و چنانچه که چون عهد دیگر اینها هر  
قوی متابعت دین خویش کند تا جمله دنیا و کتیا بهای قرار  
ماند جواب آن را و وجه معقول و تحقیق بگویم  
اما معقول آنست که ایشانرا گویم شما بجه دلیل دانستید که  
موسی و عیسی علیهم السلام پیغمبر بودند شما ایشانرا و معجزات  
ایشانرا ندیدید **جواب** آنرا در وجه بیرون بنیادند یا گویند  
بتواتر خبر معجزات ایشان بنا رسید و معجزه و دلیل صحت  
بنوبت باشد یا گویند تصدیق دل که چه نور ایمانست حاصل  
آمد محتاج هیچ دلیل دیگر کشیم گویم ما نیز معجزات محمد  
علیه الصلوة والسلام هم بتواتر معلوم کردیم گویم قرآن که

تعبیر همین دلیل است

محو بود است درین حال سبب پیغمبر که جمله فصیحی عرب  
و عجم از چند او تا امروز این مثل این عاجز بوده اند چنانکه  
دعوی او بود قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا  
مثل هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظمیرا  
و هیچکس نمیتواند مثل آن آوردن و نیز تصدیق دل که نور  
ایمانست ما را حاصل که بگفتی اینها و کتب ایشان ایمان ازیم  
چنانکه چو دران موسی ایمان دارند و عیسی و محمد علیهم السلام  
و کسی ایشان ایمان ندارند و نه چون ترسیان که عیسی علیه الصلوة  
ایمان دارند و بدیگر ایشانرا ندارند و عیسی افرزند خدا گویند  
و ثالث و مگر گویند تبارک الله و تعالی عما یقول الظالمون  
بیس چو دران و ترسیانرا همچنانکه نبوت موسی و عیسی و  
معجزات ایشان بتواتر معلوم شده است از ان محمد  
علیه الصلوة والسلام هم بتواتر معلوم شده است و معجزه  
قرآن هم هنوز سبب پیغمبر همچنانکه ایشان ایمانی آوردند  
می بایست که بد و ایمان آوردندی ولیکن ایمان ایشان

محو بود است درین حال سبب پیغمبر که جمله فصیحی عرب  
و عجم از چند او تا امروز این مثل این عاجز بوده اند چنانکه  
دعوی او بود قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا  
مثل هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظمیرا  
و هیچکس نمیتواند مثل آن آوردن و نیز تصدیق دل که نور  
ایمانست ما را حاصل که بگفتی اینها و کتب ایشان ایمان ازیم  
چنانکه چو دران موسی ایمان دارند و عیسی و محمد علیهم السلام  
و کسی ایشان ایمان ندارند و نه چون ترسیان که عیسی علیه الصلوة  
ایمان دارند و بدیگر ایشانرا ندارند و عیسی افرزند خدا گویند  
و ثالث و مگر گویند تبارک الله و تعالی عما یقول الظالمون  
بیس چو دران و ترسیانرا همچنانکه نبوت موسی و عیسی و  
معجزات ایشان بتواتر معلوم شده است از ان محمد  
علیه الصلوة والسلام هم بتواتر معلوم شده است و معجزه  
قرآن هم هنوز سبب پیغمبر همچنانکه ایشان ایمانی آوردند  
می بایست که بد و ایمان آوردندی ولیکن ایمان ایشان

در عهد او بود و در این  
محو است اینها را در این  
و در حدیث که در ان کتاب  
و در حدیث که در ان کتاب  
و در حدیث که در ان کتاب

با پنیای خویش از تقلید ما در و بد راست نه از تبحر نظر  
 عقل با نور ایمان خاک فرمود انا وجدنا ابا نانا علی ائمه  
 و انا علی آثارهم معصومین خواجه علیه الصلوة والسلام  
 کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و یمجسانه و یصره  
 و دین که از مادر و پدر تقلید کند سینه نور ایمان و نظر  
 عقل آن را اعتبار نباشد و کفر بود اما جواب آنکه چون  
 محمد علیه الصلوة والسلام است شود و مسلم در ایم جو ا دین  
 که تا سنج ا دیوان باشد گویم چون نبوت او درست و مسلم است  
 ادرا صدق القول باید دانست و هر کتاب که آورد قبول  
 باید کرد و در قرآن مجید که کتاب اوست چنین فرمود و الذی  
 ارسل رسولکم بالهدی و دین الحق لیظهر علی الدین کلّه و لوی  
 کرة المشرکون یعنی دین او جمله دینها منسوخ شود از هر کس که  
 در جمله کتب اینها بود در کتاب اوست و آنچه در جمله  
 شرایع بود در شریعت او داخلست و لیکن آنچه در کتاب  
 و شریعت او بود از کجالات دین در کتب و شرایع ایشان

بسیار نسخ با دینان و کتب و کفر نه بدان معنی است لکن با  
 بکلی باطل میکند و از حق سینه شایسته به این معنی است  
 که آنچه در کتب متفق و شرایع مختلف بود جمله را درین  
 کتاب و شریعت جمع کند و آنچه تمانی دینست با این  
 هم کند و دین بکمال الیوم اکلست لکن دین کم رسانید  
 تا بعد ازین سراجی افتد اکتد یکت پیغمبر داشتند و  
 متابعت یک بی کردند این است اکتد اکتد اینها کتد  
 و متابعت همه قیام نمایند او یک الذین همی الله  
 فیه اسم اکتد مثال این جاست که بادشاهی خوانند  
 که همان کیه نکا کند و آثار معدلت و احکام سلطنت  
 خویش بکلی با د و عبادت نمالک رسانند و کافه عایا از انعام  
 و اکرام و اعزاز و اجلال مخطوط و منع گردانند و هر قوم رسو  
 فرسند و ز اجوز ایشان نامه نویسند و بتدبیر و وعید کند  
 و وجده مطع و به و با صراطیذ سخن فواخر عقل و استعد  
 ایشان را اند بعضی را با متابعت و لطف بجزرت خواتم

و بعضی بر ایت و عنف که در جاهای مختلف است  
از آنکه مستحق تعنف باشد اگر لطف خواند قدر آن نداند  
و آنرا که شایسته لطف باشد اگر بعنف خواند از آن دست  
مخروم ماند و گوشت ظم غلیظ القلب لا تقضوا من  
حولک و طایفه را فرمود و اعظ علیهم پس سر رسوله  
بطریقی رفند و با قوسیه زبان حال ایشان سخن گفتند  
در هیچ احکام سلطنت در پیش ایشان نیامد تا خلق  
خوی فرا بید کی با دشا کردند و متمثل زمان شدند و  
مشایق جمال بادشا گشتند بادشا از کمال عاطفت  
شاهی خواست تا جلکی غلاب از کمال انعام و احسان او  
برخوردار شوند و آنچه ابتدای سر طایفه از نوعی انعام  
نصیب یافته و نوعی بندگی کرده اند اکنون از جمله نصیب یافته  
و با نوع عبودیت قیام نمایند در روی حضرت بند  
و بشرف قوت بادشا مشرف شوند بر رسول دیگر فرستادند  
بهند جهان و نیامد بویسند و جمله احکام که در جاهای دیگر

بود جمع کند و جمله را بواسطه آن رسول و آن نامه بحضرت  
بخواند و آنکه تا اکنون از کالات عبودیت برایشان نیامد  
بود بنده و آن قربت که بواسطه رسولان دیگر ایشان را  
نداده بود بند بند ابتدا چون جنین رسول می بایست  
ایشان را مستعد قبول این کالات کرد ایندن و اولاً چون  
بیکانند بودندی در بدایت بحال عبودیت قیام نمود  
و جلکی احکام سلطنت قبول نکردندی و بدرجه قربت  
نرسیدندی و شایستگی ملازمت خدمت و ندادست  
حضرت یافندی و مستحق نیابت و خلافت نشدند  
بجین خداوند تعالی خواست تا برین مشتی خاک نشین  
خداوندی کند و هر یک را بشرف خلافت و جعلکم  
خلافت الارض مشرف گرداند در عصر بر قوسیه  
رسولی فرستاد و احکام شریعت در کتابت ایشان  
فرمود و آن قوم پان فرمود و از بعضی کالات  
دین شرح داد تا سر قوم بتوعی عبودیت نمودند و از آن



آن مراتب دین بر خوردار گشتند و از پیکانی که با تاسی  
دین آمدند و از تاریکی طبع بروشایی شرح سپید  
انکه محمد ز اعلیه الصلوة والسلام از جلگی اینبار کشید  
و بر همه بر کردید قرآن مجید را بر او فرستاد و جمله احکام  
که در کتب متفرق بود در او جمع کرد که ولایت و ولایت  
الاسیبه کتاب مبین و او را بر رسالت بر کافه خلایق  
فرستاد که ما را رسانک الا کافه تا اگر دیگر اینها دعوت  
خلق پیشتر کردند و او دعوت خلق بخدا کند که و در عیال  
الی الله با ذمه و رهنم و دلیل جمله باشد حضرت که در سراسر  
میرا و دیگر مراتب دینی که بواسطه او بحکال خواست  
پیوست بر ایشان رساند و لغت دین بر ایشان تمام کرد  
که و اتمت علیکم نعمتی و ایشان را با علی در حد اسلام که در حد  
عصمت دلالت کند که و در حدیث که اسلام دنیا جز  
بصیقت دین کامل در حضرت اسلام است چنانکه  
فرمود است ان الدین عند الله الاسلام و من جرد دین

اسلام

اسلام است مردود است که من تبع غیر الا اسلام دنیا الاله  
و اما از وجه حقیقت و تحقیق بدانکه مقصود از آفرین موجودات  
وجود انسان بود و مقصود از وجود انسان معرفت بود و  
آنچه حق تعالی از امانت خواند معرفتست و قابل تحمل بار  
امانت انسان آمد چنانکه شرح شده در اول کتاب گفته  
آمده است و معرفت در دین نسیه است جز آنکه آدمی  
از دین بر خور داری پیش است او را معرفت زاید است  
و سر که ز مال دین نصیب نیست از معرفت بی نصیب است  
و آنچه بار کمال دین بود انسان مطلق تحمل آن توانست بود  
یک شخص معین چنانکه شجره تواند تحمل ثمره بود نه نه یک  
شاخ ابتدا که از زمین بر آید ثمره و بر بدید نیاید تا آنکه که  
شجره بدید آید بر سر شاخ پس شخص انسانی در عالم کمیت و  
هر شخص معین چون عضوی بر آن شخص انسانی و اعضای  
بر آن شخص انسانی اند علیهم الصلوة والسلام و اعضای  
آن عضو باشد که سینه آن حیات شخص مستحیل باشد چون سر

و دل و جگر و سبز زوشش و غیر آن و محمد علیه الصلوة و  
 السلام اینها بنیاد است دل بود بر شخص انسانی و دل خلاصه  
 وجود شخص انسانی است زیرا که در آدمی محلی که مظهر انوار  
 روحست و جسمانیت دارد دست اگر چه دل بهمان  
 ورزی که مظهر معرفت شواند که در جمله اعضا حیات  
 افتد اما آنچه شمرده نیست از معرفت در دل به پدید آید و بر  
 بکمال از معرفت دل را بود و در اخلاصیتی دیگر است که هیچ  
 عضو را نیست اگر صورت دل را از خلاصه آب و بگل  
 ساختند و جان و دل را از خلاصه عالم ارواح برداختند  
 چنانکه سرجه لطافت اجسام و منفرد بود و مرکب بستند  
 از آن غذا بنیاد است ساختند سرجه لطافت نبات بود بستند  
 و غذای حیوانات ساختند و سرجه لطافت حیوانات بود  
 بستند و غذای آدمی ساختند و سرجه لطافت غذا  
 بود بستند و از آن تن آدمی ساختند و سرجه لطافت تن  
 بود بستند و از آن دل ساختند و همچنین عالم ارواح انسانی

از لطافت

از لطافت ارواح مکی بود و ارواح مکی از لطافت مکتوبات  
 مختلف بود و آنچه لطافت روح بود بستند و از آن جان  
 و دل ساختند پس دل خلاصه مرد و عالم جسمانی و روحانی  
 انسان آمد با جرم مظهر معرفت دل آمد از پنجاه دل آمد از پنجاه  
 زمود کتب فی قلوبهم الایمان از انسان هیچ محلی قابل کتاب  
 حق نیامد الا دل و هیچ موضع شایستگی مقربین الایمان  
 یافت الا دل و چون خواججه علیه الصلوة و السلام بنیاد  
 دل بود بر شخص انسانی و اینای دیگر اعضای ریه سحفا  
 ناوحی الی عبده و ما اوحی او یافت که بنیاد کتب فی  
 قلوبهم الایمان بود و تشریف قرب او ادنی او را حاصل شد  
 که بنیاد مقربین الایمان بود پس چنانکه در معرفت  
 جمله اعضا تن آدمی همچنین از جمله اینها تن محمد علیه السلام  
 باشند از پنجاه بود که کوکان موسی و عیسی خالما بمعنا  
 الا اتباعی اگر چه جمله اینها در دین بروری بر کار بودند  
 اما کمال دین را مظهر عهد نبوت خواججه بود علیه الصلوة

و السلام حق تعالی از کمال حکمت خداوندی آنچه حقیقت  
 دین بود در تصرف پرورش اینها انداخت چون کندم که  
 تا نماند شود بر دست جنین خلق کند که کنیدی و هر کس بر  
 صفت خویشی نماید کی کندم پاک کنیدی کی آرد کنیدی  
 خیر کنیدی کی نواله کنیدی بچین کنیدی در شور بند نماند بر دست  
 او تمام شود اما این همه بکاری بایستند از عهد آدم تا وقت  
 عیسی علیه الصلوة و السلام هر یک از اینها در حقیقت مایه پرورش استکباری  
 و کبریه گردید اما شور تا وقت آتش مجتهد محمد را بود  
 علیه الصلوة و السلام چون این نواله بر رده صد و پست  
 و اندک نزار قطع نبوت دست او دادند که او یک الذین  
 پیروی الله بنده ایم آمده در شور بخت بست و نماند دین  
 مدت پست و سه سال نبوت بکمال رسید الیوم اکملت  
 لكم دینکم از شور بخت بر آورده و بر در دکان دعوت  
 الی الاحمر و الاسود نهاد تا که پسگان قحط زده علی فطره  
 من الرسل در بهمان نمان جان و مال سبب کند که وجابت

باواکم

باواکم و انفسکم فی سبیل الله و آن نان بخت دین که  
 جنین نزار است در آرزوی آن جان بر انداخت صاحب دین  
 کندم خیر آمده بدان مخطوطه سینه بشوند مگر چه اینها علیه الصلوة  
 که برین نان کاری کردند از آن عهد که کندم بود تا این عاصی  
 هر کس از آن نصیبه خویش بکاری برسد بر دند و قوم خویش  
 از آن می دادند از بهر این بقای حیات اما شرط ایفای آن  
 می خوردند که کار بران می کردند چون ابتدای آدم بود علیه  
 السلام در آن عهد این نمان سنوز کندم بود او کندم بخورد  
 شش و بعضی آدم در آفرینش بره بود نمان چه سر بود از  
 بر آنکه آن کندم تا آن روز در دست دستمان و هزار  
 فایده بود بود و در زمین بهشت بگاشته بود و در روز  
 می دادند تا بوقت آدم در پرورش بود تا حق تعالی آب  
 و گل آدم را در میان کوه و طایفه پرورش می داد از  
 بر غذای او بلکه آن کندم گشته بود و در پرورش  
 می دادند چون آدم تمام شد غذای او رسیده بود

امتحانی بگردند تا او خود غذای خویش باز خواهد شناخت  
کنشد ای آدم درین بهشت رو و هر چه میخواهی بخور و کرد  
آن درخت کرد او بفرمان کرد آن می گشت اما نفس او  
هیچ طعام انس نمی گرفت و میلش همه بدان می بود چنانکه  
اسب را تو بره جو از دور ببند و قدری گاه در پیش روی  
گفته که این می خون و کرد تو بره جو کرد او بکلم ضروری گاه  
سینه خورد و مکی میل و قصد او بسوی جو باشد و او را با  
بر نماند باشد شواذ که نیز دیکر جو شود تا آنکه که کسی بیاید  
و بند از او بردارد اگر چه نعیم بهشت در پیش نماند بود  
ببست آن شجره کندم گاه بود و بایند و لا تقربا علی  
الشجره بر بای داشت تا ایلیس بر تلمیسیس پیاید و گفت  
هل ادک علی شجرة الخلد و ملک لایلی آدم گفت من  
اوزامی شناسم در ابعلی تو حاجت نیست نه که من ملک  
تا چون تو تعلیم باید من در کتب و علم آدم الاله اسم کلها  
آمنوخته ام که از درخت کدامت تو راست می آید

و از اجابت

ع

که شجره

که شجره الخلد و واسطه ملک ابدی است و لیکن از  
از سر دشمنی و کشتی کوی بی تان بخلاف فرمان کنم مرا  
باع با بند فرمانت ایلیس دست بسو کند بر دو بدست  
سو کند و قاسمها اتی لکامن الناصحن با بند فرمان از برای  
آدم باز گوید آدم از سلامت دل خویش بد و کمرست  
کان بند که کی بعتت و کبر بای حق سو کند بد روغ خورد  
هم از نیکی بودی چون نام خدای و صفات خدای شنود  
بخدای فریفته شد من خدعا با الله انخدعا باز خواست  
حق تعالی از آدم نه از بهر کندم بود که آن خود از بهر آدم  
آزید بود اگر چه ملائکه می بزوردند اما غذا خواره بنود  
آدم غذا خواره آن بود و لیکن باز خواست بدان بود  
که فرمان ایلیس خوردند او عصی آدم بچکان درد داد حق  
تعالی را در آن تقسیمای دیگر بود همانا این سر تا این غایت  
کنون عیب بود بس ملائکه نمی دانستند ایشانرا نظر بد  
بود که چنین درختی چندین هزار سالست نامی بروریم تا

۱۶

درختی بدین لطیفی نبود که آرایش بهشت از جمال اوست  
این طفل نارسیده در آبد ولی زمانی کرد و گوید که  
شاخ آن بسکت و بخورد و بناجیز کرد ما راست دید  
بودیم که آنجمل قیامین پسند فیما اثر فساد اینجا ظاهر  
کرد که اگر بخوردی سردانه شایستگی آن داشت که چون  
بگاشتهی درختی از آن بر آمدی بداند که چون بکاری  
درختی شود و چون بخوردی مردی شود و این سری بزرگ  
فهم هر کس اینجا رسد عوض آنکه تشنگ بر آدم از بهر آن  
آنکندم دین تا عهد او در برورش سنوز کسی از این شاول  
نکرد بود چون آدم را بران دستکاری خویش می باشد  
نمود تا دیگر اینا هر کس دستکاری خویش بنماید تا چون  
وقت بخت در آید بدست استاد محمد و سند علیه السلام  
هر کس اسم از آن قوت خویش می بایست در مثل گویند  
هر که کل کند کل خورد آدم که بر کندم کار کرد کندم بخورد  
و دیگر آن آرد که آرد خوردند و آنها که خیره کردند

بهر

خبر خوردند زمان بخت محمد محمد یان خوردند که آن بخورد  
محمدی بخت بر آمد پس از دین که بخت آنست بخت بود  
بر در کان دعوت محمد نهادند و نهادی در دادند که هر  
نان دین بخت با آنست بخت می باید تا بخورد محبوب حضرت  
کرد بدرد کان محمد آیند قل آن کنم تخم بنون الله فابعد  
هر کسیکم الله تا اینا نیز اگر خوانند که نان ایشان بخت  
شود هم بدراین در کان آیند فدای قیامت که الناس  
در کتاب چون الی شفاعتی یوم القيمة حتی با بر ایم بس ترتیب دین  
چون مطلق ایشان حاصل می شود هر یک از اینا که عنوی  
بودند بر شخص انسانی بر خیره می دین دستکاری خویش  
بکمال می نمودند تا کار بمحمد علیه السلام رسید که دل شخص  
انسانی بود بران دستکاری خویش نبود دین بکمال خویش  
رسید محتاج تصرف هیچ مرتنی گشت زیرا که کالیات  
الیوم اکملت لکم دینکم دین هیچ بود نیامده بود الا بعد  
خواجه علیه السلام و هرز یادنی که بکمال افزاینده

بود از زیادت علی اکمال نقصان و خواجه علیه السلام  
از پنجاه صفت مودت من احدث دینا ما لیس منه خورده و فرمود  
ایا کلمه و المحدثات فان کل بدعه ضلالة دین را صفات  
بسیارست هر صفتی را یکی از اینهاست بایست تا دین بحکال  
رسانند چنانکه آدم صفت صفوت بحکال رسانید و  
نوح صفت دعوت و ابراهیم صفت خلت و موسی  
صفت مکالت و ایوب صفت صبر و یعقوب  
صفت حزن و یوسف صفت صدق و داود صفت  
تلاوت و سلیمان صفت شکر و یحیی صفت خوف و  
عیسی صفت رجا اما آنچه دره التاج و واسطه العتد  
این همه بود صفت محبت بود و این صفت دین را  
محمد علیه السلام بحکال رسانید از بهر آنکه او دل شخص  
انسانی بود و محبت بروردن جو کار دل نیست دیگر  
اعضا هر یک در عبودیت و دین بروری بر کاری  
کار دل محبت بروری است لاجرم خواجه علیه السلام

چسب الله

چسب الله آمد و خاتم اینها سر کردین بحکال میباید  
و مرتبه مجوسه سر بر خط متابعت او نهد که قل ان  
کم تجون الله تعالی یحکم الله و چون کمال درین  
آمد دینهای دیگر منسوخ گشت که هر کجا آب آمد تیمم  
شوان کرد شرح داده ایم که در عهد دیگر اینها کذب وارد  
و غیر می بایست خورد اکنون مان بخت شد خوردن آنها  
منسوخ گشت بلکه آن اینها علیهم السلام فردا جمله دوی  
بدر این دوکان نهند و مان سم از نا نوای ما برسد که آدم  
و من دونه تخت لویای یوم القیمة و لافخر دار و اح حاکمی  
خواجه علیه السلام منور بدین مان و مان و ای سیدی  
که میگوید و لافخر اناسید و لد آدم و لافخر این جده اشارت  
اشارتی تخت لطیف و لطیفه سخت ظریفست یعنی این  
همه نا نوای و سیادت و رایت دایمی و پیشوایی منحصبه  
خلق است از من که و ما ایشنا که الارحمة للعالمین پس  
این همه محل اتقا را ایشانست که من بروری و معتقد ای

۱۰۲

وقافه سالازی و دیلی و مستقی دارند اما آنچه نصیحت  
لی نصیحتی است و کام من در ناکامی و مراد من در نامرادی  
است و هستی من در نیستی است و تراکری و مخزمن در  
است که فقر فخری شیخ میفرماید درین معنی **ه**  
مرا نه خوانسان و نه عاقبت و زیار نه و صل و نه زانست  
بایع مراد چنت شوانم شد طاقم ز مراد ناک طاقنت مراد  
ای محمد این چه سرایت که تغا فر پیشوایی و سروری اینسانی  
و بقوتی کنی زیراکه راه ما بر عشق و محبت است و این  
راه به پستی توان رفت و پیشوایی و سروری و بنوت همه  
منستی است **ه** این آن راه است که جو کم شوان  
ناکم نشوی در و قدم شوان **ه** روزی صدره ترا جزین ره  
کانه طلب قصاص و دم **ه** جماعت کفار لب و دندان  
خواه بسنگ ابتلا می کشد خواهی که دندان یا ز کند بدعا  
برایشان لب پختنیده بود و خطاب می رسید که لیس لکت  
من الامریه **ه** کجاست کار است با نوح ازین معامله هیچ

از خود

زنده بود گفت رب لا تقرب علی الارض من الکافرین  
دیارا در حال طوفان همه جهان بر آورد و چله را بملک کرد  
آسی نوح منظر صفت قر بود راه خویشی رفت قل کل  
یعمل علی شاکله محمد منظر صفت محبت بود راه اور عایت  
حق نصیحت دیگر است بعد از آن سنگ می زدند خواه  
میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلون این چه تصرف بود  
خواه راه را که زدن و نیستی در پیش می نهادند تا هستی  
در نیستی نازد **ه** ناکم نشوی و کما از کم نشوی  
اندر صف عاشقان محرم نشوی **ه** که وجود هستی مجازی  
از وجود هستی بر خور داری بر کمال شوان یافت  
الایمان مقدار که بذل هستی مجازی کنی در راه هست  
حقیقی میزیم را از آتش بر خور داری وجود هستی میزنی  
شواند بود و لیکن بقدر آنکه هستی میزنی هدای هستی  
آتش می کند بر خور داری بحال وقتی باید که بجلی هستی  
میزنی هدای آتش کند تا میزیم کشف غلبه سلفی آتش

۱۰۲

لطف نورانی علوی گردد و تا از هستی میزیم چیزی باقی  
 می ماند منور دودی میکند آن دوزخیت طلب آتش  
 میکند که سیزم ذوق آتش بزیاده است بهیزی خویش  
 خویش را ضعیف می نماید میخواند که همه وجود آتش گردد **۴**  
 این مرتبه یارب چه حد قیامت : کلام و نسم او عریف و سم او ساق  
 بان ای ساقی بده فرازون کن : کز هستی ما سوزی چیزی باقیست  
 پس درین حال مرا آتش سیزم باید او را بر خود باید چیزی  
 بدیگر آن شوان داد **۵** قدر سوز تو چه دانند ازین  
 سم مرا سوز که صد بار در سوخته ام : **۶** چون سیزم تمام  
 فدای آتش گشت بعد ازین وجود خویش و مرا آتش که باید  
 از بهر وجود میزدها دیگر خواهد این سری بزرگت صد  
 پست و اند نزار نقطه بنوت میزیم وجود بشری را فدای  
 آتش محبت و بقی صفات حق کرده بودند و لیکن از  
 هر کسی نیم سوخته بازمانده بود نامزدای قیامت از ایشان  
 دو دنیسی نیستی بر آید اما محمد علیه الصلوة والسلام

بروانه صفت بر شمع جلال احدیت ساخته لاجرم ایستی انجی  
 سیه زد و زبانه شمع جلال زبانه او شده و با جملگی فرزندان  
 آدم را انقطاع نسب کی گفت بگمان محمد ابا احد من رجا کلکم  
 و لکن رسول الله و خاتم النبیین و شیخ دین مقام میفرماید **۷**  
 مایم ز خود وجود برداختگان : و آتش بوجود خود در انداختگان  
 پیش رخ چون شمع تو شبهای **۸** بروانه صفت وجود خود باختگان  
 آنکه شونده که محمد را علیه السلام سایه نداشت اینجا است  
 که همه نور شده بود که یا ایها ان پس قد جا که نور من  
 ربکم و نور را سایه بنا شد چون خواهد از سایه خویش  
 خلاص یافته بود عالم در بناه نور او که نخواستند که آدم و من  
 دو نه نخت لویای یوم القیمه نور محمدی خود اول سر حد خود  
 گرفته بود که اول ما خلق الله نوزی اکنون سر حد ابدت  
 که لایسته بعدی بعد ازین که اقباس دولت محمدی طلوع  
 کرده ستارگان و لایست اینارخت بر گرفتند آیت ادیان  
 دیگر منسوخ گشت زیرا که آیت مالک یوم الدین آمد



بر دین را جراحی نیاید اذطلع الصباح اسپغی  
 عن المصباح اگر اثبات صورت من بغرب کل نفس و ان  
 الموت فرود شود اما آفتاب دولت و دین من تا منقض  
 عالم بواسطه علمای دین برور حق کسره باقی ماند لایزال طایفه  
 مرتضی قاین علی الحق بعد ازین با پناجه حاجت که سر یک  
 از ان علمای ثابت پیغمبری اند که علمای امته کابینای سینه  
 اسرائیل دین را ظاهری است و باطنی ظاهرین بواسطه علم  
 علمای متقی محفوظی ماند و باطن دین بواسطه مشایخ راه رفیق  
 راهبر مسلوکی ماند که الشیخ سینه فرمود کار البانی سینه امته  
 و خداوند تعالی در ذمت کرم خویش محافظه دین بواسطه  
 این مرد و طایفه واجب گردانید که انانحن نزلنا الذکر و  
 اناله لحافظون و صلی الله علیه و علی آله محمد و آله جمعین  
**فصل پنجم** در بیان سبب  
 قالب بر قانون شرع قال الله تعالی قد افلح من ترک  
 و ذکر اسم ربه صلی و قال البانی صلی الله علیه و سلم

لا یستقیم

لا یستقیم ایمان احدکم حتی یتقیم قلبه حتی یتقیم لسانه و لا یتقیم  
 لسانه حتی یتقیم عمله بدانکه حق تعالی را می از کلمات ارواح  
 بدل بنده کشاده است و از دل را می بخش نهاده و از  
 نفس را می بصورت قالب کرده تا فرموده و فیض که از  
 عالم عیب بروح رسیده از روح بدل رسد و از دل بعضی  
 بعضی رسد و از نفس اثری بقالب رسد بر قالب علمی سنان  
 آن بدید آید و اگر صورت قالب عمل ظلمانی نفسانی بدید آید  
 اثر آن ظلمت بخش رسد و از نفس که ورق بدل رسد و  
 از دل عشاقی بروح رسد و نورانیت روح در حجاب  
 کند بچون ماله که گردناه در آید و بعد از آن حجاب راه روح  
 عیب بسته شود تا از مطالعه آن عالم بازماند و بدو فیض  
 به و کمتر رسد و در این جمله چون طلسمی که حق تعالی بر یکدیگر  
 بسته است از روحانی و جسمانی و کلید طلسم کشای آن سبب  
 کرده شریعت را ظاهری است و باطنی ظاهر آن اعمال بدنی  
 بدنی است که کلید طلسم صورت قالب رسد و آن کلید را

نیچ و ندانه است چون نماز و روزه و ترک و حج و کفن  
کلیه شهادت زیرا که طلسم صورت قالب را برنج شد و اس  
حسد بسته اند بکلید نیچ و نام بنی الاسلام علی محمد بن توان کشود  
و باطل شریعت اعمال قلبی و سری و روحی است و اثر  
طریقت خوانند و شرح آن در حصول تربیت نفس و دل  
و روح یابید انشاء الله و طریقت کلید طلسم کشایی باطن  
الناس است طایق و دوزخ آمدند انبیا علیهم السلام و امت  
اینبار از اول بکلید طریقت در طلسمات باطنی بکشید  
از راه عالم غیب امداد فیضان فضل الهی و بروح ایشان  
رسید که قابل آن بودند و آن طلسمات گشاده بشد و اثر  
آن فیض بدل رسید بر نفس رسید بر صورت قالب  
رسید صورت شریعت بر صورت قالب ظاهر گشت  
جانک فرموده و طریقت تدری با الکتاب و لا الایمان  
و لکن جملناه نور اندی بر من نشانی از من جلد نبات  
را صورت شریعت طلسم کشایی قالب کردند و ازین در

عالم

عالم غیب راه دادند بتدریج چون بکلید شریعت طلسم  
صورت بکشید آنکه کلید طریقت بدست ایشان و سنده تا  
طلسمات باطنی بکشید و ابتدا داد کلید شریعت بر  
قانون فرمان و متابعت ندند از طلسم صورت خلاص  
نیابند و داد شریعت جان توان داد که سر عصبونی را بداند  
مشغول کنی که فرموده اند و از ان عمل اجتناب کنی که نهی کرده اند  
نمانده انهای کلید راست بر بندهای طلسم نشیند و در حال  
گشاده کرد و تا بعضی راست نشیند و بعضی نشیند  
و یا چون راست بر نشست دیگر باره بر می کرد اند سر کز این  
طلسم گشوده نشود تمام اگر چه بقدر آنکه راست بر نشیند  
گشاده می شود و اثر را پستی بزبان می رسد و از زبان  
بدل می رسد و از دل بعین می رسد و نور ایمان از  
غیب در دل بدیبری آید و سر چند این دستا پستی زیادت  
میگردد در ظاهر قالب بواسطه اعمال شرع انوار ایمان  
از غیب بدل زیادت می رسد که در داد و ایمان نامعینیم

تا آنکه که برورش صورت قالب بر قافون شریعت بحال  
رسد ایمان در دل بحال رسد جنابک حدیث پیران زانو  
لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه الحدیث فاما شیخ  
شیخ رکن شریعت و آنکه کلید طلسم کشای بند شیخ حسن است  
از آنست که انسان را بواسطه شیخ حسن آفاقی و جبری بدید آمد  
که بمقام بهایم و انعام برسیده اند و بکلی فرودتر رفته تا  
اگر چنین مرتبه می مانند و این بند بر نمی گیرند و از این صفات  
خلاص نیستند یا نیند در حق ایشان می فرماید اولیک  
کالا انعام بل هم اضل بهایم و انعام را بر خورداری از  
عالم سفلی است و بواسطه این شیخ حسن که جبری است  
بصورت که بچشم تعلق دارد همه آن خواهند که بخیری  
خوش و خوب نکرند دوم حاسه جمع است که بکوشش  
تعلق دارد همه آن خواهند که آوازی خوش شنود از او  
ناخوش ترسد و بر مد سوم حاسه شمع است که بچشم  
تعلق دارد همه آن خواهند که بوی خوش پیچند جهان

حاضر

حاسه ذوق است که آن بحکام تعلق دارد همه آن خواهند که  
چیزی خوشش می خورد بچشم حاسه لمس است و آن بچشم تن  
تعلق دارد باقی استیغای لذات و شهوات بهیمی  
انسانی بچشم تن خواهند که کنند و ایشان را از عالم دیگر  
بست و آلتی ندارند که بدان از عالم علوی و آخرت  
بر خورداری یا بند این شیخ حسن آدمی را داده اند و او را از  
عالمهای دیگر بواسطه آلتی دیگر ندارند و بر خورداری  
نداده اند اگر بکلی بمتنع عالمی همی مشغول شود بکلی از عالمهای  
دیگر بازماند چون بهایم باشد و بدتر زیرا که بهایم چون  
از عالمهای دیگر محروم اند ایشان را علم و دید آن حرمان  
نخواهد بود لاجرم بعد از دید حرمان و خسران فوات  
آن دولت معذب خواهند بود و لیکن آدمی را فرود  
دید آن حرمان و بازخواست آن یقیناً آن دولت خواهد  
بود و انبای جنس خود را در تمتعات دولت و اذاریت  
کم گزایت نعیما و ملکا بگیرند و خواهند دید و عذاب حرمان

این دولت و مخالفت فرمان خواهد کشید که بهایم را این  
 هیچ هوینست بل تم اصل از اینجا است و اگر آدمی بکلی  
 ترک متابعت بهی و حیوانی کند از ترتیب قالب بازماند  
 و از فواید آن محروم گردد پس شریعت را بد و فرساید  
 تا سر تصرف که در مراتب بهی و قطع حیوانی کند بفرمان کند  
 بد بطبع کند که از طبع همه ظلمت آید و از فرمان همه نور زیر  
 که چون بطبع کند همه خود آیند و این همه ظلمت است و حجاب  
 و چون بفرمان کند در آن وقت حق را آیند و این عین رفیع  
 حجب است دیگر آنکه سر ظلمت و کدورت که در قالب بواسطه  
 حرکات طبیعی بدید آید که بر وقت مراد نفس رفته باشد بواسطه  
 بقدرات شرعی که بر خلاف مراد نفس می رود و بر غیر  
 دیگر سر رکبی از ارکان شرح او را اندک می شود از حوار کا  
 اول و آمدن او از آن عالم و ارشاد می کند او را بر اجابت  
 یا مقام خویش و آن جوار رب العالمین است چنانکه کلامه  
 الا الله او را خبر دهد از آن عالم که میان او حضرت حق

بنظر  
 بنده

هیچ واسطه نبود شوق آن عالم و ذوق آن حالت در دلش  
 بدید آید از روی مراجعت کند دل ازین عالم بر کند لذات  
 بهی بر کام جانش تلخ شود اینک یک بندگشوده شد نماز  
 از دولت او را کند یکی از صورت حرکات نمازی دیگر  
 از صفت مناجات نمازی صورت نماز او را از آمدن بین  
 عالم خیزد و به مراجعت آن عالم دلالت کند چنانکه صورت  
 نماز از قیام در رکوع وجود و تشهد است تشهد خبر میدهد  
 از شهود و حضور او در حضرت عت پیش از آنکه اینجا  
 آمد و سجود خبر میدهد که چون بدین عالم آمد اول بمقام  
 بنانی پوست که بناهات همه در سجود اند و الخ و الحمد  
 بعد آن همه سر بر زمین نهاده اند بر شکل سجده زیرا که  
 سر عبادت از آن محل که غذاکش باشد و بنات غذا  
 از راه نخ می کشد و رکوع خبر میدهد از مقام بنانی بمقام  
 حیوانی آمد و حیوانات جمله در رکوع اندیشتم نم داد  
 و قیام خبر میدهد از مقام حیوانی بمقام انسانی پوست

و انسان نهنگی در قیام اند تا از رکوع و سجود آمدی بسوی  
 قیام پس در نماز این اشارت است که اول بگنجد بگو یعنی بگنجد  
 حیوانی و بیسی کن بدان شود از قیام انسانی که شکل تجرد  
 و تکبر است بر رکوع حیوانی آئی که شکل تواضع و خضوع  
 و انکسار است و از اینجا بسجود مذلت و فکندگی بآئی  
 تا بشهد شود و حضور اول با زری که و السجود و اقرب  
 ای دل که تو از در افتادگی در و زنه بشوخ حسی با عشق کی بر  
 تا چون برین در در آیی همان زودان که فرود آمدی بر سویی  
 که الصلوة معراج المؤمنان است گفته اند  
 آن ره که من آدم که ای جان تا باز شوم که کار خامست ای جان  
 در هر کای نزار دامت ای جان نامر و از اعش حرامست ای جان  
 و صفت مشاجات نمازی او را از مقام حیوانی و تمیهای  
 نفسانی و نفسانی و گفت شنید خلق بمقام ملکی و مشاجات  
 و مکالمه عند الست بر بگنجد او را خبر دهد که المصلی نیایست  
 ربه و دیگر اسرار فواید نماز و هر یک از ارکان اگر

بیان کرده اند کتب جانها تحمل آن کند اما از هر یک روز  
 گفته آید تا ازین قدر فواید این محضر خالی نماند و روزه  
 از ان عهد اعلام کند که بصفت ملائکه بود و بحسب فصاحت  
 حیوانی محبوب گشت که خوردن خاصیت حیوانست و  
 خوردن صفت ملائکه و صفت خداوند تعالی تا بدین  
 اشارت بود که خلعتی حیوانی کند و متعلق با خلاق می شود  
 الصوم بیله و انا اجزی به یعنی روزه از ان مست که حقیقتاً  
 حضرت خداوند نیست که منزه است از غذا باقی مریح  
 است محتاج غذا البت ملائکه اگر چه غذای حیوانی نخورند  
 او تسبیح و تقدیس غذای ایشانست و هر چیز انبساط  
 او غذای مست و انا اجزی به یعنی جزای هر طاعت  
 و جزای روزه تخلق با خلق منست یعنی عسی علیه السلام  
 و می آمد مجموع ترانی تجرد متصل الیه دیگر در زکات تزکیه  
 نفس است از صفت حیوانی زیرا که صفت حیوانی است  
 که جمع کند و بکس ندهد و آدمی را جمع کند که جارو است

و اگر از آن چیزی بدید در آرایش صفت چو اسپند  
بماند می گوید زکات برده تا از آرایش پاک شوی که خد  
من ابو الهیتم صدقه تطهریم و تزکیه هم بها و بصفاات حق  
موصوف شوی که جود و عطا صفت حق تعالی است  
فا تامل اعطی و اتقی و صدق بالحسی فنیسیه للیسری و  
دیگر ج اشارت بر اجبت میکند حضرت عزت  
ای توار گرفته در شهر انسانیت و مقیم طبیعت چو  
کشته و از کعبه وصال ما پخته شده چند درین منزل  
مقام کنی و بای پسته آن من از و اجکم و اولادکم عده  
کم با شیشه بر خیز و مردانه این همه باند ما برسم کسل  
زن و فرزند و خان و مان را و داع کن و دل که نظرگاه  
خاص است از آرایش تعلقات ایشان پاک کردن  
قدم ازین منازل و مراحل خوش آمدنای دنیاوی پیرون  
نه و بادیه نفس آماره را قطع کن و چون تا حواصکاه دل  
باب انابت سنا کن و از لباس کسوت بشریت محروم

شود و احرام عبودیت در بند و پستی عاشقان بزن و بجزفا  
سرفت درای و بجل الرحمة عنایت برای و قدم در حرم  
حرم قرب مانه و مشعر الحرام اشعار بندگی پایگی کن و  
از اینجا بنا مینت مای و نفس همی را در منحر قربان کن  
و آنکه روی کعبه وصال مانه که دع نعلک و تقابل  
و چون رسیدی طواف کن یعنی بعد ازین کرده ما کرد و کرد  
نویس کرد و با حجر الاسود که دل تو است و آن بمن الله  
است عهد ما تا زین کن و بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام طقت  
مای و آنجا دور کنی کن یعنی عبودیت از بهر بهشت  
دو زخ کن چون مزدوران بندگی که ما از اضطرای عشق  
کن چون عاشقان بس بدر کعبه وصال آی و خود را چون حلقه  
بر دربان و پیچند درای که خوف و حجاب و وصول از  
خی خودی و من د خلبا کان آمنا  
ای لبانی دل نبرد آن دلبر در دربار که وصال او نیل سوز  
شمار همه خلق جور نمی بدیش خود را در دربان و آنکه در

رمزی از بعضی تبعه است صورت مشرع گفته آمد اما  
 آمنت که در اطمینان آسان و زمین کجند سر آن و صلی  
 علی محمد و آله اجمعین **فصل ششم**  
 در بیان ترکیب نفس و معرفت آن قال الله تعالی و نفس  
 و با سورهها فاطمهها فجورنا و تقویها تعاطفنا من زکریا و قد  
 تاب من دسیها و قال النبی صلی الله علیه و سلم  
 اعدا عدوک نفسک التي بین جنک بدان که نفس  
 دشمنی دوست دوست و حیل و کرا و ارناس است  
 و دفع شر او کردن و او را مهتر کردن ایندن مهم ترین کار  
 زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنانست از شیاطین دنیا  
 و کفار جهانک خواهد علیه السلام فرمود اعدا عدوک که  
 التي بین جنیک بس تربیت نفس کردن و او را بصلاح  
 آوردن و از صفت آثار کی او را بر بنده مطمئنی رسانند  
 کاری منظم است و کمال سعادت آدمی در نیست از  
 بر آنکه از تربیت نفس شناخت او حاصل شود و از شناخت

حق لازم آید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت سر  
 سعادت است اما اینجا دقیقه لطیف است  
 که نفس را شناختی تربیت او توانی کرد و تا تربیت نفس  
 کمال زسانی شناخت حقیقی که موجب معرفت حق است  
 حاصل نیاید و این را کتب فزوان <sup>مقصود</sup> نوشتند  
 که آید حاصل و لیکن هر چیزی رمزی گفت آید انشا الله  
 و حد ۱۰ در بیان معرفت نفس بدانک نفس در اصطلاح  
 در باب طریقت عبارت از بخاری لطیف است که نسبتاً  
 آن دست و کجا آزار روح حیوانی خوانند و آن نسبتاً دمیها  
 جهانک حق تعالی فرمود ان النفس لانا بحالتها اما موضع  
 در قالب آدمی بدانکه او بجملگی اجزاء و ابعاض قابلت  
 جهانک صح موضع از اعضای انسان از دخالی نیانی بحون  
 روح در اجزای و جهاد جوز و کجند و آنچه خواهد علیه السلام  
 فرمود بین جنیک یعنی در میان دو بهلوی است اشارت  
 خدا نیست که پیشتر از صفات او از میان دو بهلوی طاهر می

اخلاق

چون شیره اکل و شرب و شهوت و فرج و غیر آن و نفس  
 دیگر حیوانات در تن ایشان بمن نسبت دارد ولیکن بعضی  
 انسانی را جاشنی از عالم بقا بر نهاده اند تا بعد از بقا  
 قالب باقی ماند و اگر در بهشت بود و اگر در دوزخ همیشه  
 باشد خالین فیها ابتدا بخلاف نفوس حیوانات که  
 جاشنی از عالم بقا ندارد بعد از مغربت قالب نابجا  
 شوند اما آنکه نفس را جاشنی از عالم بقا چون حاصل شد  
 بدانکه بقا از دوزخ است یکی آنکه همیشه باقی بود و باشد  
 و آن بقای خداوند نیست تبارک و تعالی دوم آنکه نبودند  
 بعد ازین باقی باشد و آن بقای ارواح و ملکوت  
 و عالم آخرت اول بود حق تعالی پاینده تا ابد باقی خواهد  
 بود پس نفس انسانی از سر دوزخ بقا جاشنی یافت  
 اما جاشنی بقا حق ادر اثری در وقت تخیر طینت آدم حاصل  
 شد که در شریف احتضاض سیدی در خاک و آب که باقی  
 نفس بود استعدا و بقایه فرمود که هیچ خاک و آب

دوزخ

نفس دیگر را نبود و اما جاشنی بقای ارواح بقا ارواح  
 اثری در وقت از دوزخ روح و قالب تپه افتاد و مثال آن  
 چنان بود که مردی و زنی جنس یکند از ایشان دو فرزند  
 پدید آید یکی که با پدر ماند و یکی که با مادر ماند از دوزخ  
 روح و قالب دو فرزند نفس و دل پدید آمد اما دل بهری بود  
 که با پدر روحی ماند و نفس دختر بود که با مادر قالب خاکی ماند  
 در دل همه صفات حمید روحانی علوی بود و در نفس همه  
 صفات ذمیه خاکی سفلی بود ولیکن چون زاده روح و قلب  
 بود در وی از بقا که صفت روح است و بعضی از صفات  
 حمید هم بود که بر روحانیت تعلق دارد پس نفس انسانی بقا  
 ازین وجه یافت بخلاف نفوس حیوانات که زاده عناصر  
 اند و از روحانیت دریشان هیچ جاشنی نیست لاجرم  
 قبا پذیرند و اگر چه اول از دوزخ روح و قالب آدم بود تا  
 نفس پدید آمد اما در نفس آدم ذرات نفوس فرزندان او  
 قبا بود چنانکه در خاک قالب آدم ذرات وجود

از

۱۱۲



قالب فرزندان او تقسیم بود تا در عهد و اذا خذ  
 من شیء آدم من ظهور سم در بیتم سر ذره ذری که پروان  
 آوردند ذره خاک قالب فرزندی بود و ذره نفس او  
 در آن ذره تقسیم بود و در مقابل عالم ارواح بداشته  
 در صفوف مختلف جنات اختلاف صفوف ارواح  
 بود تا بروحی بنا سببی که بان ذره داشت که در مقابل  
 او افتاد بود بدان ذره التفات کرد در آن ذره است  
 استماع خطاب الست بر کیم بید آمد و شاید کسی  
 بی ظاهر شد و پروان ذرات را از صلب آدم نماید  
 این بود که تا در بر تو ارواح افتد و الماحق تعالی در صلب  
 آدم هم سوال توانستی کرد اما چون ایشان از ارواح نظری  
 بنزدی جواب توانستی داد پس آن ذرات را با صلب  
 آدم فرستاد تا مقرض عالم آن ذرات را بفضل خداوند  
 محافظت میکند و در اصلاب آبا و ارحام آنها را ایشان  
 نگاه می دارد تا از صلب بصلب و رحم بر رحم می پیوندند

آوردن

تا بوقت ایجاد هر یک آن ذره را باب بدر و مادر پستان  
 و صلب بدر و سینه مادر فرستد که خلق من تا بدانی  
 بحسب من بین الصلب التمر ایستاد در وقت صحبت می رود  
 بهم پیوندند در رحم و بهم پیامیزند که انا خلقنا الانسان  
 من نطفه امشاج نسیله بس نطفه علقه شود و علقه مضمغه  
 کرد و بار بیست که بر وی میگذرد چون سه اربعین بدو  
 استحقاق آن باری که روحی که در عالم ارواح بدان ذره نظر  
 کرده بود بان مضمغه تعلو گیرد که ثم انشأناه خلقا اخر  
 و چند آنکه در رحم آن ذره ترا که نشاء قالب آن طفلست  
 برورش میدهند آن ذره نفس که در واقعیه است بنیست  
 برورش نیسیه یا بد تا طفل در وجود آید و بعد بلاغت رسد  
 نفس بکمال رسیده باشد بعد از آنکه شاید کسی تحمل تکالیف  
 شرح گیرد و اگر پیش ازین خطاب شرح بد و پیوستگی او  
 برورش بکمال حاصل کرده بودی قابل تحمل تکالیف بدی  
 نیز از صورت نیامدی چه از راه صورت چه از راه غی

تفاوت

از راه صورت بشرایط نماز و روزه حج و قیام شواستی  
منو که این اعمال بدنی است و آنرا قوت جسمانی بایست  
اما از راه معنی تا قابل و نفس بحال خویش برسد دل که  
محل عقل و معدن ایمانست و نظرگاه حق است شایستگی  
آن کثیر دکه منظر نور عقل و ایمان و نظرگاه حق گردد زیرا که  
تمام خلقت بنامشند اگر چه از این انوار هر وقت چیزی بیرون  
بیاید بر تدریج و لیکن انکه راست و تمام و قابل شود که  
بحد بلاغت رسد و عقل ظاهر گردد و خاکبگ شرح آن در  
فصل تزیینت دل گفته آید انشا الله العلیون چون در  
نفسی فزاعور این مختصر بدانیستی که نفس کیفیت رومی  
بشنود که تزیینت و ترکیب او در چیست بدانکه نفس را  
دو صفت ذاتی است که از ما در آورده است و باقی  
صفات ذمیمه ازین دو اصل تولدی کند و آن صفات  
فعل اوست اما دو صفت که ذاتی اوست سو او غضب  
است و این مردود از خاصیت عناصر اربعه است

که در

که در نفس بود سو امیل و قصد باشد بسوی سخن خاکبگ  
و بود که بغم اذا هو ایچی پستاره چون فزونی شود و  
گفته اند که خواججه علیه السلام که از معراج بازی گشت  
بسفل سیه آمد و این میل و قصد بسفل خاصیت آب  
و خاکست و غضب تر قه و کبره و تلب است و آن  
صفت با در آتش است پس دو صفت ذاتی نفس را  
که ما در آورده است و خیر مایه دوزخ این دو صفت است  
و دیگر در کات دوزخ ازان تولد کند و این دو صفت  
سوا و غضب بضرورت در نفس می بایست تا بصفت سو  
جذب منافع خویش کند و بصفت دفع مضرات از خویش  
کند تا در عالم کون و فساد وجود او با سینه ماند و برورش با  
اما این دو صفت را بحد اعتدال نگاه می بایست که  
نقصان این سبب نقصان نفس و بدست و زیادتی این  
دو صفت سبب نقصان عقل و ایمانست و ترکیب و تزیینت  
نفس با اعتدال باز آوردن این دو صفت سو او غضب

غضب ۷

۱۱۴

است و میزان آن قانون شریعت است در کل حال تا  
ممنفس و بدن سلامت ماند و هم عقل و ایمان در ترتیب  
باشد هم در موضع خویش هر یک را بفرمان شرع استعمل  
فریاید و در آن رعایت حق تقوی کند و در طلب <sup>خصت</sup> <sub>رخصت</sub>  
نگوشد چه شرع و تقوی نیز نیست که چلکی صفات را بحد  
اعتدالی نگاه دارد تا بعضی غالب نشود و بعضی مغلوب  
که آن صفات بهایم و بساج است زیرا که بر بهایم <sup>صفت</sup>  
موا غالب است و صفت غضب مغلوب بر بساج <sup>صفت</sup>  
غضب غالب است و صفت موا مغلوب لاجرم بهایم <sup>بجس</sup>  
و شره در افتادند و بساج با ستیلا و قهر و غلبه و قهر و قهر  
و صید درآمد پس این دو صفت را بحد اعتدال باید داد  
تا در مقام بهی و سببی نیفتد و دیگر صفات ذمیه  
تولد نکند که اگر موا از حد اعتدال تجاوز کند شره و <sup>ص</sup>  
و ابل و خست و دانات و شوت و بخل <sup>بید</sup>  
و اعتدال موا آنست که جذب نافع که خاصیت او

بعد رجاحت ضروری کند در وقت احتیاج که اگر زیاد  
از احتیاج میل کند شره بید آید و اگر پیش از وقت احتیاج  
میل کند حرص تولد کند و اگر میل بجهت پیش نهاد عمر کند  
ان ظلم شود و اگر میل بخیاری دون ریگ کند دانات و  
خست بید آید و اگر میل بخیزی رفیع و لذیه کند شهوت  
زیاده و اگر میلی بنگاه داشت کند بخیل گردد و این همه  
از قیل اسراست آنه لایحبت المسرفین و اگر از انبیا  
بترسد که در قرائت بدلی خیزد و اگر صفت موا در اصل  
مغلوب افتد و ناقص بود انوش و خنوش و فروتنی  
بید آید و اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند  
بر خوی و بیکه و عداوت و حدت و شدی و خورایی و  
استبداد و بی ثباتی و کذب و عجب و تفاخر و <sup>ب</sup>  
و جلا متولد شود و اگر شواند غضب را حد در باطن <sup>ب</sup>  
آید و اگر صفت غضب در اصل ناقص و مغلوب افتد  
لی تمی ذلی غیرتیه و دیوشی و کسل و ذلت و بجز آورد

بمورد

و اگر این مرد و صفت هوا و غضب غالب افتد خد بند  
آید زیرا که بغلبه هوا هر چه با کسی بیند و او را خوش آید  
میل کند و از غلبه غضب نخواهد که آنکس را باشد و حد  
اینست که آنچه دیگری دارد خواهی ترا باشد و خواهی که  
دیگری را باشد و این هر یک صفات فیه منشأ دردی  
از درکات و وزخ است و چون این صفات بر نفس  
شود و غالب گردد طبع نفس مایل بعشق و فرار و قتل و تنبیه  
و ایذا و انواع فسادات شود بلکه نظر مکی در ملکوت قاف  
آدم نکوشد این صفات را که در کفها تجمل فیه  
بعضد فیهما و یسنگ الدمارند آنست که چون اکثیر است  
برین صفات ذمیه بهی سببی شیطانی نهند همه صفات  
حمیده مکی روحانی رحمانی که در حق تعالی جواب ملائکه  
از پنجا فرمودانی اعلم ملائکه علمون کیمیاگری شرع است  
که این صفات بکلی محو کند که آن هم نقصان باشد فلا  
رام اند پنجا غلط اعتقاد است صفات هوا و

و بهوت و دیگر صفات ذمیه بکلی محو می باید کرد سالها  
سج بردند و آن سیکل محو نشد و لیکن نقصان پذیرفت  
و از آن نقصان صفات ذمیه دیگر پیدا آمد چنانکه در نفی  
خواه نوشت و خورث و فرومایگی و دناات سمیت بدید  
و از نقصان غضب نی جستی و پستی در دین دنی غیر طلب  
و دیویشی و حیالی بدید آمد خاصیت شریعت و کیمیا  
گری دین آنست که هر یک از این صفات را بحد اعتدال  
باز آورد و در مقام خویش صرف کند که او برین صفات  
غالب باشد و این صفات او را چون اسب رام باشد  
هر کجا خواهد راند چنانکه این صفات بروی غالب  
باشد هر کجا میل نفس باشد او را اسپر کند چون اسب توین  
که اسپر بکشد و بی اختیار خود را و سوار را در جامی اند  
باز در یوادی زند و مرد را باک شوند پس هر وقت  
که بختگرف اکبر شرع و تقوی صفت هوا و غضب  
در نفس یا اعتدال باشد آید که او بخود درین صفات تصرفی

نماند الا بشرح در نفس صفات حمیده بدید آید چون  
حیات وجود و سخا و شجاعت و حلم و تواضع  
و مرآت و قناعت و شکر و صبر و دیگر اخلاق حمیده  
بدید آید و نفس از مقام انارکی و بطینگی رسد و مطینگی  
روح پاک گردد و در قطع منازل در اهل سفلی و علوی  
بر ارق صفت روح را بمعارج اعلی علیین و مدارج قیام  
و تبیین رساند و مستحق خطاب ارجعی ان ربک را <sup>صفت</sup>  
رضیت شود شرح فرماید **رضی الله عنہ**  
نفس کرکس رو سوی علو نهد بر دست ملک نشیند و باز  
خوی سبب ز نفس را باز شود مرغ رحمت با ایشان باز  
و روح را در حاجت با عالم خویش بر ارق نفس می بایست  
او پیاده شوند در رفت آن وقت که بدین عالمی  
پوست بر بر ارق نغمه سواری آمد که و نغمه است  
من روحی و این ساعت که می رود بدان عالم بپراق  
نفس حاجت دارد تا آنجا که حد میدان نفس است

در روش بد و صفت هوا و غضب حاجت است  
اگر بجلو رود و اگر بسفل نیفتد ایشان شوند رقت سنا  
قدیس انداز و احم از پنجا گفته اند لولا الهوی مالک  
اند اطریقا الی الله اگر هوا بنودی بیچکس راز راه  
بخدای بنودی یعنی سوای نمرود نفس را چون کرکس آمد  
و غضب چون کرکسی دیگر هر وقت که نمرود نفس برین  
دو کرکس سوار شود و طعمه کرکس ان صوب علو بست  
کرکسان روی علوی نهد و نمرود نفس سفلی را بمقامات  
علوی رساند و آن جان باشد که نفس چون مطینت بیبود  
بر سر دو صفت هوا و غضب غالب آمد و ذوق  
خطاب ارجعی باز یافت روی هوا و غضب از سفلی  
گرداند و بهیوی اعلی آرد تا مطلوب ایشان قرین حضرت  
عزت شود نه تمتعات عالم بهیوی و سببی چون هوا  
علوی کند همه عشق و محبت گردد و غضب چون روی  
بعلوی آورد همه غیرت و همت کرد و نفس بعشق و محبت

روی حضرت بند و بغیرت و سمت در هیچ مقام  
 توقف نکند و هیچ البقات نماید جو حضرت عزت  
 و روح را این دولت تمامه وسیله است <sup>دو</sup>  
 حضرت و او پیش ازین در عالم ارواح این دولت ندا  
 بچون مایکه بمقام خویش راضی بود و از شمع جلال احدیت  
 بشاید نوری و صوری قانع گشته بود و اما آنکه مقام  
 معلوم توان نداشت از آن مقام <sup>که</sup> فراموش نهند بچون  
 جبریل علیه السلام می گفت لودنوت لائمه لا تحت  
 و لیکن روح با خاک آسای که رفت از ازل و اوج او با عاقل  
 فرزند نفس بید آمد و از نفس و فرزند مو او غضب  
 و جهرول چون روی نفس در سفل بود این دو طلوم و جهرول  
 او داد ممالک می انداختند و روح نیز اسیر ایشان  
 بود جمله ممالک می شدند چون توفیق رفیق گشت و گویند  
 ارجحی سیالی رنگ نفس تو سن صفت را عالم علوی حضرت  
 عزت خوانند روح که سواری قابل بود و عاقل بود چون

مقام  
 با جبرائیل

مقام

مقام معلوم خویش رسید خواست که چهره لوار غمان باز  
 کند نفس تو سن صفت چون روانه بد و پر طلوی و جو پایی  
 مو او غضب خود را بر شمع وجود و نجاشی بر آنکه او را بود  
 حقیقی شمع خویش ببدل کرد و شمع بی فری نماید  
 ای آنکه گشته پیر این شمع **قانع گشته** حوشده اذ ان  
 روانه صفت بنید جان گرفت **تا** لولا که کند دست در گردن  
 کاش دست کاره طلوی و جو پایی خویش بکمال رساند  
 درین نفس را توان ساخت که او چست و او را از بهر  
 به آفرین اند در کدام مقام بجا کار خواست آمد چون  
 این دست کاری از و بکمال ظاهر شو و او از دیوانگی نبوی  
 محشی شعی رسید که گشت له سمعا و بصرا و لیس انامی  
 بسع و سینه پسر و سینه نیل حقیقت من عرف نفسه  
 فقد عرف ربه محقق کرد یعنی هر که نفس را بیز و آینه  
 ساخت حضرت را بشنوی باز داند **نفس**  
 لولا که ما عرفناک الهوی **لولا** الهوی ما عرفناکم

صنع روح

نحوه شمع

ای

**فصل نهم** در بیان تصنیف  
 دل بر قانون طریقت قال الله تعالی ان شیء ذکک  
 لذکرى لمن کان له قلب او النبی السمع وهو شهید و قال  
 الی صلی الله علیه وسلم ان شیء جسد ابن آدم  
 اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت فسدت بها  
 سائر الجسد الا دمی القلب و لولدی منی ما  
 است چهارزا و جناتک محل ظهور استوای صفت  
 روحانیت است در عالم که کمال در محل ظهور استوای  
 روحانیت است در عالم معنی اما فرق نیست که  
 را بر ظهور صفت استوای روحانیت شعوریت تا محل  
 ظهور استوای صفات دیگر گردد و دل را شعوریت  
 آید و قابل ترقی باشد و اختصاص عنش ظهور استوای  
 صفت روحانیت از انجا است که عوش نهایت عالم اجسام  
 آمد و اوسیط است که بگردی او در عالم مکتوت است و  
 ک روی او در عالم اجسام و مدد فیض حق تعالی

و شریک بر آن  
 که او را شعوریت  
 و قابل ترقی باشد  
 ظهور استوای صفت  
 الوهیت گردد

که عالم

که عالم اجسام می رسد از صفت روحانیت است  
 از انجا که بنید یا رهن الدینا که از صفت روحانیت عموم  
 خلق را بر خورداری است آشنا و پیکانه را و حیوان و  
 تا دارا و گفته اند رهن امی خاص است و صفت عالم  
 در حیم امی عامست و صفتی خاص جناتک اسم رهن روح  
 کس را نتوان گفت الا حق را و جمله موجودات را از صفت  
 روحانیت بر خورداریست که ان کل من شیء السموات  
 و الارض الا آتی الرحمن عبدا و رهن بر صفت  
 روحانیت که بمالعه ترا بود و اسم روحی همه کس را توان  
 خواند امی عامست اما از صفت روحی جز اهل رحمت را  
 بر خورداری بنود ان رحمة الله قریب من المحسنین  
 و چون اثری از فیض صفت روحانی بعالم اجسام خواهد  
 رسید اول جسمی که قابل ان فیض بود عوش باشد زیرا که  
 از لب الاجسام الی المملکوت اوست که یک روی  
 در عالم مکتوت دارد از ان روی قابل فیض حق شود

و بعد از ان فیض

بسم

و آن فیض را مقسم هم عرش بود زیرا که از عرش کجایی  
 جسمانیات بجاری است <sup>لطیف</sup> پوسته که مد فیض از آن  
 بجاری بر جنس از جسمانیات می رسد بقدر استعداد  
 آن چیز و این فیضان بر دوام است که وجود کانیات  
 بدان مدد قائم است و باقی می تواند بود اگر طرفه  
 العین آن مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند کل  
 بالکمال وجه اینست و چون عرش استعداده  
 قبول مدد فیض صفت رحمانی داشت این شریف  
**یا قیوم** که الرحمن علی العرش استوی و عرش  
 ازین دولت پنجه چین دل آدس می گروی در عالم  
 است و یک روی در عالم قالب و دل را ازین <sup>قلب</sup>  
 خوانند که در قلب دو عالم روحانی و جسمانیست تا مد  
 فیض که از روح می گستاند دل مقسم آن فیض بود و آن  
 دل بر عضوی عینی با یک پوسته است و آن عرش  
 بجاری فیض روح است بر عضوی روح است

مد  
 تا روح از آن بجاری  
 بر روح حرکت  
 برین

اصولی پس بر فیض که بدل رسد منت کند و بر عضوی  
 منقسم رسد مناسب آن عضو و اگر یک خط مدد فیض منقطع  
 شود از دل قابل از کار فرودمانند و حیات منقطع شود  
 و اگر مدد یک عضو منقطع شود بسبب سده که در عرش  
 که بجاری فیض است برید آید آن عضو از حرکت فرود  
 مانده و مغلوب شود پس معلوم شد که دل در عالم صغری  
 نسبت عرش است در عالم کبری و لیکن دل را خاصیتی  
 در شئی که عرش نیست و آن آنست که ذرا در  
 قبول فیضان فضل روح شور بران منت و عرش را  
 شور نیست زیرا که فیض روح بدل بصفت می رسد  
 و منت روح دل را حیات و علم و عقل می بخشد  
 دل مدد که آن می شود همچنانک نور آفتاب  
 که منت اوست فیضان کند در خانه آن خانه از فیضان  
 نور آفتاب منور شود و در خانه نور ظاهر گرداند تا  
 منور شود بصفت آفتاب در نور اینست اما

مدد فیض روح یک خطه العین منقطع شود

مدد که از فیض روح منور بصفت برین  
 منور شود بصفت نور آفتاب  
 و علم و سمع و بصر و غیره بصفت  
 فیض روح برین عالم خاصیت  
 منور شود بصفت نور آفتاب  
 و حیات و در نور برین



و تاثیر  
و قرب

فیض صفت رحمانیت عرش را بفعل و قدرت می رسد  
نه تصنیف رحمانیت عرش را بعقل و بعقل می رسد  
صفت لاجرم عرش باقی ماند و از آن اثر فعل و قدرت  
بوجودات میرسد همه بانی می مانند ولیکن در این  
حیات پدید می آید و علم و معرفت که صفت حق است  
بجایگاه آفتاب برکن بصفت نورانیت فیضان میکند  
که موصوف بصفت نورانیت آفتاب می شود اما بر  
و عین که در اندرون معدن است بفعل و تاثیر فیضان  
لعل و عین دیگر آنکه موصوف نمی شود بصفت نورانیت  
آفتاب ولیکن با اثر فعل آفتاب منفعل می گردد  
لعلی و عینی دیگر آنکه دل را استعداد آن است  
که چون تصنیف یا بد بر قانون طریقت چنانکه محل  
صفت روحانی بود محل است و صفت رحمانیت که در  
و چون در برورش و تصنیف و توجه بکمال رسد محل خود  
تخلی صفت الوهیت گردد با آنکه جمله کائنات از عرش  
جمله

و سمع و بصر که از صفات نورانی است  
برای معادن چون بفعل و تاثیر فیضان  
لعل و عینی که در اندرون معدن است  
موصوف بصفت نورانیت و حرارت آفتاب  
ولیکن بتاثر فعل آفتاب منفعل می گردد  
لعلی و عینی دیگر آنکه دل را استعداد آن  
که چون تصنیف یا بد بر قانون طریقت چنانکه  
محل است و صفت رحمانیت که در  
ظهور است از رحمانیت لاد

و طرآن در مقابله بر تو بخی نوری از انوار صفی از صفا  
حق تواند آمد آنجا که تجلی بکوه طور رسیده و کوه باره  
باره شد از خواجه علیه السلام نقلست که آنکشت  
کشته پرون کرد و سر آنکشت همیشه بر دیگر نهاد و  
برین مقدار نور حق بتخلی کرد که کوه باره باره شد  
همین بقدر نیم سر آنکشت کبینه و بعضی بندگان یا  
حق تعالی را که چون دل ایشان تصنیف و عین و تربیت  
یابد در شب است سید الاولین و آخرین بکمال دلی رسد در  
شماره زوری چند کربت و نمای انوار صفات جمال  
و جمال حق غر و علما بر دل ایشان تجلی کند و محل گشند  
برویش آبی اما آنکه دل چیست و تربیت او چیست و دل  
چون بکمال دلی رسد بر آنکه دل را صورتی است که خواهد  
علیه الصلوة والسلام از امضغ خواند یعنی گوشت  
باره که جمله خلایق را مست و حیوانات مست گوشت  
باره صنوبری در جانب بلوی چپ از زیر سپینه

از چهارم  
نیمه اول

و محال کوه  
و تفهیم و حکایت و کمال و رحمت

که عقل نتیجه است  
 و آن دل هست خندان را  
 نیست محض در بر غم  
 دل ۴۲ ص ۳۰  
 ذکر و نور معرفت و نور

و آن باره را جانی است روحانی که دل حیوانات را  
 نیست دل آدمی را است و اینک جان و دل هر مقام صفا  
 از نور محبت دلی دیگر است که آن دل مرآدی را است  
 چنانکه فرمود آن سینه ذکک لیکر کی لمن کان له قلب  
 یعنی آنس را که دل باشد دل او را با خدای انس باشد  
 کسی به قلب ثبات فرموده دل حقیقی میجو اهد که ما از ادل  
 جان میجو اینم و چنانکه گفته اند  
 سرشته عشق بر رک روح زده یک قطره از دیکه نامش دل  
 و دل را صلاحی است و فساد دل در صلاح دل در  
 صفای اوست و فساد او در کدورت او و صفای دل  
 در سلامت حواس اوست و کدورت دل در بیماری و  
 خلل حواس او زیرا که چنگی دل را پنج حارس است  
 چنانکه قالب را پنج حارس است و صلاح قالب در  
 سلامت حواس اوست که چنگی عالم شهادت را بر آن  
 پنج حس ادراک میکند همچنین دل را پنج حس که چون آن سلامت

و این نیز بر سر است

و اینها که

است چنگی عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات  
 بر آن ادراک می کند چنانکه در اجتهاد نسبت که مشاهدات  
 علمی بدان بیند و کوشی است که استماع اهل حق و کلام  
 بر آن کند و مشایخ دارد که رواج غیبی بدان شنود  
 و کلامی دارد که ذوق محبت و حلاوت ایمان و طعم  
 عرفان بر آن یابد و چنانکه حس لیس قالب را در همه  
 اعضاست تا بجز اعضا از لموسات نفع می کیرد  
 دل را عقل بداند و مشاقت تا بچنگی دل بواسطه عقل از  
 کلی معقولات نفع می یابد و هر کس که این حواس دل سلامت  
 صلاح دل و نجات تن او را حاصل است و هر کس که این  
 حواس دل سلامت نیست بسیار دل او و بلکه جمله تن او در  
 چنانکه خواهد علیه السلام فرمود آن سپه جسد این آدم  
 مشقه اذ ضلحی جلیج بر سایر الجسد و اذ اشدت فسد بها  
 سایر الجسد الا و می القلب و حق تعالی در قرآن همین معنی  
 می فرماید که هر کس که حواس دل سلامت نجات دهد

بویه

در پنج

جانگفت

اورا حاصلست که آتین آتی الله بقلب سلیم و سرکه  
در حواس دل خللی مست اورا از بهر دوزخ افزین  
اند و لعد ذرا تا بجهنم کثیرا من الجن والانس ثم قلوب  
لا یتفهمون ولولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون  
بها وجای دیگر بی فرمایید صم کیم عی فم لا یعین  
وی فرمایید فاتها لا تعی الابصار وکن تعی القلوب  
التي فی الصدور وازین معانی در آن بسیار  
بسن تصنیف دل در سلامت حواس است و تربیت دل  
در توجه او بحضرت الوصیت و تبر از ماسوی حواس  
جناک ابراهیم علیه السلام چون بماسوی حواس  
خود اسیار خوانند فطر نظره فی النجوم فقال انی سیم  
و چون ازین چاره بی شفا از حق یافت که واذا  
فهو یسفین توجه بحضرت کرد و از ماسوی حواس  
شد گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض  
انی بری مما یشركون و دیگر بد آنکه دل را بطور مختلفت

ای دل بهر دوست جان در  
جانم مثل سرو جهان را در بار  
بسیار نکونم که فلان را در بار  
تا هر که ترا خوش است اراد ما  
و در هر نفس خود را  
بعد از آن نفس  
ای آقا و گفت

و در هر طور عجایب بسیار و معانی بی شمار تیره  
که کتب بسیار بشرح آن وفا کند امام محمد عزالی رحمه  
الله علیه یک جلد کتاب در عجایب القلب ساخته  
است و سنوز عشری از اعداد آن گفته است اما  
آنچه از سر چیزی در مزی گفته اید انشا الله بد کتب  
دل بر مثال آسمانست در آدمی و تن بر مثال زمین  
را که خورشید روح از آسمان دل بر زمین قابل  
نیاید و او را بر درجات منوری دارد و در اینجا  
زمین بسفت اقلیم است و آسمان بسفت طبقه قابل  
سفت عضو است بمشابهت سفت زمین و دل را  
در سفت طبق آسمان که وقد خلقکم اطوارا  
و جناک مرا قلمی از زمین خالصتی دیگر دارد و در نو  
و اینجا بس خیزد که در اقلیم کهن باشد هر عضو از آدمی  
خالصیتی دارد و نوعی فعل از خیزد که از دیگر عضو  
جناک از چشم پناهی خیزد و از گوش شنوایی و از

در عالم کبری  
طالع منور  
در عالم خوار  
صفات  
ان نوع

و غیره الی مضاعف

زبان کویایی و از دست گیرایی و از بازی روی که  
یک کار آن دیگر شواهد کرده و بجهانک صفت آسمان  
هر طبقه از آن محل کوی است سیاره تا صفت آسمان  
محل صفت کوی سیاره است هر طور از اطوار دل بعد  
که سری دیگر شد که الناس معادن مکعده ان الواسع  
والفضة طور اول دل را صدر کویند و آن معدن کوی  
اسلام است که ائمن شرح الله صده للاسلام  
علی نور من رب و سر وقت که از یون اسلام محرم  
معدن ظلم و کوی است که من شرح بلکه صدر اخل  
و ساهش شیطان و استول عقل است که کوی سوس  
سینه صدر الناس و آن دل تحمل و لو اس شیطان  
و نفس صدر پیش است و آن پوست دل است در  
دل اینها راه نیست زیرا که دل خزانة صفت و  
صفت است اینجا بر آنجا راه بنا شد و حفظنا من  
کل شیطان بر جیم و طور دوم را از دل قلب خوانند

و از بینی و یا سوار کف  
حسیندین  
هر طبقه آسمان محل کوی

و لکن ظلم با کوی  
و لکن سیر و صده

اینجا اینها را  
نمارد

و آن معدن ایمان است که کتب فی قلوبهم الایمان محل  
و صفت کوی و کویون لهم قلوب یعقلون بها و عقل بنی  
که فاما لا تعسی الابصار و لکن تعسی العلوب الی فی  
القدر صدم شغفت و آن معدن محبت و عشق است  
و صفت بر خلق است که قد شغفها جانا لیهما و محبت  
عشق است که زرد و طور چهارم بر افراد کویند که معدن  
شاه و محل رویت که و ما کذب الفواد ما رابی  
طور پنجم را حقه اللرب کویند که معدن محبت حضرت  
الوحیت است و خاص آنرا است که محبت مخلوق را  
در کوی نیست خانگی کویید **بسم**  
سوی دیگری در این کوی درین سر پیش ازین نمودند  
و طور ششم را سوره کویند معدن کاشفات غیبی و علوم  
که فی است و منبع حکمت و کینه خاز اسرار الهی و محل  
علم اسماء و آدم الایمان کلما است و در وی انواع  
علوم کشف شود که طایفه از آن محرومند خانگی این

کوی  
فقلو

و طور  
و طریقه احسن

کوی

سره

ضعیف می فرماید **س** ای کرده غنایت موش دل  
 در توده خانه فروش دل **س** سزی که مقدسان ازان محرو  
 عشق تو زد کنت بکوش دل **س** و طور منقح را بجهت القلب کونین  
 و آن بعدن ظهورا نوار بگیلها صفات الوصیت است  
 و سر و لغد که منبای آدم آئینست که این نوع کرامت  
 هیچ نوع از انواع موجودات نکرده اند و تمام صفات  
 دل در آن است که صحت و سلامت تمام یابد و  
 آفت مرض بسینه قلوبهم مرض است کلمه پیرون آید و  
 نشان صحت او آئینست که این باطرا که بر شمریم سر  
 بخی تعجودیت خویش قیام نمایند و بنجاصیت معانی  
 که در ایشان مودعت مخصوص کردند و بر وفق زمان  
 و طریقت متابعت کنند و هر یک در مقام خویش شکر طاب  
 عبودت رعایت کنند قابل را که صفت عضو است  
 بر صفت عضو سجده فرموده اند امرت ان اسجد علی  
 سبعة ارباب دل را نیز صفت طور و اجست

سره  
الات

و سجده او آئینست که دل هوی از همه مخلوقات بگرداند  
 و از شغلات دنیاوی و اخری اعراض کند و بهنگی خود  
 توجیه بحضرت غنایت کند و از حق جز حق هیچ نطلبند  
 بکلی اطوار سر بر عیب تعجودیت بند **س**  
 ای دل تو نماز سجده بر پیش رخسار کان سجده که تن بر و نماز خود  
 اما ای دل را طبعی است و مرضی بروی مستولی است  
 بدین صفات موصوف کرد تا بر پیت بجد بلات  
 خویش نرسد و شکی و صحت کلی نیابد و تربیت دل  
 بر شریعت تو ان کرد که از اطرقت کونین و صحت  
 دل بواسطه معاکر بصوابت و استعمال ادویه تو ان حاصل  
 کرد چنانکه قال ان قرآن بشرح المعالجه و بیان ادویه  
 که نزل من القرآن ما شفاء و رحمة للؤمنین و اطباء  
 حادق دل را در معالجه دل اختلافاست هر کسی نوعی در  
 معالجه شروع کرده اند و لیکن هیچ از قانون قرآن قدم  
 بر نهند تنها اندک بعضی در تندیب و تبدیل اخلاق

و بهر طرز سجده مناسبت دارد  
 که از دیگران آن سجده تا قیامت  
 نماز



که عقل خود ابتدا از ادراک خویش عاجز است و در خود  
 معلول و مریض است و گفته اند رای العلیل علیک  
 خشک گوید طبیب یا روی و الطیب مریض لا یجزم  
 حق تعالی در مقابله عقل و نظر ایشان می گوید الله سیرت  
 بهم و یدغم سینیه طغیانهم نعیمون و آن طایفه اگر  
 صرف کند در تبدیل اخلاق و مجامده کشند بر او  
 شرع چون یکرمان از محاطت نفس با ماقت نفس دیگر  
 باره نفس تو پسنی آغاز کند و افسار را سرزد و کند روی  
 بد اربع خویش نهد و بکشد و جند سگت نفس پیشتر  
 بر بندند که پسند تر بود و آن ساعت که از قید ریاضت  
 خلاص یابد شراره و عوص او زیادت باشد و حکمتی  
 بین نسبت دارد و همچنین در مقامات و صفات دل  
 روش کردن بدین نسق عمری از عمد آن داد و آن سیرت  
 یک مقام و یک صفت بیرون شوند آمدن و چون  
 در برورش صفتی دیگر شروع کند آن صفت دیگر

این جمله صحیح  
 شرح آمد تا از اول  
 ز توجه معاد هر یک بصورت  
 بخواهد چون در فضیلت  
 را دیده بصیرت بیست  
 بر بسته از دیده جا صفت  
 شرح و تفریح مردم مانند  
 با ستم از دور سخنی بولان  
 مگر کند و بخوش آمد نظر عقل  
 و سرگشته او غور شد ز لاجرم  
 اگر دل از هر صفت در مخلص  
 باید ظاهر تمام

عمل بر بدین این کار بجایه خشک بر نیاید و وقتی  
 حسین منصور ابراهیم خواص را دید رحمة الله علیهما  
 فی ای مقام است گفت در کدام مقام روش میکنی  
 جواب داد که از وضو نیستی فی مقام التوکل منتهی  
 بگشته گفت سی سال است که نفس در مقام توکل ریاضت  
 میفرمایم حسین گفت اذ اقیست عمر کسب عماره الهی  
 فاین الفتی سپیدی الله بس طریقت عاشقان دیگر است  
 و طریقت زاهدان دیگر **ه** مارا از این زبان زبانی دیگر  
 بزدوخ و زدوس مکانی دیگر **ه** قلاشی و رندی است سرمایه  
 زاری و زاهدی جهانی دیگر **ه** بس طریق مشایخ اقدس الله  
 ارواحهم و ریشی الله عنهم برین جمله است که درین کار  
 اول در تصفیه دل کوشند در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل  
 دست داد و توجه بشرط حاصل آمد آمد فیض حق بر اقبال  
 گردد و از اثر فیض حق در یک زمان جندان تبدیل صفات  
 تبدیل نفس حاصل آید که بجز با بجا هدایت و زیاده صفت

قلاشی و رندی است سرمایه عشق  
 زاری و زاهدی جهان در استم  
 و بر اقبال است نایبم

حاصل نیامدی و شرط تصفیه دل آنست که اول در  
صورت بر مندی ترک دنیا و عزلت و انقطاع از خلق  
و مالوفات و باطن جاه و مال تا بقام تفرید رسد  
یعنی تفرید باطن از سر محبوب و مطلوب که ماسوی است  
اگر حقیقت توحید که سر فاعلم آنه لا اله الا الله است  
روی نماید چه توحید را مقنا است توحید یعنی  
دیگر است و توحید ایتانی دیگر است و توحید  
احسانی دیگر است و توحید عیبانی دیگر است و توحید  
عینی دیگر است و تا داد این همه برده شد بود حدایت  
زنده و تا داد و حدایت بحقیقت وحدت رسد  
که ساحل احدیت است و شرح این مقامات اطمینانی  
دارد اما این جمله تبدیل اخلاقی حاصل نیاید الا بصیغه  
دل و توجیهی و چون بعد از وسیع برید از عمده بحقیقت  
و تفرید جلستی بیرون آمد در تصفیه دل اقبال بر  
ملازمت خلوت و مداومت ذکر کند تا بحلوت

حواس ظاهر از کار معزول شود و مدافات محسوسات  
از دل منقطع گردد چه بیشتر که ورت و حجاب دل  
از تصرف احواس در محسوسات بید آمده است  
در اسم آفت از نظری چیزی چون دیده بید دل درویند  
چرا آفتاب حواس منقطع شود آفات و سواس شیطانی  
و موافق نفسانی نماید که دل بدان بگرد و مشوش  
باشد و راه این بملازمت ذکر و نغی خاطر بر توان  
پسین چنانکه در فصل احتیاج بذكر لا اله الا الله نیاید  
افشا الله و حد پس بخور فکر و نغی خاطر دل از تسویش  
نفس و شیطان خلاص نیاید اما باحوال خویش درازد  
و در وقت ذکر یا بعد از ذکر از زبان بستاند و دل دیگر شوش  
شود تا بصیغه ذکر سر که ورستی و حجابی که از تصرف  
شیطان و نغی بدل رسیده بود و در دل تسکین گشته از  
دل غم کردن بگرد چون آن که ورت و حجاب کم شود  
نزد ذکر بر جوهر دل تا بد در دل و جل و خوف بید آید



انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم و بعد  
چون دل از ذکر شرب یافت قنات از و بر چیز  
و این وقت در و بدید آید یقین جلوسم و قلوبهم  
ذکر الله و چون بر ذکر مداومت نماید سلطان ذکر  
ولایت دل مستولی شود و هر چه نیا دحق و محبت  
حقیقت جمله را از دل بیرون کند و سر بر اقیانوس  
سر بر در دل بر رفته داری تا هر چه نیا د اوست  
چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل بود با او اطمینان  
و اطمینان انس گیرد و با هر چه جز اوست و حش ظلمت  
که الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله  
العلوب تا ذکر و محبت هیچ مخلوق در دل سیمه یا بدین  
که هنوز که ورت و بیماری دل باقیست هم مقصد لا اله  
الا الله و شرب تنفی و عسوی حق از آلت آن بایر  
کرد تا آنکه که دل نفس پذیر کله شود و دل بجز هر کله ذکر  
کرد آنجا که هیچ اندیشه غیر حق نماید و همه سوخته شود

نور ذکر و جوهر کله قایم مقام جمله نفوس ثابت کرد **د**  
دل زبد و یک جهان اکاش دستش زبد و یک جهان گونا  
زین پیش دل بود و تر از اندیشه اکنون همه لا اله الا الله است  
زین وقت سلطان عشق را ایت سلطنت بشهر دل فرو فرست  
تا بر چهار سوی دل و روح نفس و تن زبند و تحت عشق  
را هر چه نیا نفس قنات صفت را بر سر من دره در خند و کند  
قلب بر کردن نند و بیایستگانه دل آورد و در بای  
هم سلطانی عشق قنات ذکر میروا بر دارد و بدرخت  
انفاس فرو کند در دزدان شیاطین که بمکاران نفس بودند  
نور و سپاس سلطانی میتد شهر خند خالی کنند و از  
ولایت رخت بیرون برنده زحمت غوغا بشهر پیش شیخ  
هم علم بادشاه بشهر در آمد بجمعی روزه و او با حسن  
نفس کار زد و کفن عزیز بر کینه و بدر تسلیم و بندگی  
نور ز باطلنا انفسا اگر فصالی کشد و اگر سلطان  
عشق و محبتی **4** باز آمد ام جو خورشید از در تو

اینک هر قریب هر چه خدای سبب کن سلطان عشق بخل  
او باش و رونود صفات ذمیمه نفسانی را از بدی و کما  
توبه دهد و خلعت بندگی در گردن ایشان اندازد  
سر سگی درگاه دل پریشان از زالی داری چون بنا  
شدند که از ایشان این مطلوب بود و پس  
معروفه بسامان شد و تا با کوشش همه ایمان  
چون شمر جسد از غوغای رونود شیاطین و تشویش او  
صفات ذمیمه نفسانی پاک گشت و آینه دل  
زنگار طبعیت صافی شد بعد از این بارگاه جلال  
را شاید بکس مشرفه افتاب جلال احدیت  
زیند اکنون سلطان عشق را بشکلی فرود آرد و در  
زبان او بی برد در دل نشاند و شمر دل را بر یوز و لالی  
و جو امر یقین و اخلاص و توکل و صدق کرم و دردت  
و قنوت و زبرد و سخا و جفا و شجاعت و وفات  
4 انواع صفات حمیده و خصایل بسته پدید آید

هر دوست سلطان جیتی بخلوت برای دل سیه آید  
مشوقه اصلی از تن جمال سینه نماید دیگر باره جاوش  
لا اله الا الله بارگاه از خاصکیان صفات حمیده بهم  
کند زیرا که غیرت نفی غیرت می کند که دل عاشق  
سینه است و چون یعقوب ساکن پت الاخوان  
سینه است و سینه بحال یوسف روشن خواهد کرد و پت  
از زمان را بحال یوسفی گلشن خواهد کرد و از غم  
ساده ای و از محنت بدولت خواهد رسید و از کربت  
وقت بعزت و صلت خواهد رسید  
در هر وقت از غم سر بوی نماید جز بندگی روی تو روی نماید  
دل کتم آرزوی در خواه دل گفت که هیچ آرزوی نماید  
دل هرگز در مقام حکیمت دلی رسید و بصحبت و صفای اصلی  
باز آید و از صفات نفسانی که بهر آن مجاهدت خست  
بندگی کشتی درین کینا کزی ذکر و مراتب دل و توجه او  
او بعد بدل گشت و بکلی سر بر خط بندگی نهادند اینجا

کار فرمانه دست با روح تا بعضی صفات نفس انسانی  
 نمایند و بعضی نمایند بک سلطان فرمان روایی و  
 الوجوه الخی العیوم بارگاه در از زحمت اغیار خالی  
 کرده است و حکما خاص ساخته است که لایستی  
 ارضیه و لاسمائی و اما پس یعنی قلب عجزی المانی  
 ازین فرمان حق بر جمله اعضا و صفات انسانی که  
 غالب علی امره هیچ عضوی و صفتی نتواند که بطبع فرمان  
 تصرف کند المابا مر و اشارت حق که گشت له سمع  
 و بصر او لسانا و بیدانی یسمع و بی بصره و بی لیس  
 برین مقام دل محل ظهور جمعی صفات کرد و چون صفات  
 حق گردد و چون صفات بر دوزخ است صفات  
 لطف و صفات قهر و دل نظیر این دو صفت گشت  
 حضرت عزت کای بصفت لطف آشکارا شود  
 دل و کای بصفت قهر دل پوشیده در تصرف تعلی  
 طور این دو صفت باشد از و خواهد علیه السلام

این اشارت فرمود که قلب المؤمن بین اللاحضین من  
 اصابع الرحمن <sup>تقلبا کتیباً و اشارت</sup>  
 رحمت گشت جناب در اول گفت ایم و صلی  
 علی محمد و آله **فصل هشتم**  
 در بیان تجلی روح بر قانون حقیقت قال الله تعالی  
<sup>و قال ای صلی الله علیه و سلم</sup> المار و اح حسود  
 بنده فایقار ف شیا ایتلف و اما تا کر منها اختلف  
 بر آنکه روح انسانی از عالم امر است و اختصاص برینی  
 دارد که هیچ موجودند از دنیا یک شرح آن در فصل که  
 گفته آمد است و عالم امر عبارتست از عالمی که مقدار  
 و یکت و مساحت بند ز در ضد عالم خلق که آن مقدار  
 و یکت و مساحت پذیرد و اسم امر بر عالم ارواح از  
 انبی افتاد که با اشارت کن ظاهر شد سینه توقف زمانی  
 و سینه واسطه ماده اگر چه عالم خلق هم با اشارت کن پذیرد

بر قانون طریقت و معرفت آن

سینه آید اما بواسطه مواد و امتداد ایام خلق السموات  
 و الارض سینه سه ایام و آن اشارت که میگویند تا قبل  
 از روح من امری رسیده یعنی از منشی کاف و نون حیات  
 کن بر خاسته بیدار فطرت ماده و بیولای حیات  
 از صفت موالی یا فیه قائم بصفت قیومی که در  
 ماده ارواح آمده و عالم ارواح نشاء عالم ملکوت شد  
 و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بوده چنانکه عالم ملک  
 بملکوت قائم و ملکوت بار و اح قائم و ارواح بر  
 انسانی قائم و روح انسانی بصفت قیومی قائم فی  
 الذی پیدا ملکوت کل شی و اید ترجمون هر چه در  
 عالم ملک و ملکوت پدید آید جمله بواسطه پدید  
 می آید الا وجود انان که ابتدای روح او باشد  
 کن پدید آید سینه واسطه و صورت قالب او تغییر  
 هم سینه واسطه یافت که خیرت طینت آدم پدید آید  
 ضبا حاد در وقت از دواج روح و تعالی و نخت

فی واسطه

لی واسطه از زانی داشت و اختصاص اصافست من  
 روحی که است فرمود یعنی روح حی بود بچگونگی جنگ  
 با غلبه وجود روح از امر او بود اصافست وجود روح  
 در خود کرد که من امر رسیده چون ایجاد حق روحانی  
 از صفت حی حق بود اصافست هم حضرت کرد که من  
 روحی این دقیقه عظیم است پس کمال مرتبه روح  
 در حکمت او آمد بصفت ربوبیت تا خلافت  
 آن حضرت را ساید و درین معنی مذاهب مختلفت  
 روندگان را طایفه برانند که تا ترکیه نفس حاصل نیاید  
 بخلیه روح میر نشود و طایفه گفته اند که بی تخلیه  
 روح ترکیه نفس میسر نشود هم بران سوال که در فصل  
 تصنیف دل شرح رفت شایخ ما قدس الله ارواحهم  
 برانند که اگر مدت عمر در ترکیه نفس بسر بر نفس  
 قائم و نسکی نگردد و کن تجرد روح نبرد از دوین  
 بن اول نفس را بقید شرع محکم کرده اند و در تصنیف

۱۴۲-

روح

هرگز از امر این اهل سنت نیاید هم

بکار دست اندازم

دل و تجلیت روح آورد بر قبضه من تقریب الی الله  
 تقریب الیه ذرعا الطاف خداوندی با استقبال  
 بدید آید و تصرفات جذبات غایت و فیض  
 الوهیت متواتر گردد که من اتانی شیشه آیت  
 یک لحظه جذبات ترکیب نفس حاصل شود که بر  
 همه عمر حاصل نیاید که جذبه من جذبات الهی  
 عمل الثقلین ولیکن در برایت حال روح طفل  
 است اورا تربیتی باید تا مستحق تجلیه گردد زیرا که روح  
 نادر اماکن روحانی بود سنوز بحکم انسانی تعلق گرفت  
 بر مثال طفلی بود در رحم مادر که اینجا غذا انسان  
 مکان باید و اول علم و شناختی باشد لاین مقام  
 از غذا نامتوسع و علوم و معارف مختلف که بعد از  
 ولادت تواند یافت محروم و پخته باشد مجبین روح  
 را در عالم ارواح است جلت و علایق بدین  
 او کندی بود ناسر <sup>مستقیم</sup> متصله و تمت روح در آن

اورام

بر کلمات

بر کلیات علوم و معارف اطلاع روحانی داشت  
 ولیکن از غذای کونا کون آیت عند ربی بطبعی  
 و سستی محروم بود و از معارف و علوم جزویات  
 عالم شهادت که بواسطه آلات حواس انسانی و توی  
 و صفات نفسانی حاصل توان کرد پخته بود  
 در آن وقت که بقالب پیوست چون طفل بود که از رحم  
 آمید آید اگر برورشش بوج خویش نیابد بود بلکه  
 پس مادر بر بان او در کاره موافق نهد و دست و پای او  
 بنده دنیا حركات طبعی کند که دست و پای خود را  
 بگردد یا کر کند و انگاره او را از غذای این عالم که  
 از سنوز غریبست نگاه دارد که سنوز معدخ او قوت  
 خصم غذای این عالم ندارد او را اسم بغذایی برورند  
 از آن عالم که او نه ماه در او بوده است و بد غذای  
 اینجا خورده است و آن <sup>که در عالم است</sup> مدتی بر آید و  
 بسوی این عالم خوی کند بسوی او را بغذای لطیف

عصیف

و بخی مری بر واد

این علم برورش دادن کبر و تا معده او بدین غذا  
 قوت یابد آنکه غذا با کثیف مستعد شود که حرکت  
 و قوت و کار با عینت کرد زاده دازان بود همچنین  
 از عالم <sup>عقوبت</sup> طفل روح چون بنهد قالب پوست تمام دست  
 بای تصرفات او را بر بند او امر و نوای شش  
 باید بست تا حرکات بر مقتضی طبع حیوانی کند  
 که خود را بملک کند و دست و پای صفت روحانی  
 که کند یعنی بدل کند بصفات نباتی و او را از دو  
 ستان حیثیت و طریقت شیر تصنیف میدهند و تجلی  
 که آن هم غذا است از آن عالم که او جنین نزار  
 سال آنجا معیم بوده است و از آن نوع غذا برد  
 یافته تا دل او کثرت مشابست معده است طفل و پدید  
 غذا قوت یابد و مستعد آن گردد که اگر در عالم نبات  
 از غذای نامی و متفرع <sup>مختلف</sup> نباتات خلافت که وجعل کیم  
 خلایف الارض تناول کند قوت تجلی اجزای او

بدان

بدان توان یافت او را مضر نباشد بلکه مقوی و  
 معدی او گردد و خاک طفل آن شیر از بستن مادر  
 یا از بستن دایه و برورش بواسطه ایشان یابد الا بملک  
 کرد اینجا طفل روح شیر طریقت و حقیقت از بستن  
 و شوق تواند خورد یا از دایه ولایت و برورش  
 یا از بی یا از شیخ که قایم مقام نبی است تواند گرفت  
 والا بملک شود و آنچه کنیم طفل روح چون بنهد قالب پوست  
 تمام این قایم است که بوقت بلاغت حاصل آید که  
 وقت ظهور آثار عقل است و روح از عهد آنکه بتصرف  
 خود چون در شکم مادر بطفل پیچیده بود تا آنکه که حد  
 بوعنست <sup>طفله</sup> آن نسبت دارد که وقت ولادت طفل  
 بعضی اعضا بیرون آید و بعضی هنوز نیامده تا آنکه  
 که اعضای طفل تمام از شیره بیرون بیرون آید و بدست  
 قابل رسد زیرا که روح را <sup>مختلف</sup> آن نسبت با قالب  
 بتدریج پدید می آید تا قالب در رحم باشد بعلق روح

۱۲۱ ع

بچین بود که حرکت پنجه آنست تعلق او بخوا پس تمام  
 بد چو نیامده است بدین جسم نمیند و بدین کوشش نشود  
 چون از رحم پرورن آید تعلق او بخوا پس تمام بدید آید  
 اما بقوی بشری بدیج بدید آید بچین هر موضع از  
 قالب که محل صفتی از صفات انسانی است تعلق تمام  
 بگیرد اما بعد از ظهور آن صفت در آن محل ضایع  
 و غصیب و شهود و دیگر صفات هر یک را موضعی  
 محلی معین است توان صفت در آن محل ظاهر شود روح  
 بدان موضع تعلق تمام بدید نیاید و آخرین صفتی که آن  
 ظاهر شود تمام انسان مکلف و مخاطب تواند بود شهود  
 چون شهود ظاهر گشت و روح بدان صفت و محل تعلق  
 گرفت از شیشه عین تمام بعالم شهادت پرورن آید  
 اگر صاحب سعادت است در حال بدست قابله بنود  
 رسد او را در مدینه شریف دست او بای بر بند او افتد  
 نوای بر بند او چوستان طریقت و حقیقت می برود

تامل حالیت نمید

برورش

برورش او در آنست که سر تعلق که روح از افواج  
 قالب یافته است بواسطه خوا پس و قوی بشری و دیگر  
 صفات صفت جمله بدیج باطل کند زیرا که او را  
 هر یک واسطه حجابی و بقدی شده است از حضرت  
 هست و با هر یک ان گرفت است و بچون آمد طبع  
 در آید آن چیز بند بای او شدن و سلسله کردن او آمده  
 و وحشی می بدید آورده و از ذوق شهود آن حال باز  
 من چون هر یک از تعلقات باطل می کند حجابی  
 و علی و بندی از و بری چیز و در پی آید و نیم  
 صلاح سعادت بوی انس حضرت جانشی رساند فریاد  
 یکنه نسیم الصبا ایهی الی نسیم  
 از لاله فیها حبیباً معقیماً باد آمد و بوی زلف جلنان  
 و آن عشق کهن گشته مار کور ای باد تو بوی آشنای داری  
 ز نهار بگردم چو کانه کرد انجاملیل روح برورده دو  
 با در می شود از یک جانب از بستان طریقت شیر قطع

بر نهاد روح مرافتد از سر دراز میگوید

الرطب

تعلقات قوت طبع میخورد و از یک جانب از زبان  
 حیقت شیر و ارادت غنی و لایح و لوامع انوار صفت  
 می خورد و او بین روضه و عذیر تا آنکه که بتصرف  
 و ارادت و جلها انوار روحانی روح از بند تعلقات  
 جسمانی آزاد شود و از جنس صفات بشری خلاص  
 و با منزه فطرت اولی رسد و بنده مستحق استماع طاب  
 الست بر بزم گردد و بجواب بی قیام نیاید اینجا  
 چون از لباس بشریت پرده ان آمد و آفت و هم خیال  
 از و منقطع شد هر چه در ملک و ملکوت بر وعرضه دارند  
 تا هر ذرات آفات از این نفس جمله آیات نبات  
 حق مطالعه کند درین حالت اگر بدینچه حواس پس اگر  
 بیرون نرود و در هر چیزی که نگاه کند اثر آیت حق در و  
 مشاهده کند آن بزرگ از اینجا گفت که ما نظرت فی شیء  
 الا و آیت الله فی انما عشق صافیست که در و از جهت  
 عین و شین و قاف روح بیستم عشق بر و در او برود

ارادت

و هم روح بعشق در آینه زد و از میان عشق و روح دو گانه  
 بر خیزد و یگانگی بدید آید هر چند روح خود را طلب  
 عشق را یابد **ه** بس که غم عشق ماه رو خیزد  
 خود را میان عشق و کم کردم تا اکنون زندگی قلب بروح  
 اکنون زندگی روح عشق که زنده می بینیم ای عشق  
 تا طین بری که در شمع جانی است من زنده بعشق نه جان زیرا  
 اندر طلبت نهاده ام برکت درین مقام عشق قائم مقام  
 کرده در قبال نیابت اوی دارد و روح بروانه شمع  
 جمال صمدیت شود و بدان دو شهر طلوی و جوی که از  
 تعلق عناصر حاصل کرده است و فایده تعلق لغا صر خود  
 بین بود که در سادات بارگاه است **ه** بر او کردن  
 کرد و چون عاشقان سر مست نعره زدن و پست این  
 ضعیفی سراپا **ه** شمع است رخ خوب تو بردانم  
 دل خویش غم تو است بچکانم زنجیر سوزن که بر گردن  
 بر گردن بنده نه کردی و انهم درین مقام الطاف الطاف

ر  
 جلال

بعون

و فایده کن نر با حال



ربوبیت بر حقیقت من تقرب الی شتر اتقرب الیه  
 ذرا عا استقبال کند و روح را بر بساط انبساط راه  
 دهند و ملاحظه و معاشقه بچشم و محبت و در میان  
 آرد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز بند  
 و مناسب معنی است این ضعیف خطاب بر اعتبار  
 می رسد چنانکه **ه** ای عاشق اگر بگوی ما که زنی  
 مردم باید که تک بر نام زنی **ه** سر رشته روشی بدست  
 که تو آتش جو شع کلام زنی چون رطل های کران شراب  
 معانات اناسنی علیک قولاً ثقیلاً بکام روح  
 رسد و تاثیر آن با جزای وجود او تا خن برد از سطوات  
 آن شراب مستی روح روی در پستی بند و از آبادانی  
 وجود روی در خوابات خوابی قنارد **ه**  
 دوست میگویند پیری در خوابات **ه** آب شمس با چراغ در مشاطات  
 می عمل کرد در دستش بکده بجد **ه** پرفانی بین که چون صاحب  
 روح بچند درین منزل لعرف صفت که میان

خرابیات  
 شود مردم

یا شکر مقبل

عالم

عالم صفات خداوند است و در نوح عالم هستی  
 بر آید و بشراب شهود بقای صفات وجود از و  
 نوحی کند آن معنی که شش زده که یوسف را علیه السلام  
 با صد سال نزد بهشت بر آید و در بهشت گذارند  
 تا آنکه ملک دنیا از وی نیکی محو شود و ز غما فی  
 صدر و رحم من علی من اشارت لبه پس در اجتناب  
 روح غلبات شوق او بحضرت و تصرفات و اورد  
 یعنی انواع کرامات بر ظاهر و باطن بدید آمدن گیرد  
 و این معنی علیکم نعمه و باطنه اگر رنده درین مقام  
 بدین نعمت باز کرد بچشم خوش آمد از حضرت منعم باز  
 مانده و اگر خاک متابعت در دین جان کشد و تجلیت  
 از نواح البصر و باطنی **ه** میخک شود مستی مطالعه آیات  
 که می کرد تا بناتک البهات این آن عجب است  
 که خون صد می از آن صدیق بر خاک امتحان ریخت شد  
 و آن است بابت بر نیاید ای پس روندگان صادق

در کمال  
 و ریاضت دوران که ازین  
 ملک شایع عقیده باز  
 کشد اندم

اولاد

و طایبان عاشق که در خوابات از و احوال بجام کرامات  
 مست طباغ شدند و ذوق آن شراب باز نیافتند  
 و در پستی عجب و غور افتادند و سر که روی شیاری  
 ندیدند **ه** نه می خوردند در خوابات  
 بر خوانند و قبل از روی مات شده در حجاب اصحاب  
 اکرامات کلمه مجربان بمانند و آن کرامات را  
 وقت خود ساختند و زمان خوش آمدان بر بسند  
 و روی از حق بگردانیدن و فراخ خلق آمدند بغود بالله  
 من الجور بعد الکور **ه** لای قلمه که قبل آمد کویست  
 روی دل جمله نجاتان سوخت امروز کسی که تو بگرداند و  
 فردا بگردام دیده پند سوخت اما صاحب دولتان  
 الذین بسقت لهم منا الحسنى اولیک عنها بعدون  
 در نعمت کرامات نظر بر منعم ننند نه بر نعمت و ادا  
 سنگ نعمت بدید منعم گذارند تا بر نعمت آن سنگ نم  
 زید کیم مستحق نعمت وجود منعم کرد **ه**

طایبان

نی را از بیاده و شفته شده

و نام و سید خلی شاد گشته

مانا که دلم از تو جدا داند یا با کس دیگر آشنایند  
 از هر تو بکشد که دارد دوست و ز کوی تو بگذرد کجا داند  
 و طینه عیودیت روح درین مقام آنست که طایب است  
 این جسته بماند و از جمله اغیار در این سمت در گذر و سه  
 طایبان بر گوشه جا در دنیا و آخرت بندد و بدرجات  
 علیا نعیم منت بهشت سرفرویناورد **ه**  
 بر سر سایه شامشست کویین غلام و جاگرد که است  
 کوار بهشت و جوزخارره زیرا که بیرون ز کون متر کله  
 اگر مقامات صد و پست و اندر از نقطه بنوت  
 بر و عنقه کتیب هیچ التفات کند و همه را بهشت بای  
 زید و محمد و از سر کوجه فقر نکند دارد و اگر مزار بار  
 خطاب می رسد که ای بنده چه خواهی گوید بنده را  
 خواست بنامد زیرا که خواست روی و دوستی دارد  
 را در میستی نیز نیم این را بشا بهشت افتد و اگر نه ار  
 حال برین است که با طیبیت بماند باید که قبول کرد **ه**

و در وقت این مفضل و زود و زود است  
 کویین دو عالم غلام در کرامات

عاشق

دوازدهمین کونک

و تو وی ازین درگاه شاید **۴** ز کوشش ای دل پردردی  
 و کز چه دایم کین با دیده پائی <sup>تو نیست</sup> بر آستانه شرم و همی ز زمین  
 که پیشگاه سزای جلال خای <sup>تو نیست</sup> جلگی ایما و اولیا درین مقام  
 علاوه و تخریب شد که ازینجا بقدم انسانیت راهی  
 سپرد و بیاروی رجولیت <sup>این</sup> کوی بچوگان می توان بر  
 کجینست وصل تو و طلیعت <sup>این</sup> دین کار دولتت کن  
 که ارشد درین مقام <sup>این</sup> هر تیرچه که در جیب جسد بود  
 انداخته شد و هیچ بر نشانه قبول نیاید سیر خلافت  
 بیاید انداخته بود <sup>این</sup> عروجی را با همه **۵**  
 ای دل که از گرفتار آید <sup>این</sup> ورنه با شوخ مشی با عشق  
 اینجا مقام ناز معشوق و کمال نیاز عاشق است تا این  
 غایت روح با سر که چون داشت همه در شکر  
 عشق می باخست و چون نفس بچاره گشت اکنون  
 دست خویش <sup>این</sup> جان می باید خست **۶**  
 جان باز که وصل او بدستان <sup>این</sup> شیر از حد شرح مستان

مال

نبرد

۲

اینجا چون کال

انداخت و چون جوار  
 دست بر دغا با نیر داشت  
 نه چندان میدختر لوال کیند  
 و در چشمش منور بر سر است  
 توان افکنند جسد سوسن باوه

زبان خاموشش با برود و چون نرگس  
 با نیر بود و خون لاله با جگر سوخته دی  
 و ازین کونک و سپهر با نیر انداخته

حاکم خود ان بهمی نوشتند **۱** یک جرحه بخویش برستان  
 بر وقت که چون نسیم نجات الطاف حق از همت  
 نایت بمشام روح **۲** رسد بعقوبت و از  
 دل کرم و دم سردی که بید ای لاجدر <sup>سخت</sup> پو  
 و لکن تقدون <sup>سخت</sup> شیخ فریاد رحمة الله علیه **۳**  
 و آن بسف باغ در جن می آید <sup>سخت</sup> بوی ز زلیخا سوی من می آید  
 سرب دلم نعره زان می <sup>سخت</sup> فریاد که بوی پیر من می آید  
 ندان غلیات شوق و جلیق عشق روح را پدید آید که  
 از خودی خود بولول کرد و از وجود سیر آید و در پاک  
 خود کوشد و پس منصور وار فریاد می کند که اقلونی  
 یا شاعری آن نیستی قلی حیاتی حیاتی فی مماتی و مماتی  
 سنی حیاتی **۴** ای دوست بمرک آبخان <sup>سخت</sup>  
 سینه دیم کنون اگر کبش <sup>سخت</sup> ندیم درین مدت که روح را  
 باستانه عزت باز دارند و بسکجه فراق و درد <sup>سخت</sup> آید  
 کشته و توانی در رویه <sup>سخت</sup> هر حلیه که در تصرف عقل آید

بهرن

باده کم

۴  
 در دوا ای دودم در دودم در دودم  
 ز دودم در دودم در دودم در دودم

کریم کون نوبت دیوانگی است درین اضطراب  
 و انکسار روح از خود و از معامله خود با یو پس کرد  
 الطلب رد و السبل سپد خود را بپندازد و از آن  
 نالد قد تخرت کجک خدی بی یاد لیلان  
 جانم از درد تو خورین بودد <sup>مهمش</sup> <sup>مونس</sup> تا روز برون  
 نالد من تا بوقت صبحدم یا غیث المستعین  
 چون دونه ناله آن سوخت در مقام اضطراب  
 ریجم باز رسد بر قضیه امن <sup>تجیب</sup> المضطر اذ عا  
 سق عجیب عزت از پیش جمال صمدیت بر اندازد  
 و عاشق سوخت خود را بر او ان لطف بنوازد  
 ای چیز دینا که خانه برداختم روز هر روز  
 چون شمع جمال صمدیت در تکی آید روح بر واند  
 بروبال کشت بد جذبات استماع مستی برواند  
 بر باید برهون و تخیله وجود بر واند را بجلیه صفای  
 شمی پاراید زبانه شمع حال احدیت چون شعله

سن  
 اواز

ن  
 ما کله آرو  
 کهن بر زور  
 در اول

جلال

یک گاه در خرم بر وانه روح بکند از دستانک سیخ  
 درید رضی الله عنه <sup>ب</sup> در عشق تو شادی و غم سیخ نما  
 اصل تو سوره و ما تم سیخ نما یک نور تجلی تو ام کرد جان  
 کسک به و پیش و کیم سیخ نما اینجا نور جمال صمدی روح  
 سیخ کرد داد و لیک کتب فی قلوبهم الایمان و ایتیم  
 روح من اگر آن جان باخته شد اینک چایینه  
 بچشم کشود <sup>ع</sup> عشق آمد و جان ما ز اجانان داد  
 مشوقه ز جان خویش ما ز اجان داد اینک عتبه  
 عالم فناست و سر حد عالم بقا بعد ازین کار تربیت  
 روح تجلیه جذبات الوهیت بدل شود اکنون  
 از انفس او بمعالم تعلین بر آید جذبه من جذبات الحق  
 توانی غسل التعلیم <sup>ز</sup> ان کونه پامما که او بهنایان  
 یک گاه بصدقه از جان <sup>ان</sup> داد دنی فدیله فکان  
 قاتل تو شین او ادنی <sup>نص</sup> <sup>ل</sup> <sup>نم</sup>  
 در بیان ایتجاغ شمع در تربیت انسان و سلوک راه

یافته

ن  
 نفس

بر مرتبه و معانی خاصه  
 فادحی ان عبد و صا و ح

۱۶

قال الله تعالى قال له موسى بل انبعثك على ان تعلم  
 مما علمت رشدا و قال النبي صلى الله عليه وسلم  
 الشيخ في قوله كما اني في امته بد انما در سلوك راه  
 دين و وصول بعالم بعين از شيخ كامل راه بر راه  
 صاحب ولایت صاحب نظر نظر كز بر بنامند  
 از سر چه بجزی است که های و انکه زلف بتان فرکای  
 گاو لیا بی تحت قبالی لای عرفتم غیر موسی را علیه السلام  
 با کمال مرتبه نبوت و در جبر رسالت اولوا العزیز  
 ده سالی نماز مت خدمت پیغمبر می بایست کرد تا  
 استحقاق شرف مکالمه حق یا بد و بعد از آن که بد  
 حکیم الهی و سعادت و کتبانه فی الملالوح من کل شیء  
 موعظه و تقصیلا لكل شیء رسیده بود و پیش از  
 دو از ده سبط بنی اسرائیل یافته و یکی توریست از زمین  
 تلقی کرده دیگر بان در دهر پستان تعلم علم لدی از معلم  
 خضر التماس ایجد متابعت می بایست کرد که علی انبعث

شیخ متان خرد  
 حضرت اندم

و کلام الله موسی تعلیم

علی ان تعلم مما علمت رشدا و انما مع علم او را اولین بختی  
 الف و با انک لن تقطع مع صبر انی نوید در  
 کرسه مصوری که در درازایان قریب است . چه جای  
 دل زمان سپه سمانست . مقتون و مغرور و مکتوب این راه  
 کی است که نسیله که با دینی با بیان کعب و صبا و اولاد  
 بر قدم بشری شینے دلیل بر رفته قطع توان کرد بیها  
 بیسات لما توعدون آنچه در بدایت هدایت نه  
 بفرجه حاجت نه شیخ آن تخم طلب است که در زمین  
 و اما جز تاثیر نظر عنایت نیفتد خواجه علیه الصلوة و  
 السلام چند انکه تو است چند نمود تا این تخم در زمین  
 و الا بطالب اندازد بی خدای شود است با او گشتند  
 انک لا تهدی من اجبت و لکن الله یهدی من یشاء تخم پاید  
 بخدای ار کسی تواند رشدا بی خدای از خدای بر خور  
 و لکن مر کجا آن تخم پیدا در برورشش آن بی بخت  
 و شیخ ماست الفت که و انک لتهدی الی صراط  
 لهنا بر ابر

پس برود انبیا درین راه که

برسد را

و کلام الله موسی تعلیم

بی نیابت و خدمت حق

کعبه  
اولین نشانه و وجه  
اش و الله اعلم

مستقیم بدانکه احتیاج فرید سالک شیخ و اصل  
از وجوہات بسیارست اول آنکه راه ظاهر بکعبه  
صورتی دلیل راه برره شناس نمی توان برد با آنکه  
رفتن آن راه دیده دارم قوت قدم هم راه آن  
و هم مسافت یمن است آنجا که راه حقیقت است  
صد و پست و اندر از نقطه نبوت و عصر رسالت  
قدم زدن نشان یک قدم ظاهر نیست  
مردان ریش بهشت افزودند زان دره عشق سبج قلی پند  
و بندی سالک این راه اول نظر دارد نه قدم با  
انک ابتدای جمله را از دروازه طلوی و جوی پیر  
برند تا بیکس از خود دم پنی و شناسایی این  
ترتیب تا خواجه کاینات کی گفتند ما کنت تدیری  
ما الکتاب طلالیمان و لکن جعلناه نوراً هندی برین  
من عبادنا پیابانی چنین سینه پابین بعین باشد که  
دلیل دین بخشش توان رفت وجه دوم همچنانک

عج

در آوردند

و پشواهی موجود است

در راه صورت سر آق و قطع الطریق بسیارند  
سینه بدرقه توان رفت در راه حقیقت زخارف  
و نیاموی زمین للناس حبه السموات من النساء و البنین  
و العسایطه المتعطره من الذئب و الفضة و الخیل المسویة  
و الانعام و الحرث و نفس و سوا و اخوان السوء و شیاطین  
بدر راه زنا سینه بدرقه صاحب ولایتی توان رفت  
و به سیم آنک درین راه منزلات و آفات و شبهات  
بسیار است اما فاسفه بتنا روی در جبین و رطبا، بایل  
و شبهات افتادند و دین و ایمان بیاد دادند و بحین  
دگری و طلیعی و بر اسم الله و اهل تشیه و معطله و امانیه  
و اهل اموا و بدیع حله آهنگ کنی شیخی و تقه ای در سلو  
این راه شروع کردند عقبات و منزلات قطع نمودند  
که در یک دروادی شیخی و شبتهی دیگر از راه پو شاد  
و پاک گشتند و چون موری و این را همچون موی  
روز چهار بر عقب بر تخن و بر عیا صاحب دو کتا

در نیست

الجن و الانس

و عقبات کوه بسیار است

و دیگر

۱۴۲

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العلی  
که از یک لذت غیبی چنان مودت

و در سجده

و شبانه

و در آن زلزلات  
خلد ص با فیه

چنانکه در

که در حمایت و ولایت مشایخ کامل سلوک کرده اند بر سر  
 جمله آفات و زلزلات رسیده اند و چنگلی شبهات مطابقت  
 کرده و باز دیده و دانسته که هر طایفه از اهل انوار و  
 اندکدام منزلت بد و زنج برده اند و لیکن آن صاحب  
 سعادتان در بنام دولت صاحب ولایتان از این منزلت  
 سلامت عبور کرده اند لوجه چهارم آنکه روندگان از ان  
 ابتلا و امتحان کوناگون که سر تا سر این راه پراز است قناعت  
 و فقرات بسیار افتد شیخ صاحب تصرف باید که تا  
 بتصرف ولایت فرید را از وقفه و فقرات باز بماند  
 و باز گرمی طلب صدق و ارادت در وید پیدا کند  
 ایچلی قرض و غالت و فقره کی از طبع او بیرون برود و بعد  
 و اشارات لطیف داعیه شوق در باطن او بیدار کند  
 ذکر فانی ذکر بی تنفع المؤمنین و جانشین آنکه روزه درین  
 علل و امراض در نهاد بیدار آید و بعضی مواد فاسد  
 غالب شود و مزاج طلب و ارادت انحراف بدید

که طبیب

که طبیب صادق حاجت افتد تا بعبال بصواب در از آن  
 رضی و لیکن مواد کوشد و الا از راه باز ماند و بک این  
 آفات در ابتدا انفر میری و حاصل باشد تا از است آن  
 طبیب القلوب باد و به صالحی نمکند استطاعت سلوک  
 ممکن گردد و با زبون بر این آفات و علل تا بعضی مبتلا  
 شیخ که طبیب عاقبت حاجت افتد و الا همچون دیگر  
 روزگان در محتای از مقامات باز ماند با فنی معلول گردد  
 که خوف و خلل ایمان باشد چنانکه در هر منزل و مقام این  
 راه صد منزل صادق و صدیق پیش منقطع شده اند و بعضی  
 معلول گشته و ایمان یابد داده و چه ششم آنکه  
 بر ساک درین راه بعضی مقامات روحانی رسد که روح  
 از کسوت بشریت و لاکس آب و کل مجرد شود و  
 بر توحی از ظهور آثار صفات حق بد و پیوند او و  
 چنگلی انوار و صفات نامشای روحانی بر ساک تجلی  
 کند رسوم و اطلاق باطل بشریت در زسوق آید و جاء

۱۴۲

هر مرفی بحسب منزلت هر روز

و بر توحی از ظهور آثار صفات حق  
 بد و پیوند او و چنگلی انوار معانی  
 نامشای روحانی بر ساک تجلی کند

نور حق بر وی تجلی کند

در هر روز در حال خلوت  
 بد و پیوند او و چنگلی انوار معانی

الحق و زین الباطل محقق گردد درین مقام چون آینه  
 دل صفایافته است بدیر آبی عکس تجلی روح گردد  
 ذوق انالهی و سبحانی در خود با زیاده و کمبود  
 یافت کمال و وصول بمقصد حقیقی درو بدید آید نظر  
 عقل و فهم و ادراک آن نمکند البتة که کسی از اینها  
 اولیا ازین مقام فراترست در جین و رطله اگر  
 تصرفات و ولایت شیخ که صورت لطف حق  
 دستگیر او شود خوف زوال ایمان باشد و آفت  
 حلول و اتحاد هم درین مقام توقع توان داشت  
 شیخ کامل واقعه شناس باید تا او را بقصر ولایت  
 ازین بندار پیرون آورد و پیمان مقام او کند و  
 مافوق آن مقامست در نظر او آورد و بدان  
 کند تا مرید ازین منزله خلاص یابد و دیگر باره روی  
 براه نهد و آلابرین عیب چنان بند شود که هیچ  
 وجه خلاص نشواند یافت و الله اعلم وجه

و هم

ایک

اگر روزی را در سلوک راه نمائشها از عیب بدید  
 و وقایع بر او کساده شود و آنرا بیک اشارت  
 از عیب بعضان و زیادت برید و دلالت میر  
 و قدرت او و نشان صفا و کدورت دل و معرفت  
 صفات ذمیه و حیدر نفس و علامت حجب دنیا  
 و آخرتی و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر  
 معانی از وقایع که در حد و حصر نیاید و جندی مبین  
 سج و توقف ندارد و نشا سزیرا که این همه بزرگان  
 غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند  
 شیخی باید مویذ تا بید الهی و معلم بعلم و تا ولایت  
 غیبی خفاک یوسف علیه السلام گفت رب قیدی  
 من الملك و علمتی من تاویل الاحادیث تا بیان و  
 و کشف احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب  
 در آموزد و معلم و ترجمان او باشد و الا از ان اشار  
 معصارف هر دم ماند و تزیینت میسر نشود و معرفت

و هم

ع

باید در خدمت مشایخ سالها کار  
 تا ولایت و جامع خیر و دیگران کردن  
 و زبان غیب اوحیتم



تجوت

هر کوی قطع کند این راه را  
کین راه با هم هر کس

جز بقوم

موردار بر سر راه  
بندد

مقامات حاصل نیاید و چه ششم آنکه هر سال که سیر  
بعقد ر قدم خویش کند با لها هاست یک مقام از  
مقامات این راه قطع تواند کرد زیرا که روش  
مندی از روش موزان ضعیف کتر باشد  
هر مور کجا قطع کند این راه کین راه اندیای سر کسی باشد  
و بعضی مقامات درین راه که عبور بران بطیران  
بود و مندی را طیران میسر نشود که او بر مثال  
مقام مرغی نرسیده و بمقام مرغی نشو اند رسید  
بس شیخ مرغ صفت مرید چون خود را بر روبرو  
او نیند مساقمهای بعید که بعمر ما بخودی خود قطع شوائی  
کرد بر سهیمت شیخ باندک روز کار قطع کند و در  
عالمی که طیران شوائستی کرد به بعیت شیخ طیران کند  
ای ضعیف در خوارزم ساکی راد را و را شیخ ابو جعفر  
میکشد از خراسان از ولایت جام بود از جمله  
مجد و بان حق بود شیخ معین ندانسته بود آما به  
بهر طایفه

س

جندبات حق مقامات عالی یافته بود و از بسی عقبهای عظیم  
گذشته و قطع مساقم کرده با این ضعیف در میان  
از مقامات سخن می راند گفت بعد از آنکه جهل و نجس  
سیر کرده بودم بدین مقام رسیدم از صعوبت  
این مقام دو سال خون بسکم بدید آمد بسی خون خوردم و  
بان دادم از راه صورت و معنی تاقی تعالی مرا این  
مقام عبرت داد این ضعیف در حدیث شیخ خویش  
سلطان طریقت و مقتدای حقیقت مجد الدین بغدادی  
قدس الله سره العزیز باز گفت بر لفظ مبارک راند که  
که سرگز کسی قدر مشایخ نشاند و حق ایشان شوا کند  
و را بریدان مستند که بدو سبیل داد سلوک این راه از  
بمادی طریقت تا نهایت حقیقت براده اند و چون  
بدین مقام رسیدند نزدیک روز یابد و روز ایشان  
ازین مقام عبور داده ایم چنان عزیز می بعد از مجاهد  
محل و پنج سال و مجد و بی حق دو سال درین مقام نبی

در  
عبور

و در این کتاب در خصوص صفات حضرت  
 و در این کتاب در خصوص صفات حضرت  
 و در این کتاب در خصوص صفات حضرت  
 و در این کتاب در خصوص صفات حضرت

و آن سوره نوح می باشد و در خصوص آنکه سلوک این راه بود  
 ذکر تواند بود و ذکر که بخوبی در کوی تمام مفید باشد  
 که بتعلیل از شیخی کامل بنامه خاکسار شرح آن فصل است  
 بلیغن ذکر از شیخ گفته آید انشا الله تعالی و چه در هم  
 آنکه در حضرت بادشاهان صورتی اگر کسی که خواهد که در  
 یا مرتبی یا بد یا مضیی یا ولایتی ستاند اگر چه او است  
 آن بدارد یا خدمتی لایق آن مضیی است او بر نیزه چون کاه  
 مرتسب از مرتببان حضرت بادشاه رود خود را بر و بندد  
 و آن مقرب مقبول القول و منظور نظر بادشاه باشد آن  
 التماس در حضرت عرضه دارد بادشاه در عدم استحقاق  
 و کم خدمتی آن نکرد در حقوق سابق و مکانت و در دست  
 این مقرب کرد و قول او رد نکند و التماس بندد و در این  
 آنکه آن شخص بخود طلب کردی هرگز بیانی در حضرت باد  
 جیتی بندگان مقربند که اگر التماس کند که عالم را از او  
 کن بند و دل دارد رب اشعرتی اجتهادی طریقی لایق

و منزه

در  
 سحر

شخص

انفعل

بر او اقسام با الله لابن این مقام سر و پای بر سنگان این  
 در کاست آنجا که ملوک و سلاطین دین اند و معتقد این  
 عالم همین اندایشان را در حضرت نماز و آب و آینه است  
 در بیان تویر بکنجد اعدت لعبادی الصالحین بالا  
 در آن رات و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر دیگر  
 و جوان است بسیارست فاما برین اختصار افتاد تا باطن  
 و تطویل بیجا مد و صلی الله علی خیر خلقه محمد آله اجمعین  
**فصل دهم** در بیان مقام سخی  
 و شرایط و صفات آن قال الله تعالی فوجد عبدنا  
 عبدا آتینا رحمة من عندنا و علنا من لدنا علما  
 و قال النبی صلی الله علیه و سلم لا يزال طایفه من امتی  
 تا میهن علی الحی لا یضرم من خذلهم به انکس حق تعالی خضر  
 علیه السلام اثبات سخی و معتقد ای کرد و موسی را علیه  
 السلام بریدی و تعلم علم لدنی بد و فرست داز استحقاق  
 سخی خست او خیر میدهد که عبدان عباده آینه را

مقام

بلغ

بن عبدنا

بن عبدنا وعلنا من لدنا علی بن مرتبه خضرا علیه السلام  
ایشان می کند اول اختصاص وجودیت حضرت که  
بن عبدنا دوم استحقاق قبول حقایق از ایشان  
حضرت بی واسطه که آینه رحمت سیوم خصوصیت  
تخصص از مقام عدیت که رحمت من عندنا جهاد  
شرف تعلم علوم از حضرت که علنا بیخشم دولت  
یافت علوم علوم لدنی بی واسطه که من لدنا علی  
و این پنج رکن است که بنا بر سبب شیخی و استعداد  
بر آنست شیخ باید که بدین خاصیت مخصوص گردد  
مخالف دیگر موصوف شود که شرح آنجا بدانشا الله  
و مقتدای را بشاید اول مقام عدیت است و تقاضا  
ما سوی حق آزاد نشود اختصاص عدیت من عبدنا  
نیاید و ساکن را تا بخود و صفات و شقاوت خود  
پوندی مانند او آزاد نیست بر رکن گفته اند هر چه  
در بند آتی بنده آتی و المکاتب عبد ما بقی علیه در صحیح

عبدیت خاص

ن  
خطه

دوم مقام قبول حقایق از ایشان حضرت بی واسطه  
و آن میسر نشود تا بکلی از حجب صفات بشری دورت  
مخاص نیاید زیرا که هر چه از بس حجب آید بواسطه  
کریه بعضی جان نماید که بی واسطه است چنانکه  
سینه واسطه کلام می شنید و بحقیقت بی واسطه  
که شجره واسطه بود که من الشجره ان یا موسی  
انا الله وکاه ندا و صوت بود که نودی من شایسته  
الاولی الامین و تفصیل این امر گوییم کند و معلوم  
که کلام حق سینه حرف و صوت و ندا تو اند شود و اگر  
سینه واسطه توانستی شود و احوال بصحبت خضر  
کردی تا بمقتل آنک آن تپ تطمع معی صبرا بقایای  
آثار صفات انسانی از آینه دل موسی محو کند در بنده  
بوت خواج را علیه المصلق و السلام چون رضع حجب  
کمال نرسیده بود و حی حق بواسطه می یافت که زک  
بر الروح الامین علی فلک در شب معراج چون کشف

علا السلام  
ان موسی  
بر واسطه حرف و صوت و ندا تو اند نشد

القناع حقیقی بود واسطه از میان برخواست کف او  
 الی عبده ما اوحی الیه رحمت خاص از مقام  
 و آن خاص الخاص را باشد زیرا که بره خورد از آن  
 رحمت سه طایفه اند عوام و خاص و خاص الخاص عوام  
 بواسطه یابند و خاص الخاص سینه واسطه بر خورداری  
 عوام از صفت رحمت است و آن مقبول و در  
 سینه یابد از هر که رزق و صحت و شفقت بر عیال  
 و مسلمان راست و آن از صفت رحمت است  
 و اگر نه از اثر این رحمت بودی یک شربت آب شکر  
 ندادی آنچه فرمود بسخت رحمتی غضبی ازین معنی بود  
 هم ازینجا گفته اند یا رحم الدینا و بر خورداری خواص  
 از صفت رحمتی است تا بواسطه قبول دعوت انبیا  
 متابعت ایشان یقیم بهشت یابند در آخرت که نبی  
 عبادی انی انا الغفور الرحیم و از اینجا گفته اند یا رحیم  
 الآخرة و بر خورداری خاص الخاص از صفت

بنیجه

ن

از راجحین است فی واسطه جنانک انبیا را بود ایوب  
 علیه السلام فرمود فی القسی الضروانت ارحم الراحمین  
 و موسی علیه السلام یکلف رب اغفر لی و لا یحی  
 و ادخلنی فی رحمتک و انت ارحم الراحمین اشارت  
 بر رحمتی واسطه است از مقام غدیت که رحمت  
 من عندنا و آن از نتیجه تجلی صفات الوصیت و محو آثار  
 بشریت و تخلق با خلق را بویست است چهارم تعلم  
 علم لدنی از حضرت نبی واسطه و آن وقتی میسر بشود  
 که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و  
 بکلی پاک و صافی کند تا این انواع علوم بر لوح دل ثبت  
 شغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت  
 نبی واسطه موسی را علیه السلام اگر چه علم توریت از  
 حاصل بود ولیکن بواسطه الواح بود و قبلاً فی  
 اللواح غایب صحبت خضری که دیگر آن بود تا دل  
 شایسته کتابت حق که در رحمت الواح از میان

بنقش خوش اهدم

خاصه منقسم

بر خیزد و این مرتبه خواجہ را بود علیہ الصلوٰۃ والسلام  
که فرمود اوتیت جو مع الکلم و اورا تعلیم قرآن از  
راه دل کردند نه از راه صورت کتب کی از حق  
علم القرآن بنحس تعلیم علم لدنی بی واسطه اگر  
چه تعلیم علوم از حضرت بی واسطه تواند بود که باشد  
علوم لدنی نباشد چنانکه در حق داود علیہ السلام  
فرمود و ما علما ضعیفہ کبوسکم و علم صنعت  
از علم لدنی بود و علم لدنی بعرف ذات و صفات  
حضرت جلت تعلق دارد که بی واسطه بتعلیم و تعریف  
چنین حاصل آید چنانکه خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام  
عرفت ربی بر سینه و یافت این علم بدان حاصل شود  
که از وجود خویش بر آید بر آید تا بین زادن از لدن  
خویش بلدان حق رسد چنانکه در حق خواجہ علیہ السلام  
فرمود و انک لتلقى القرآن من لدن حکیم علیہ السلام  
علیہ السلام فرماید و فی کل مکبوت السمووات

و اگر از حق بود

باز تو ای عشق

من لم یولد مرین و این زاد حق بران باشد که چون مرید  
صداق در ابتدا بر حقیقت و الیدین جاہد و اقیانم  
در راه طلب بند و بکند جذبات غنایت روی دل  
الوفات طبع و مستلذات نفس برداند و متوجه  
حضرت گردد حضرت عزت بر سبت کهنه بنیم  
سینما جمال شیخ کامل و اصل ساکد در آینه دل  
اوبرو عرضه دارد بجزوب که مجذوب است شیخی را  
تا نیز اگر چه ساکد هم مجذوب باشد اما مجذوب  
ساکد دیگرست و مجذوب مطلق دیگر و چون مرید  
صداق جمال شیخی در آینه دل مشا بن کره در حال بر  
جمال او عاشق شود و قرار و آرام از او بر خیزد فیثای  
این جمله سعادت این عاشق است که تا مرید بر جمال  
ولایت شیخ عاشق نشود از تصرف ارادت و اختیار  
سوس پرون شوائه آمدن و در تصرف ارادت شیخ  
تخلی رفت عبادت از مرید است که مرید را

ساکد مجذوب است

شرح بر مراد خویش پس وظیفه او پایت شود  
 ای دل اگرت رضای دلته آن باید کرد و گفت که فرمای  
 که گوید چون کوی گوید که در کوی و جان من کوی  
 درین صفت چون مرید صادق عاشق جمال ولایت شیخ گشت شاکست  
 قبول تصرف و لایحه درو برید آید درین حال مرید بر مثال  
 پخته بود در پیشکی انانیت و بشریت خویش بند شد  
 و از مرتبه مرغی که جدیت خاص عبارت از انانیت  
 و انانیت چون توین تسلیم تصرف ولایت شیخ گشت  
 پخته صفت شیخ او را در تصرف بر وبال ولایت خویش  
 گیرد و سمت عالی خویش بر و کار در مراقب حال او  
 کرد تا بتدریج بمحاکم تصرف مرغ در پخته بدین  
 و پخته را از وجود پیشکی تغییر می دهد و بوجود مرغی  
 تبدلی کند تصرف که کیمیای سمت شیخ وجود پخته  
 مرید را تبدیل میکند بوجود مرغی جدیت خاص و کین  
 مرغ صورت از راه تمیز و پخته نظایر عالم دنیا

فی ای که او را از بر دنیا آورده اما مرغ معنوی از راه اندر  
 مرغی ملکوت پروان می رود زیرا که او را از بر  
 آن عالم آفرین اند و چون مرغ صورتی در عالم دنیا بود  
 آن مرغ در پخته تعین بود در ملکوت پخته مستور  
 بود تصرف آن مرغ از ملکوت پخته بصورت دنیا  
 از مرغ ولایت شیخ در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ  
 آن سروریش است که خلقی پند شیخ جستی آن معنی  
 است که در مقام عنایت در مقصد صدق در پخته  
 است که اولیای کتبت قبایلی لایحه فتم غیر نظر  
 بر آن نیوفتد مردان ریش زنده بجائی  
 در آن سواش ز آشنائی ذکر مگر تو بدین دیده بدیشان  
 پروان زد و کون در جهانی بس مرغ وجود مرید را که در  
 ملکوت پخته انانیت مستور و مودع است تصرف  
 است شیخ او را هم از در چو ملکوت بقصای سواهی  
 او را از صلب ولایت و رحم ارادت در مقام

عندت فی مقعد صدق عندت لیک مقدر بر آید  
 تا الوزن اگر پخته انسانی و نیادی بود اکنون مرغ  
 عندت خاص حضرت کشت خواجه علیه الصلوة و  
 السلام انبایت از وجود مرغ عبد الله بوجود نیاید  
 بود احمدی خوانند که یاتی من بعدی انهم احمد چون  
 بوجود آمد و در تصرف بر وبال چیزی بی بود و پیش  
 نبوت و رسالت می یافت محمدش خوانند و با کلام  
 الارسول چون برورش بکمال رسید و از پیشانی تمام  
 مرغی پیوست و در مقام قاب تو کسین بر او کردند  
 گرفت عهدش خوانند که سبحان اللهی اثری بعید  
 یلما تا بدانی که مرغی مقام عبدیت خاص است  
 مع بدان مرغی درین مقام اگر چه بدرجه مرغی  
 شیخی را شاید چنان مرغان صورت نه مرغی  
 بر تواند آورد مرغی باید که چون تصرف مرغ و برود  
 او بکمال نیافت دیگر بار یکجندی در تصرف خود

و اول تسلیم آورد تا تصرف خون در و بکمال رسیده  
 و از و پخته برید آید و آنکه پخته تمام بریزد و کجاست شود  
 پس او را باز نشاند و پخته در زیر او نهند او را اکنون  
 تصرف داران مسلم باشد و مقصود ب حصول پیوند تخمین  
 بر ضد حق چون داد تسلیم و ملائمت بکمال براد و از  
 پخته وجود خلاص یافت دیگر باره در مقام مرغی  
 تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر حق باید بود و در  
 در حکمات احکام کشیدن و هستی مرغی خود را بدین  
 حکمت قدیم داشتند و وجود خود را اندای احکام  
 ازلی ساختن تا در ازل از وجود او چه خواسته اند  
 باز خود سمان خواستند حضرت عزت را خواستند  
 بیعت مرادات و کمالات وجود خود نا طلبیدن  
 که آنحضرت به تبعیت را نشاید چون کچند برین  
 تسلیم تصرفات نبی واسطه بود پخته ای اسرار و تعالی  
 و جلال و علوم لدنی در وجود آمدن کبر و چون صد

منوال

بدان در ولای حاکمه شود و نوار آن چنانی از در بجا  
 نظری و نظر او بر تواند از وجود مستعد مریدان همان  
 از اینصوبه قابل تصرف این حدیث کرد آنچون دست  
 آن همه تمام شود و بنگاهم قوت تصرف در بعضی  
 نوزاد آید اشارت حق به جازت شیخ که صورت حق  
 او را تمام شیخ نصب کند و بهر جهت پشنمای وجود  
 مرید این جازت دینند و با این همه شریک مقام کسی  
 در حد و حصر نیاید اما باید که این از کائن که نموده او  
 بیست صفت در موجود باشد بکمال که اگر کسی  
 را از ان جمله باشد نقصانی باشد بعد از آن خل و نقصان  
 فریب شیخی باشد و ازین بیست صفت یکی علیست که  
 نقد رجاحت ضرورتی باشد که علم شریعت است  
 تا اگر نیایی ضرورتی مخرج شود از عیند این بیرون  
 تواند آمد و هم اعتقاد است باید که اعتقاد اهل  
 سنت و جماعت دارد و بیدعی الوده نباشد تا مرید

و با هیئت تصرف

در بعضی بیندازد که معامله اهل بدعت منج و منجی نباشد  
 شیخ عقلست باید که با عقل دینی عقل هیبی معایش  
 دنیاوی بکمال باشد تا در تربیت مرید بشه ابط شیخ  
 تمام تواند نمود چهارم سخاوت است باید که شیخی باشد  
 با ما محتاج مرید قیام تو بلند نمود و مرید را اندک کول و مشر  
 و پیوست ضرورتی فارغ دارد تا بکلی بکار دین مشغول  
 تواند بود پنجم شجاعت است باید که شجاع و دلیر  
 و دلور بود تا از غم است خلق و زبان ایشان نینداید  
 و مرید را بقول هر کس رد کند و او را از حاسدان و بد  
 خواهان نگاه تواند داشت ششم عفت است باید  
 که غنیمت النفس باشد تا مرید را از بد بپوشد و فساد  
 ارادت بید نیاید که مبتدی بنی قوت و در عفت  
 است باید که بدینا العالی کند الا بقدر  
 که در وقت آن دارد که دنیا او را مضرب باشد و در جمع  
 اهل کوشد و از مال مزید طمع بریده دارد تا مرید را

و منازعت و مخالفت بچنان روزی  
 کردانه و بوعاد و جهاد و حسد و با نگرند  
 بحد و منزلت آن است  
 زبان و آن است  
 بهر چه در سنت و بیست بقصد  
 بچنان التفات مردم مستراح



و اگر دنیا بی قصد و سعی اوست  
 در بار او ز زود هم در راهی بستی  
 حرف کند بی منت و در غایت  
 هیچ در جمع مال و ضعیف و غفار  
 نکوشد چنانکه اهل کس و مطلع شود  
 تا زینها باشد که لایزال منکم جزا  
 و لا سگورا که باز دوستی اله متدبر  
 در دل برید آید که حجب الدنیا  
 کل خطیته  
 تا بدو معفو نماید

نیوفند و ارادت فساد کند چه مرید را هیچ آفت و فتنه  
 و رای اعتراض نیست بر احوال شیخ این فتنی بزرگ است  
 هشتم شفقت است بای که برید مشفق باشد و او را  
 بر کار حریص سینه کند و باری بروی تنگ که اهل تحمل  
 کرد و او را بر فنی مدار کار آورد و چون مرید در  
 باشد بقصر ولایت با رفق از او بردارد و او را  
 بسط بخشد و اگر در بسط زیادت فرارود قدری  
 بروی بند و بسط از دستاند و چو پسته از احوال  
 مرید غایب نباشد خشم حلم است بای که جلیم و بار  
 باشد و بهر چیز زود در خشم نشود و مرید را از بخاند که  
 ضرورت و تا دیکته تا مرید بقور گردد و از دام ارادت  
 بچند دهم عفو است بای که عفو را کار فرماید تا اگر  
 مریدی حرکتی بر مقتضای بشریت در وجود آید از آن در  
 گذرد و از او گذارد یا ندانم حسن خلق است بای که  
 خوش خوی باشد تا مرید را بد زشت خوی زبانه و مرید  
 کند

اگر از هر حرکتی نماند  
 سیرت و طریقت در جوی  
 و نصرت معانی که اول باشد  
 معصیت تا در بر عیبت کند

از وی اخلاق خوب فرا گیرد که نهاد مرید آینه اعمال  
 و احوال و اخلاق شیخ باشد و از دهم ایشا رست باید  
 که در روی ایشا ز باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش  
 تسخیر کند و خط خویش بروی ایشا رکند و یوشرون علی  
 انفسهم و لو کان بهم خصاصة سیزدهم کرم است  
 بای که در روی کرم ولایت باشد تا مرید را از کرم  
 بخشش تواند کرد چهاردهم توکل است بای که در  
 وی قوت توکل باشد یا بسبب زرق مرید متأسف  
 نشود و مرید را از خوف اسباب معیشت آورد  
 کند با بخندتم تسلیم است بای که تسلیم غیب  
 باشد تا حق تعالی سر کار خواهد آورد و سر کار خواهد برد  
 نه بر آمدن مرید از زیادت حقص نماید و نه بر حق ایشا  
 کاست شود و نکوید رنج پیوده می برم و خوا  
 که کاره گیرد و بکار خویش مشغول شود و بکار حق  
 و حق ایشان فرود گذارد یک در جمع احوال مسلم باشد

بخشش  
 شیخ احمد غزالی میگوید این بخشش  
 اگر کسی باشد و اگر هزار باشد و اندک هر که آید  
 به نور او از بی او آید یا بیشتر آید باشد

آنچه وظیفه بندگی است بجای سیمه آورد و هر کس  
 بدست او آورده حق شناسد و خدمت او  
 خدمت حق داند و هر کس که برود او را برده حق است  
 و باید شد ایشان فریب و لاغرش در شانزدنم <sup>بعضیات</sup> رضا  
 باید که بقضای حق رضاداد و در تربیت مریدان <sup>کافی</sup>  
 شیخ و جهد بندگی قیام نماید باینکه بر آنچه حق  
 تعالی را ند بر مریدان از یافت و نایافت و قبول و  
 راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند <sup>مقتضی</sup>  
 و قار است باید که بوقار و حرمت با مریدان <sup>کافی</sup>  
 کند تا مریدان کپتاج و دلیه نشوند و عظیم شیخ <sup>و دفع</sup>  
 او از دلی مریدان فرود که موجب خلل ارادت باشد  
 بزرگان گفته اند تعظیم شیخ پیش از تعظیم بدو <sup>و</sup>  
 باید همیشه سکونت باید که در وی سکونت باشد  
 تمام و در کار تا تعجیل ننماید و با پستی در مریدان  
 کند تا مریدان از خانه در انکار نیوفتد <sup>نوزدهم</sup>

که از علم ولایت <sup>مردم</sup>

شان

ثبات است که در کار ثابت قدم و درست  
 عملیت باشد و با مرید نیکو عهد بود تالی ثباتی و بد  
 عهدی حقوق مرید فرزند ندارد و هر حرکتی از و سمت  
 باز گیرد پست است باید که با پست باشد  
 و مرید را از وی سکوتی و غطمتی و مبتی در دل  
 نماند عنایت و حضور مودب باشد و نفس مرید را  
 از بیست ولایت شیخ شکستگی و آرامش باشد  
 و شیطان را از سایه و بیست ولایت شیخ <sup>یار</sup>  
 تصرف نباشد در مرید پس چون شیخ بدین <sup>کلمات</sup>  
 و مقامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلی  
 و متعلق باشد مرید صادق باشد که روزگار در بناه  
 دولت ولایت شیخ بمقصد و مقصود برسد اما  
 هر چه نیز باید که با و صاف مریدی آراسته بود و  
 شرایط آداب ارادت قیام نماید چنانک شیخ  
 آن یابد از الله تا نور <sup>عنه</sup> نور یهدی الله <sup>لنور</sup>

۱۵۱۴

من پیشاء و فصل حق با جده او فرین باشد که اصل  
 ذلک فضل اللہ یؤتیه من یشاء و صلی اللہ علی خیر  
 خلقه محمد و آل **فصل یازدهم**  
 در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن  
 قال اللہ تعالی فان ابغضتني فلا تسانلي عن شيئين حتى  
 احديثك لك منه ذكرنا و قال النبي صلى الله عليه  
 وسلم عليكم بالسبع والطاعة وان كان عبدا حبسا  
 بكم ارادت دولتی بزرگت و تخم جله سعادت بها  
 و ارادت نه از صفات انسانیت است بلکه بر تو  
 انوار صفت مریدی حق است چنانکه شیخ ابوالحسن  
 خرقانی رحمه الله علیه میگوید که او را خواست که ما را  
 خواست مریدی صفت ذات حق است و تاجی تقاضا  
 بدین صفت بروح بنده تجلی نمکند و عکس نوز ارادت  
 در دل بنده بدید نیاید مرید نشود چون این تخم سعادت  
 در زمین دل بموجبت آبی افتاد باید که آنرا ضایع و درو

نگذارد

گذارد که ابتدای آن نوز چون شرراش بود که در حرم  
 سوخته افتد اگر آنرا بکبریتی بر نگینند و بهیز نهایی  
 مدد کنند دیگر باره روی در نغز نهند و بگویند غیب  
 رود و مدد او آسنت که خود را بتصرف تربیت  
 شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند چون پخته در ز  
 بروبال مرغ چنانکه شرح آن در فصل سابق بر رفت  
 شیخ بشر ایط تربیت آن قیام نماید و مرید برود  
 رسد و اگر کسی خواهد که خود را برورش بنظر عقل و علم  
 خویش دید هرگز بجای نرسد و خطر آن باشد که در  
 در طه پلک مزلات افتد و خوف زوال ایمان باشد  
 که بفرود و بندار و عشق نفیس و تسویل شیطان خود را  
 در بودی و مهالک این راه بی پایان اندازد و اگر کسی  
 نفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه پیغمبر  
 علیه السلام و لطف حق تعالی بس است و قرآن و علم  
 و شریعت چنان راه خداست بشیخ چه حاجت است

بدر حرم

چنانکه شیخ ابوالحسن  
 خرقانی رحمه الله علیه  
 میگوید که او را خواست  
 که ما را خواست مریدی  
 صفت ذات حق است و تاجی  
 تقاضا بدین صفت بروح  
 بنده تجلی نمکند و عکس  
 نوز ارادت در دل بنده  
 بدید نیاید مرید نشود  
 چون این تخم سعادت در  
 زمین دل بموجبت آبی  
 افتاد باید که آنرا ضایع  
 و درو

والتواضع  
والعلم  
والصبر  
والجود  
والسخاء  
والكرم  
والعفة  
والزهد  
والورع  
والقناعة  
والرضا  
والقبول  
والإيمان  
واليقين  
والطمأنينة  
والإسلام  
والسلامة  
والصحة  
والعافية  
والطهارة  
والنظافة  
والبراعة  
والدهاء  
والعقل  
والفطنة  
والحكمة  
والصواب  
والعدل  
والإنصاف  
والإحسان  
والإحسان  
والإحسان

جواب او آنست که سنگ نیست که دلیل این را بپندارند  
و لطف حق و عز آن و علم و شریعت و لیکن شال آن  
بمجانست که اطباء جادق آمدند و الهام حق ایشان را  
مد کرد تا بفرمای دراز رنجها بردند و سینهها نمودن  
و انواع امراض و علل بساختند و بر خواص او  
اطلاع یافتند و معاینه و اثر به بساختند و در کتب  
شرح هر یک بدادند و تصانیف در علوم طب  
علمی و علمی نهادند بعد از آن جمعی شاگردان از آن حلقه  
آن علوم در آموختند و در خدمت ایشان مدار  
و معالجات کردند و مباشرات آن شغل نمودن و تجربه  
حاصل کردند و بر قانون استادان به طبیبی  
مشغول شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل این  
علوم داشتند تربیت کردند و کمال رسانیدند  
و همچنین قریباً بعدترین از مرطایفه شاگردان ایشان  
تا بدین وقت و اگر کسی را درین روزگار پنهان

طبی صلح و فلاح

برقانون او و یه اطلاع یافته

واورامه

کند و آرزوی صحت و دایمه معالجت بدید آید  
کند با کتب اطباء رجوع کند و در معاینه ساخته که  
دارد و خانهها نهاد و است اگر تبصره عقل خویش تصرف  
کند و با اطباء التفات کند و بی تجربه و معرفت که  
طلب دارد و خود را بنظر عقل خود معالجه کند تا بجدت  
بنا رجوع کند و اصحاب تجارب آن علم را خدمت  
کند و خود را بدیشان تسلیم کند و سر معجون که ایشان امیرند  
از شربت ایشان دهند اگر شیرین نوش کند و بهیولای  
و در خود تصرف نکند که جان یابد و بد همچنین در  
از آن جمله علوم طب دینی که بمعالجت و بیماری  
فوقیم مرض فاعلق دارد حاصلت که نیرل من  
القران ما مؤشفاً و رحمة للمؤمنین بک در و خانه  
کند معالجت و اثر به در و جمع که لا رطب و لا یابس  
الانی کتاب مبین و خواجه علیه الصلوة والسلام  
طیب جادق بود دین که هر بیماری را بشناسد و معالجه

حقیقت بیمار را که ان اطلاع افکار  
بر حکمت و کیفیت و آرزو با و در فلاح

تخت واکرم

نسخ

خلف

دران حدیث تجریت و حاکمست

علی یافیه

هر یک بصواب بفرماید که آنکس که از علم الهی در علم  
 مستقیم و صحابه شاکردان توکلین که بودند که علم  
 طب از آن حضرت حاصل کردند و در معالجت  
 یک بحال رسیدند که اصحابی کالجوم باقیم افتد  
 انبیهیم همچنین قرنا بعد قرن تابعین از صحابه این  
 علوم می گرفتند و تبع تابعین تا االی برسانند  
 هر یک را درین علم نظر نای بخشید خداوند تعالی  
 که معرفت در اجای آن قوم می شناختند و از قاون  
 قران استخراج و استباط معالجات بصوابی  
 که کل مجتهد مصیب و کتب فراوان در انواع علوم  
 طب دیدی که شریعت است علی و عملی با خستند  
 و درین وقت <sup>و</sup> ولیکن چون بیماری صاحب واقعه بدید آید معالجت  
 خود از کتب <sup>ب</sup> بتصرف عقل خود خواند که اگر چه  
 درین علم بحال باشد که گفته اند رای الغلیل علی  
 طبیب حادق صاحب تجربه باید که هم معرفت

اطلاع  
 از آنکه مختلف داند و هم بر قاون طب علمی و عملی  
 تمام یافته بتمام بیماری را معالجه خاص تواند فرمود  
 که اگر چه یک نوع بیماری باشد اما بر ما معالجه  
 دیگر باشد و جواز دیگر باشد و طفل را دیگر و مزاج طفل  
 و مراحتی و شب و کهل و شیخ تفاوت بسیار دارد  
 و با شخاص معین نیز تفاوت کند چنانکه در طفل باشد  
 هر یک را در نبض و مزاج و قوت و ضعف تفاوتها باشد  
 و در مر شتر و مر مو و مر موسم تفاوت بود طبیب  
 حادق باید که آن همه بشناسد و رعایت آن دقیق کند  
 باین قضیه <sup>است</sup> تا او فان الذی انزل الداء انزل الدوا  
 مرض زایل شود و صحت روی نماید مع هذا اگر طبیب  
 بیماری بدید آید معالجت خود نشاید که کند که نظر او بر  
 تفاوت کرده باشد او را هم طبیبی سلیم النظر و صحیح  
 البدن باید تا معالجه او مفید بود و اگر نه از طبیب  
 بیمار معالجه بصواب نیاید <sup>و</sup> طبیب یادوی و الطیب

بریک دیگر

چنانکه گفته اند

در مرض و اعلان بشناسد لا

و ششم از غایت او بود و او را خلقت بر آری رسید و نفس بود و باقی نماند و در میان آن که این سخن را در استیلا یافت  
 و ششم از غایت او بود و او را خلقت بر آری رسید و نفس بود و باقی نماند و در میان آن که این سخن را در استیلا یافت  
 و ششم از غایت او بود و او را خلقت بر آری رسید و نفس بود و باقی نماند و در میان آن که این سخن را در استیلا یافت

عالمت خفته است و خفته را خفته کی کند پیدار  
 چون این معنی تحقق گشت باید که بچکس بغز و رشتان  
 و سوای نفس مغز و نشود و بر تقویستن و علم خویش  
 اعتقاد کند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد از آن  
 غنیمی بزرگ شود و آن همان غنیمی را عزیز دارد و  
 غذای مناسب او دهد و آن غذا بحقیقت جز درستان  
 ولایت مشایخ نیاید زیرا که تخم ارادت بر مثال طغی  
 است نوزاد عیب غذای او هم از بستان اهل  
 داد توان پس بطلب شیخی کامل بر خیزد و اگر در مشرف  
 نشان دهند و اگر در مغرب برود و بخدمت او  
 کند و بایده که سرجه بایند او باشد و مانع او آید از خدمت  
 مشایخ جله را بقوت باز و و ارادت بر یکدیگر بکشد  
 و هیچ عذر خود را بند نکند تا ازین دولت محروم نگردد  
 هر چه از دوست و امانی جز زشت آن نقش بر آب  
 و بحقیقت تا مرید از وجود خویشتن سیر نشود در این

و ششم از غایت او بود و او را خلقت بر آری رسید و نفس بود و باقی نماند و در میان آن که این سخن را در استیلا یافت  
 و ششم از غایت او بود و او را خلقت بر آری رسید و نفس بود و باقی نماند و در میان آن که این سخن را در استیلا یافت  
 و ششم از غایت او بود و او را خلقت بر آری رسید و نفس بود و باقی نماند و در میان آن که این سخن را در استیلا یافت

حدیث نبود **سیر** آمده از خویشتن می باشد  
 در خاسته زجان و تن بیاید در هر گامی هزار بند از دست  
 زین کرم روی بند شکن بیاید هر چیز که مرید صادق در دنیا  
 راه برسم زند و بر اندازد حق تعالی بر قضیت و  
 بجز بیستم با حسن ما کما نوا یعملون در دنیا و آخرت جبر  
 زبانه های او بکند و آن جمع را از خویشش و اقربا که ترک  
 گفته بود و دل های ایشان مجروح کرده بمفارقت خویش  
 هر کس را حق تعالی در جتی و منزلی و ثوابی کرامت کند  
 که جبر شکستی ایشان کرد و یک صفت از صفات  
 حق جبار است و جبار ایک معنی سگسته بندی است  
 ی کوید ای پجاره سرجه در طلب خداوندی من بر سگسته  
 من کرم خداوندی در دست کنم و مردل که خسته کنی  
 من دیت البدر هم **جبرئیل** اینجا که رحمت کند خویش بر  
 چون بهای جبرئیل از کج رحمت باز ده و لیکن اگر ازین  
 و جمل موجودات ترا باشد جبر آن همان کند **س**

هزار خندان کنایه و مجاز بود در این

که از پیر موند



نیتند که آن هم مذمومت و تا تواند بعزایم کار کند  
 و کرد رخصتنامه که در دود در طهارت و نظافت کشته  
 بعد از وسع و در آن غلو کند تا توسطه بیجا مد و در جمل  
 احوال اشارت بایر پیک الی مالایر پیک راز عایت  
 کند ششم صبر است باید که بر تحت تصرفات او امر  
 و نوابی شرح و اشارت شیخ بر قانون شرح صابر باشد  
 و مقاسات بشاید کند و غلات و سامت بطبع خورش  
 راه ندهد و اگر ازین معنی چیزی بروی بید آید بکلف  
 از خویش دور کند و تجله و تصبر می نماید که خواجه  
 علیه السلام فرمود من تصبر صبره الله یغفر له <sup>و در طهارت</sup> <sup>و در طهارت</sup>  
 باید که سوخته توست نفس را انجام بجا بده بلغم دارد و الله  
 با او رقی کند که بعد ضرورت و تا تواند خوش  
 و مراد او باوند و درین باب یک ثبات نماید که <sup>بهر</sup>  
 همچون شیر کرسنه است اگر او شیر کنی قوت <sup>بهر</sup>  
 بخورد همیشه شجاعیتست باید که مردانه و دلیر باشد

در شرح کوشی نام او از ترمیم  
 ولدیت شرح صبر الی فرقی و در  
 اشارت

احوال نفس  
 اوله و در اصول  
 ظاهر و اوله و در اصول

تا نفس و مکاید او معاومت تواند نمود و از مکر و حلیت  
 شیطان و شیاطین نیندیشد که درین راه شیاطین الجن و الا  
 بسیار باشد دفع لغو قرا ایشان بشما غبت توان کرد <sup>بهر</sup>  
 بدست باید که در بیدل و ایثار باشد که نخل میدی  
 فطیم و مجانی بزرگست و در بعضی مقامات باشد که دنیا  
 و آخرت بدل باید کرد و کجا بود که از سر جان بر باید حیا  
 و شرم قنوتست باید که جو افرد باشد چنانک حق بر کس  
 در تمام خود می گذارد بعد از وسع و حق گذاری از کس  
 طم ندارد یازدم صدقتست باید که بنای کار و معاخذ  
 و شمس بر صدق بند و آنچه کند برای خدای کند و نظارت  
 علی نیکی منقطع کردند و از دم علمتست باید که آن  
 قدر علم حاصل کند که از عهده فرایض که بروی واجب  
 باشد از نماز و روزه و دیگر ارکان بقدر حاجت پرو  
 تو آید و در طلب زیادتی نکوشد که از راه بازماند که  
 و حق که کمال مقصود رسد اگر معتقد ای خواهد کرد و مرتبه

قنوت است با او که جو المراد بود

بخار و حق را است بر سر و از نور  
 و صبر است و در لوه و طهارت و کوشش  
 نمند



علوم و کتابت  
در هیچ صفتی  
یعنی مشغول نشود

پیشوایی یافته بود تحصیل مفید باشد نه مضر از علوم کتابت  
وست سیزدهم نیازت باید که در هیچ مقام نیاز  
از دست ندهد و اگر چه در مقام نازمی افتد خود را بکلف  
با عالم نیازی آورد که نیاز مقام خاص عاشقت  
و ناز مقام خاص معشوق است چهاردهم عیار است  
باید که درین راه عیار و اراده که کارهای خطی ناک  
بسیار پیش آید که لاابالی و از خود را ندارد و هیچ عاقبت  
اندیشی نمکند و از جان نترسد لا جانک شیخ فرماید  
در عشق یا رپین که عیاری می دوم سرزیر پانهاه جسطاری  
در نقطه مراد بدین دور با رپیم دوم زیرا همه همیشه جوهر کاری  
جانی که مستان فدی با ر کرد دوم در حکم میکند بهره داری  
مرک ار کسی جان بفروشد نمی دوم عیار و از آنک بر یاری  
مارا چه غم زد و زخ با غلدهان دوم دل داده ایم بار دله اری  
با نخب دهم ملامتت باید که ملامتی صفت باشد  
قلند ر سیرت بخانگی شیخ کند و بندارد ملامت

در غیبت و کمال  
و در هر هزار بار سر خود  
در زیر بار توانند

بافزود

حاشا و کلا آن راه شیطان و دلالت اوست دلیل  
اباحت را ازین منزله بدو رخ برده است که نام و  
و صبح و ذم و ورد و قبول خلق بنزد او یکسان باشد  
و بدستی و دستنی خلق فریب و لاغرتشود و این اجند انورا  
یک رنگ شمر لا جانک شیخ فرماید رضی الله عنه  
زان روی که راه عشق را می دوم یا خود مان صلح و با کس  
شد و سر نام و تنگ عمر دوم ای پیچمان چه جای نام و  
شاز دهم عقلت باید که بتصرف عمل حرکات او  
مضبوط باشد تا حرکتی برخلاف رضای شیخ و فرمان او  
در و کش او از دور وجود نیاید بلکه جمله رنج و در کار او  
در هر کوب خاطر ورد دلالت شود و همدسم ادبست  
باید که مودب و مذهب اخلاق باشد و زله انبساط  
خرد است دوم در حضرت شیخ لاهوری بنی بنسند گوید  
و اگر گوید بگویند و زنی و راست گوید و بطاهر فر  
باطن اشارت شیخ را منتظر و مترصد باشد و اگر خود

علامت برین است

باید خبری را با خود و با نفس خود کرد

تا درود و نیت

و نیز آنچه حاصل کند درین  
تصرف و عیش نگاه داشت نشود  
به قار و سکون و تعظیم است

بر روی برود یا تصبیری در وجود آید در حال بطا بر و طبع  
استعداد کند و بطریق احسن عذر بنا خواهد و غایت  
کشد مشتم حس خلق است باید که پوسته کشاید  
طبع و خوش خوی باشد و بایران ضربت و تنگ خوی  
کنند و از کبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه دور  
و بتواضع و شکستگی و خدمت بیاران بزرگ زندگانی  
کند و بایران خود بر خیزد و شفقت و دلداری و مرا  
و لطف کند و با برکش و متعل و بر دبار باشد و بار  
بیان همد و تا تواند خدمت و خدمتکاری بیاران کند  
و از ایشان توقع خدمت ندارد و در موافقت بیاران  
کوشد و از مخالفت دور باشد و نصیحت کر و نصیحت  
شود باشد و راه مناظره و مجادله و خصومات و مناظره  
بسته دارد و بنظر حرمت و عتوت و ارادت  
نگردد و بچشم حقارت بخزد و بزرگ نکند و خدمت  
دلداری ایشان پوسته حضرت عزت تقریب

نسخه

دبار خود بر بیاران

در سرفه خط و نصیب خود ایشار میکند و در نصیب دیگران  
طبع کند و در سماع خود را مضبوط دارد و بی حالی چندی  
حرکت کند و در وقت حالت از راحت بیاران  
دور باشد و تا تواند سماع در خود فریسه خورد  
چون طالب عتاب شود حرکت بقدر ضرورت کند و چون  
بهد کم شود خود را فر و کبر و بمالفت کند و بار از این  
در سماع نگاه دارد تا وقت بر کسی نشو راند و وقت  
خود دیگران ایشار کند و با اصحاب حالات و موا  
بیش از تقریب نماید و تواضع نماید و بخدمت  
رود و آید و چون سرد قدم کسی نهد کوشش در ذم  
بگذراند که آن حرمت دستها بس پشت گیرد و  
روی در زمین نهد پیشانی همد و تا تواند در صحبت جنان  
رود و از رنج دلها اجتناب کند و السلام  
و بایران است که بطا بر و باطن تسلیم تصرف نماید  
و لایستخ و در تصرفات خود محو کند و بتصرف او امر

و تکلف نکند و ببلد حالت نغز نکند  
و اگر سرفه را در حالت راندن  
و وجود کردن شرب است آن  
شرب بویانه دهد

و نوای و تادیب شیخ زنگانی کند بطاسر چون مردود  
 تحت تصرف غسال باشد و باطن پویسته <sup>الشیخ</sup>  
 شیخ میکند لئو در هر حرکت که در غیب و حضور کند از  
 ولایت شیخ باندرون اجازت طلبد اگر اجازت  
 بکند و اگر نه ترک کند و البته بطاسر و باطن بر احوالی  
 و افعال شیخ اعتراض نکند و سرجه در نظر او بد نماید  
 آن پی حوالت نظر خود نکند نه نقصان شیخ و اگر  
 آن او را بخلاف شرع نماید اعتقاد کند که اگر چه  
 بخلاف می نماید اما شیخ خلاف کند و نظر او درین  
 کاملتر باشد و آنچه کند از سر نظر کند و او از عنان او  
 بیرون تواند آمد چنانکه واقعه موسی علیهما السلام  
 بود لا و شرط او این بود *فان ایتبعنی فلا تسألنی عن شیئی*  
 حتی احدث لک منه ذکرا یعنی هر چه من بگویم بر من  
 اعتراض مکن و مبر پس چرا کردی تا آنکه من بگویم اگر  
 اصلاح دهنم و چون اعتراض کرد سه بار در گذراند

در هر کار ولایت  
 اگر حضور یابد و اگر در غیب  
 بهر از اندرون شیخ اجازت  
 باید

از شیخ شنیدن  
 بگوید که شنیدن او را  
 به حلافت شرع مکن و اما نبوده  
 و شرط حضور یا مویس آن بود

بعد از آن

بعد از آن گفت بجز اوقات <sup>بینه</sup> و <sup>بینک</sup> تا بدانی  
 که اعتراض بهمه وجه بسته دارد و اشارت علیکم  
 بالسمع و الطاعة مطاوعت نماید پس تم تقویض است  
 مرید باید که چون قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر  
 برود خویش بر خیزد و در خود را فدای راه خدای کند  
 و از سر صدق بگوید *و اقروض آفری الی الله و تعبد*  
 حق نه از هر بهشت و دوزخ کند یا از هر کمال و نقصان  
 یک از راه بندگی صرف کند و ضرورت محبت  
 و بهر بر آوردند حضرت عزت راضی باشد و جویش  
 و خوشی روی از حضرت نکر دانند **شعبه**  
 و کلام الی المحبوب امری کلمه فان شاء اجمالی و ان شاء  
 سوی له فرض تعطف ام و مشرب به عذب تکدر ام صفا  
 بر جاده بندگی ثابت قدم باشد و بشه ابط صدق  
 طلب بقیام نماید اگر نزار بار خطاب می رسد که  
 که نیاید یک ذره از کار فرو نه ایستد و بهج ابتلا

سبب مهارت حقیقت  
 در آنکه ظهورت مفاخرت  
 راه اعتراض

از صفات و صفات

۱۶۲

و امتحان از قدم طلب فرستید و از طاعت  
خدمت شیخ بهج وجه روی کرد اندو اگر شیخ او را  
مزار باره براند و از خود دور کند زود در ادرت  
کم از کسی بنامد که هر چند بی راند با زبی آید و او را  
از اینجا ذباب گفته اند یعنی ذب آب براند  
بر اندیش باز آید تا اگر از طاعت و سنان این راه نتواند  
بود و از کسان باز نماند یکا بدین ملک چون طاعت  
بکارست کس چون مرید صادق بدین شرایط  
نماید و شیخ بدان صفت بود که نموده آمد مقصود  
و مراد حقیقی مرجه زود تر از حجب حرمان پرودن  
آید و تن عزت از جمال بکشاید و قاصد مقصود  
طالب مطلوب و عاشق بمعشوق رسد که الا من  
وجدنی و صلی الله علی خیر خلق محمد و آله و صحبه اجمعین  
**فصل دوازدهم** در بیان  
بذکر و اختصاص بذکر لا اله الا الله قال الله تعالی

فاذکرونی اذکرکم و قوله و اذکر و الله ذکر اکبر  
لعلمکم تعلون و قال النبی صلی الله علیه و سلم  
افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الدعاء الحمد لله  
بر آنکه حجب روندگان از نتیجه نیاست و بیان  
بدان سبب بود که در بدایت فطرت چون وجود  
روح بدید آمد غیر وجود او و گمانی ثابت کردی  
او حضرت تا اگر چه روح حق را در آن مقام بیکانگی  
دانست اما بیکانگی نشاخت زیرا که شنخت از  
شهود خیزد و شهود از وجود درستی است که شهود  
نشد وجود است و الضدان لا یجمعان تعلق روح  
بقالب از برای آن بود تا دو حلقه چون نفس و دل  
حاصل کند که جاء الحق و زین الباطن با شکی که قایم  
و کند و این سبب بزرگست فهم هر کس اینجا نرسد  
برین حجاب که روح در آن عالم حق را بکمال وحدانیت  
نشاخت و نیز در آن مقام ذکر نی شرکت نتواند

عین ۳

تا در حق همه چون روح اول بود که

فاذکرونی

که که هم و اگر نویسنش بود هم و اگر بن و در آن  
بیکت بود و حق شایسته ز یاد و اگر کسی  
از اینست یعنی بعد از این سهوی من مراد  
تا بیکت بود و بعد از آن روح بر عالم کس  
کند ری که تا بحال پرست میزند که عطا  
از آن ذکر می بود و در آن همه از آن ذکر  
باز می زد تا که کسی را بعد از آن است از آن  
مختلف می شد که بعضی من را فراموش کرد و بعضی  
ایش را از یاد غایت هم فراموش کرد که  
فقط در این چون بعد از این سهوی  
می شد که بعضی من فراموش کرد و بعضی  
معاذ الله که بعضی از این عطا بود و  
قرآن این است که می فریاد که از آن  
تاریخ که از آن بعد از این سهوی آن عطا  
که بعضی من فراموش کرد که از آن عطا

بیکت است که می فریاد که از آن عطا  
بیکت است که می فریاد که از آن عطا  
بیکت است که می فریاد که از آن عطا  
بیکت است که می فریاد که از آن عطا  
بیکت است که می فریاد که از آن عطا  
بیکت است که می فریاد که از آن عطا  
بیکت است که می فریاد که از آن عطا  
بیکت است که می فریاد که از آن عطا  
بیکت است که می فریاد که از آن عطا  
بیکت است که می فریاد که از آن عطا

بیکت است که می فریاد که از آن عطا

روح در بحر ذکری اذکر کم مستلک شود اذکر کم  
 نیابت ذکری روح کند ذکری شرکت اینجا دست  
 دهد **بسم** تا ز خود بشنود نه از من و نه  
 لمن الملک واحد العتار حقیقت شده لاله  
 الا شو اینجا ظاهر شود اساس بر یوسف حسین  
 که گفت ما قال احد الله الا الله اینجا مفهوم کرده  
 معلوم شود که بنای مسلمانیه جراب کلمات دیگر  
 نیست الا بر کلمه لاله الا الله از هر انک خلاص  
 از شرک معنوی جز بتصرف معنی این کلمه حاصل نمی شود  
 پس شرک صورتی هم جز بصورت این کلمه منعی نگردد  
 چنانک میگوید **بسم** آفرینش را ستمی کن تنغ لاله  
 تا جهان صفائی شود سلطان الا الله را و صلی الله علی  
 خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین **فصل سیم**  
 در بیان کیفیت ذکر گفتن و شرایط و آداب این حال  
 الله تعالی فا ذکر و الله کذکر کم آبا کرم

الله  
 و مفهوم کرد و معلوم

ذکر اقال الله تعالی و اذکر ربکم تضرعاً خفیه  
 الایه و قال البی صلی الله علیه و سلم سیر و اسبق  
 المفردون قبل و من سمی رسول الله قال الذین  
 ذکر الله حتی وضع اوزارهم عنهم فورد و العیانه خفا  
 بلکه ذکرینے ادا بشراطی لکن زیادتی مفید بود  
 اول تبریت و اداب و شرایط قیام باید نمود و مرید  
 صادق را چون در طلب و داعیه سلوک این راه برید  
 آید شانش آنست که با ذکر السن گیرد و از خلق  
 وحشت تا از همه روی بگرداند و در بناه ذکر کرید  
 که قل الله ثم ذکرتم فی خوضهم یلعینون و چون بر  
 ذکر مواظبت خواهد نمود باید که اساس بر توبه  
 تسویح نهند از جمله معاصی و بوقت ذکر گفتن اگر  
 تواند غسل کند و الا وضو تمام بکند و جامه پاک  
 پوشد بر سرست بلخانه خالی و تارکیت و تطیف را  
 کند و اگر قدری بوی خوش بسوزد اولیه و روی

فی نفس

۳۳  
 و کجک  
 سیر اگرم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعقله نشیند مربع و مربع شستن در جمله اوقات  
اللا در وقت ذکر گفتن *خواجه علیه الصلوة والسلام*  
چون نماز یا دعا بگذاردی در مقام خویش مربع کند  
تا آفتاب بر آمدن بود در وقت ذکر دستها بر روی  
ران نهد و دل حاضر کند و چشم فراسم کند و بتعظیم تمام  
شروع کند در کلمه *لا اله الا الله* گفتن بقوت تمام  
جانک *لا اله الا الله* از بن ناف بر آرد و *الا الله* بدل  
فرورد بر وجهی که اثر ذکر و قوت آن جمله اعضا  
برسد ولیکن آواز نکند بلند و تا تواند در احتیاج  
صوت گوشه جانک فرمود و *اذکر ربک* یعنی  
*نفسک تقرحاً و خیرة و دون الجرم القبول* درین  
وجه ذکر سخت و مداوم میگوید در دل معنی ذکر می  
اندیشد *جانک* در معنی *لا اله الا الله* ملاحظه که در دل می آید  
نفسی می کند *بدانکه* معنی که هیچ چیزی حواس و حسی  
و هیچ مقصود و محبوب ندارم *الا الله جز خدا*

ایک وقت ذکر گفتن  
با یکدوم  
در او را بسد ذکر گوید

و فی خواصم  
از شکر و حمد

و مطلوب

حکمی خواطر بلا اله نفی می کند غمت را مقصود  
و بگویند و مطایبی ایشات میکند *بلا الله* و باید  
که در سر ذکر با قول و آخر حاضر باشد بنی و ایشات و  
در هر وقت در اندرون دل نظری کند هر چیز که در او  
با آن پیوند پیوند پیوند آن چیز را در نظری آورد و  
دل با حضرت غمت می دهد و از ولایت شیخ نبوت  
مدد می طلبد و بنی *لا اله الا الله* پیوند باطل می کند  
و حج محبت آن چیز از دل بر می اندازد و بتصرف  
*الا الله محبت حق را قائم آن محبت می گرداند هم برین*  
زیب مداومت می نماید تا بتدریج دل از جمله  
محبوبات و مالوفات فارغ و خالی کند که استراحت در  
ذکر از مداومت خیرد و استراحت آن باشد که بغلیات  
ذکر استی ذکر در نور ذکر مضمحل شود و ذکر ذکر را مغز  
گرداند و عوایق و علیق وجود از فرزند و او را از  
دنیا جسمانیات باختر روحانیات بسک بار

و حضرت م

در آورد جنگ فرمود سینه و اسبش الموهودون  
 و من ثم یا رسول الله قال الذین آمنتم وابدوا  
 حتی وضع الذکر عنهم و از اسم آورد و القباة خافا  
 و بد آنک دل خلوتک خاص حست که لایستی  
 ارضی و لاسمای و انما تسع قلب عبد المؤمن و  
 تا زحمت اغیار در بارگاه دل یا فتر شود غیرت و  
 اقتضای تغز کند از غیرت و لیکن چون جا  
 بارگاه دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظر قدم  
 سلطان الا الله باید بود که و اذا فرغت فانصب  
 و الی ربک فارغبت **ه** جای خالی کن که شایگان  
 چون خالی گشت شه عالی بجزگاه آید و بعین شناسد که  
 فایده کلی آنکه حاصل شود که ذکر را شیخی کامل صاحب  
 تصرف یقین پستاند که بیرونی حمایت کند که از  
 سلطان ستاند که تیره از دوکان بیرون است  
 حمایت ولایت کند اما دفع خصم و لبشاید جنگ

از غیرت

شرح آن باید انشا الله و صلی الله علی محمد و آله تعین  
**فصل چهاردهم** در بیان اخبار  
 در بیان ذکر از شیخ و خاصیت آن قال الله  
 تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً  
 یعنی قولوا لا اله الا الله و قال البی صلی الله علیه و سلم  
 ایها الناس قولوا لا اله الا الله یقلها بعد انک ذکر  
 تعلیمی دیگرست و ذکر تحتی دیگر آنچه از راه افوا  
 در شرح صورتی در آید آن ذکر تعلیمی باشد  
 چند آنکه کار کرد نباید همچنانک تخم نابورده بهر  
 نرسیده که در زمین اندازند زوید و ذکر تحتی است  
 که تصرف یقین صاحب ولایت در زمین پس بعد  
 دل بر پانصد و ذکر که صاحب ولایت یقین کند شمره  
 شجره ولایت اوست که او هم تخم ذکر تعلیم صاحب  
 ولایتان گرفته است و در زمین دل باب مدامت  
 شرح برورش داده تا آن تخم بر پسته است و بند

عوام یا از مادر و پدرم  
 بر دل

ولایت سیه و اقا سیه او



بمقام شجریکه ولایت رسیده و شجره ذکر از سگوند  
 اذکر کتم پدید آورده بس در کمال تکلی مقام  
 تجلی در زمین دل مرید می اندازد چون تخم ذکر برود  
 ولایت باشد و زمین دل شیار کرده ارادت بود  
 و از کجا طبیعت بدست طریقت پاک کرده و از  
 اخلاص و آب محبت شیخ مذکور باید سینه ایمان صحت  
 رود بر و بد که لا اله الا الله نیست الا یمن فی العرش  
 کائیت الله البقعه روز بروز در ترا پدید باشد  
 و تا غس احسان گردد و بتزیت شجره عرفان شود  
 شرط یقین آنست که مرید یوصیت شیخ سه روز در  
 دارد و درین سه روز در آن گوشه که تا پوسته با وجود  
 باشد و سخن بعد رضو دست گوید و بوقت افطار  
 طعام بسیار نخورد و شبها پیشتر بیدار گردد  
 بعد از سه روز بزمان شیخ غسل کند و دست غسل  
 آورد چنانک ابتدا مر کس که در دین خواستی است

بدان

که خطبه علیه السلام فرمود

و عدم ذکر بعد از آنکه  
 گفته با خود ذکر میگوید  
 با مردم اشتغال کند باید که

اول غسل اسلام کردی آنکه از خواجه علیه السلام  
 که باقی اینجا بران سنت غسل اسلام حقیقی کند و در  
 وقت آب زد کردن بگوید خدا و من تنم که بدست  
 آن بود آب پاک کردم تا دل را که با مرست بنظر  
 نهایت پاک کن چون غسل تمام کرد بعد از نماز خشن  
 خدمت شیخ آید و شیخ او را روی بقبله بنشاند و شیخ  
 دست بقبله بزند و در خدمت شیخ بد و زانو نشیند  
 دستها بر یکدیگر بکشد و دل حاضر کند و شیخ دست  
 که شرط باشد بگوید مرید دل را از همه چیز با بازستاند  
 در مقابله دل شیخ دارد و نیاز تمام بمقتضی شود  
 باشد شیخ بگوید لا اله الا الله با او بکشد و وقت  
 تمام چون تمام گفت مرید بچنان بر آسنگ شیخ  
 آواز کند لا اله الا الله و با او بلند و جوت بگوید  
 شیخ دیگر بار بگوید و مرید باز گوید سیم بار شیخ  
 بگوید و مرید باز بگوید پس لا عابگوید و مرید آمین  
 کند و قول و احاسر گوید

و خود او سر و دل که بین احاسر خدا در

و وصی که شرط است بگردد و از اسرار  
 و خواست ذکر و خورقم و نظر مرید  
 بگوید تا قدر صحت شود  
 از هر چیز باز آید و در حال بگردد

باشکونیت و تائینیت

گوید چون تمام شد بر خیزد و بخلوت خانه در رود  
 و روی بر پیشانی او در خاک شرح آن در فصل  
 شرایط خلوت یا پیدایش الله و ابتدای ذکر در  
 دل مرید بر مثال شجره است که نشأت جناب  
 ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها  
 ثابت و فرعها في السماء بما تفاق مفسران كلمة طيبة  
 لا اله الا الله است چون ملازمست برورش این شجره  
 نماید چغهای او از دل <sup>از طوبی</sup> نکلد جوارج برسد از وزن  
 تا ناخن پای هیچ ذره نماند که نهج شجره ذکر انجا رسد چنان  
 خج عین راسخ گشت در زمین قالب شجره ذکر شاخ  
 سوی آسمان دل کشیدن کیره که اصلها ثابت و فرعها  
 السماء و درین مقام دل ذکر از زبان بستاند و صریح  
 کلمه لا اله الا الله می گوید هر وقت که دل ذکر گفتن  
 گرفت ذکر زبان در توقف باید داشت تا دل  
 دا ذکر بدیهه ذکر نه بان مشوش او بود و سرد

بنام  
سید ابو مریم

تعمیر  
تعمیر در خج

دو غنا

که دل

که دل از ذکر فرو ایستد زبانه ذکر باید داشت  
 تا دل بیخک ذکر کردد و همچنین مدد کند تا شجره دل  
 بر ذکر برورش می یابد و قصد علوی میکند تا چون  
 شجره بحال خود رسد سگوفه مشاهدات بر سر شاخ  
 سید آید و از سگوفه مشاهدات بتدریج شجره  
 کاشفات و علوم لدنی بیرون آید که تویی اکلها  
 کلین یا ذین ربها و اگر ابتدای تخم ذکر از شجره رسد  
 ولایت نکرده بودی شجره بدین مشابست ز سیدی  
 عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت می کند  
 در خدمت خواجه علیه الصلوة والسلام نشست  
 بودیم با جمعی صحابه خواجه فرمود ان من الشجره مثلنا  
 مثل المؤمن لا تتجاث و رفها فایز وونی کای فرمود که  
 در جهنم درختی است که مثل آن مثل مؤمن است  
 که برک او همیشه سبز باشد و اخیر کنید تا آن که در  
 هر کسی از صحابه بدرختی از درختهای بادیه در افاقه

لا حصه

دنیا و اوست حضرت  
 الیه صلوات الله علیهم  
 طیبه بکمال سعید

یکم از ان سماع حضرت است اول  
 و داند اقصیه برورش نکرده و حضرت  
 و این سرافراخت بزرگ است و مقصود از  
 این طیبه بود خلاصه اسرار طیبیات  
 و هر کوی اسرار که در خزانه غیب زمین است  
 جمله در این جوهر برود و اشعار  
 یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا  
 سدا بایض کلمه ایمان برین صلاحیت  
 یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تظن ابدی  
 و هر کس را برورش ان شجره بصره است  
 و هر کس را برورش ان شجره بصره است

صلوات و فلاح حق سید اذکر و الله ذکره  
 صلوات و فلاح حق سید اذکر و الله ذکره  
 صلوات و فلاح حق سید اذکر و الله ذکره  
 صلوات و فلاح حق سید اذکر و الله ذکره

۱۷

والا ميگفت فلان درخت است

این میگفت فلان درخت است خواجه علیه الصلوة والسلام  
میگفت این نیست و آن نیست بعد الله گفت درخت  
من آمد که آن درخت فرماست اما در قوم ابو بکر و عمر و  
رضی الله عنهما خواستم که بجنور ایشان گویم آنچه ایشان  
گفتند پس پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه فرمود که می  
آن درخت فرماست و بحقیقت مناسبست مؤمن  
درخت فرما از آن وجه است که درخت فرما را  
زگوشن ندمند و تمیق و تاثیر کنند فرما بیکو نیارند  
این مشهور است که سر سال از طلوع درخت فرمای  
قدری بگیرند و در طلوع درخت فرمای ماده پیوند کنند  
تا فرمای یک آورد و الاثره بوجه خویش بند پس مؤمن  
چون خواهند که ثمره ولایت حاصل شود تلیق و تاثیر  
تبعین شیخ صاحب ولایت تواند بود و چون تلیق  
حاصل شد امت و عازمت خلوت و عزلت  
نمود بتصرف فرمان شیخ تا اثره حقیقی حاصل کند

واگر آورد عمل هم  
دوم اگر درخت را بنده بندد  
پس آن مؤمن آفت گزیده نوزاد  
و طافت چون و جو او سیر بندد و هم  
صلواتهم و ایمون م

خاک

سنگ شرح آن پاید انشا الله تعالی و از خواجه علیه  
الصلوة والسلام نقلست که وقتی جماعتی از خواص  
مخاربه را جمع کرد در خانه و فرمود تا در پیش  
بارگه لا اله الا الله با و از بگفت و صحابه بر فرمود  
عین بگویند بگفتند آنکه دست برداشت و سه بار  
بگفت اللهم مثل بلهت بعد از آن فرمود شایسته  
و شماره که خدای تعالی شارا پیا مزید پس مشایخ  
پس سنت ذکر ازین گرفته اند و صلی الله علی محمد و اله  
و حبه اجمعین

**فصل نهم**  
در بیان احتیاج خلوت و شرایط و آداب آن  
قال الله تعالی و اذ واعدنا موسى ان نبعين ليله و قال  
صلى الله عليه وسلم من اخلص لله اربعين صباحا  
ظلمت عليه الحجة من قلبه على لسانه بدانك  
بنای سلوک راه دین و وصول بعالم بعین بر خلوت و  
عزلت است و انقطاع از خلق و حمله انبیا و اولیا

۱۷۱

در بیان

و برای حالت

در بدایت حال داد خلوت داده اند تا بمقصود رسید  
اند چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت می کند  
حق خواجه علیه السلام که آن شب الهی الخلاء اول  
خلوت و عزلت بردل خواجه شیرین گردانیدند و در  
روایت می آید که کاف بخت الی حوی اسوعا و اسوعا  
یعنی در کوه حوی خلوت و طاعت مشغول گشته پس از آن  
و حتی یک هفته و دو هفته و نیز یکماه در روایت آمده  
و این حال پیش از وحی بود و این ضعیف خلوت خانه  
خواجه را علیه السلام در کوه حوی بلکه زیارت کرده  
غاریت بران کن سخت باروح و چون موسی را علیه  
السلام استحقاق استماع کلام الهی واسطه گرامت می  
بخلوت اربعین فرمودند که او و عذرا موسی اربعین بلیت  
و عدد اربعین را خاصیتی است در اینست کمال چیزها  
که اعداد دیگر را نیست چنانکه در حدیث صحیح آمده است  
که این خلق احدکم بجمع بی بیطن ائمه اربعین یوسا لطفه

مترجم

و اذ و اعرفنا

هم میگویند علقه مثل ذلک الحدیث بتمامه و خواجه  
علیه الصلوٰة و السلام باجتهای حکمت از دل بر زبان با  
اصطلاح اربعین صباحا فرموده است و حواله کمال تحمیر  
طینت آدم علیه السلام هم با اربعین صباح کرد و ازین  
نوع بسیار است و نشستن اربعین را شرایط و ادای  
بسیار است آنچه مهم است شست شرط است که اگر  
یک شرط ازین شرایط تجمل باشد مقصود کلی حصول د  
پونده اول آنها در خانه خالی نشستن است روی بقصد  
آوردن مربع دستها روی ران نهاده غسل کرده نیت  
غسل مرده و خلوت خانه را الحمد خویش شمرد و از اینجا  
بروین نیاید جز بر وضو و حاجت نماز و خانه باید که تازه  
بوده و کوبک برده بروی فرود کرده تا هیچ روشنی  
و او از در نیاید تا حوا پس از کار فرود افتد از دیدن  
و شنودن و گفتن تا روح چون مشغول جو پس محسوس است  
باشد با عالم غیب بردارد و حجب و غانی که روح را  
مترجم

ظهور  
۳ در بعضی عدد اربعین  
در حکمت در بعضی عدد اربعین  
را بر روی روحانیت او محمول است  
بستن که خمره طینت آدم بر روی  
اربعین صباحا ان طهارت احمد بن  
ساختن لاجرم هر یک باطلید طلسم  
نفسا حمد در خانه اخلاص عبدودیت  
اربعین صباحا ان طلسم تنوا کن در  
حکمت از در روحانیت که در زیر  
اربعین بر سر است بر همه بسیار با  
جز باین اخدم خصم شانه و زنی  
توان رسانند که در اخلط بر اربعین  
صبا که خلوت بیایم حکمت  
قلبه علی لسانه

از در پجای حواس بچکانه در آمده است چون  
 حواس از کار فرو افتد بتصرف ذکر و توفی خاطر  
 محو گردد و آلاء نفع حجاب نیز نشیند و روح را با  
 انس بیدار آید و انس آواز خلق مستحق شود و دوم  
 بر وضو بودن است تا مسلح باشد و شیطان طغیان  
 که الرضو سلاح المؤمن سیوم مداومت نمودن روزه  
 کلمه لا اله الا الله است خاک فرمود الذین یزکون  
 الله قیاما و قیودا و علی جوهریم و یتفکرون فی خلق  
 السموات و الارض اشارت بدوام ذکر است  
 چهارم مداومت بر نفعی خاطر است باید که هر خاطر  
 که آید از بد و نیک جمله بآلاء نفعی بکند بدان معنی  
 که گوید هیچ چیز نیستی تو اسم و الا خدا و اعانت  
 بتو و ما فی انفسکم او تحویر بیجاست بکنم به الله به نفعی  
 خاطر است که بختت بر خاطر که در آید نفسی از بدن  
 بر ضعیف دل بیدار آید نیک یا بد و این جمله شافل

و از خلق مستحق  
 بکار در سخن آرد  
 که وقتل الیه  
 تنبیلا  
 عمر بر وضو نیست  
 زین صوابه در آن نور  
 منور شود ان نور  
 از سبب آن نور  
 و بسبب خاصیت ذکر کلمه  
 و بر نفس

صفحه  
 تمارینی

دل باشد از قبول نقوش غیب تا آینه دل از جمله نقوش  
 خالی و صافی نگردد بدی برای نقوش عیبی و علوم لدلی  
 شود و قابل انوار مشاهدات و مکاشفات روحانی  
 باید بچشم دوام صومست باید که بر دوام روزه  
 دهد که روزه را در قطع تعلقات بشری و خوردن صفا  
 چه سینه و بیسی خاصیتی عظیم است که الصوم  
 و انما اجره بی ششم دوام سکوت است باید که با  
 هیچ کس سخن گوید مگر استخ که کفران که در قیام  
 بر رای او عرض دارد بحد ضرورت باقی صحبت  
 بخار خواند و چون بد کرد بان بچاند هضم مراتب  
 دل شرح کرد نیست باید که پوسته دل با دل سخا  
 و از دل شرح مددی طلبد که فتوحات غیبی و بشیم  
 لغات الطاق ربانی ابتدا از در پچه دل شرح  
 زید رسد از پیرا که هر چه اول حجت بسیار دارد و توجه  
 بحضرت عزت بشرط خواند کرد که او خود کرده عالم

و تحکیمها  
 صفحہ رانی نکرده  
 حاصله در حق مریم علیها السلام  
 و التي احصت فرجها فنفخنا

حویس دل

من و ابی القلوب و صفة

شهادت با عیب صرف آشنایی ندارد و صورت  
شیخ از عالم شهادتست چون پوند ارادت کجک بود  
توجه او بدل شیخ آسان دست دهد و دل شیخ  
متوجه حضرتست و برورده عالم عیب بدل شیخ  
فیضان فضل ربانی می رسد و از دل شیخ بحب  
توجه دل مرید بدل شیخ آمد با عینی بدل مرید میرسد  
تا دل کوا سطره از عیب مدد گرفتن خوی کند و برورش  
یابد باید آنکه بحد درج بدان رسد که قابل فیض فضل  
سین و واسطه شود که وسیعتریم شرا با طور  
اندا اگر چه عین شراب باشد ولیکن در جام ولایت  
شیخ بدو رسد که یسوعون فیها کاس کان در اجازت  
در جام نبوت محمد علیه الصلوة والسلام ساقی حق شراب  
طهور شود بی واسطه در دهان که سقیم شراب با طهور  
زانی خوردم که روح پیاوست زان استم که عمل در  
دودی بن آمد آتشی در من زان شمع که آفتاب برود

مرحله از عیب  
دوازده صفا

او

ع

برست

پوسته سمت شیخ را در بران دلیل و بدرقه خویش شناسد  
ا چون آفتی و خوفی بدید آید یا چیزی بایل در نظر آید  
در حال بناه بولایت شیخ دهد و از راه اندرون از  
شیخ مدد طلبد تا مدد سمت و نظر ولایت شیخ در حق  
آفت اگر شیطانی است و اگر نفسانی است که می کشیم  
ترا که اعتراض است هم بر خدای هم بر شیخ ترک  
اعتراض کند با خدای حکمت برود و فرستد  
و از قبض و بسط و منح و راست و سبب و مستقیم  
و زوایا و کسکی راضی باشد مسلم کند روی حق کرد اند  
و ثابت باشد در دل جو شراب و وصلی های بریزی  
باید که شمار گیرد که بریزی با وصل منت اگر شستی بای  
بهر که نشسته از آن بریزی و بر شیخ هر چه از قول عقل  
و حال و صفت او پند اعتراض کند و تسلیم تصرفات  
ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ  
بشرعیات و از ادت نکرد بطر عقل که تهرین تصرف

و عیب

بران عیب

سبک

ارادت

۱۷۴

بگردد

در مرغ نموده آفره است اگر بعضی

کنند که شرط بزرگترین تسلیم و ولایت بودن جنگ  
در صورت پهنه قدری از تصرف مرغ و تسلیم  
پروان آید و مدد از و منقطع شود در حالت صحت  
مرغی که در پهنه لعیب بود باطل گردد و نه پهنه باشد  
و نه مرغ و بر پهنه که در تصرف مرغی باشد فاسد  
اگر جمله مرغان جهان جمع شوند بآن پهنه بصلاح باز  
شوند آورد از اینجا است اگر مریدی مرد و دلالت  
شخصی شود محکم از مشایخ او را بحال تواند رسانید  
و مرد و جمله ولایت مشایخ گردد مگر مریدی که از  
خدمت شیخ بعذری بازماند سینه او که رد و ولایت  
بدورسد و متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن  
و از استغفادت کردن اما بواسطه وفات شیخ یا سبب  
دور که تواند مرید یا بخار رسیدن چون بدین عذر یا  
بخدمت شیخ دیگر پیوندد و معذور بود تصرف  
ممت آن شیخ نمکن است که او را بمقام مرغی رساند

بجائز

بزرگ

همه بفروردین است

بزرگ که پهنه وجود مرید استعداد مرغی فاسد گردد است  
دیگر آداب خلوت بسیار است اما شرایط این  
بود که نموده آمد و از آداب خلوت یکی تقبیل طعام  
است بخند آنکه ضعیف وی قوت شود آن مقدار  
باید که قوت مواظبت بود بزرگ سخت و مداوم  
کسب باقی باشد مثلاً بقدر صد درم یا صد و پنجاه  
و یا دویست درم طعام خورد و هر کس بقدر قوت  
مزاج و اشتها می افزاید وی کما یسره فی الجملة باید که  
در شب سبک باشد تا خواب غلبه نکند و از ذکر باز  
ماند از قلت طعام یا از کثرت و آن مقدار طعام  
که خورد با ذکر و حضور دل خورده و لطف کوی حکم دارد  
و بشیر بخورد و خورد بخاید تا ذکر که در دل سینه کوید تا  
بنورد که ظلمت شهوت طعام منقطع شود و چون نیم  
سیر شد دست بردارد تا سراف بخورد و در طعام کند  
کنند تا لذت باشد و از گوشت خوردن بسیار احتراز

و در آن حالت فراد دل می گویند تا بنویسند  
و در دل می گویند  
نه اماند  
و بکار ترک میکنند

در سفت اگر یکبار یاد و بار بخورد سر بار بجا درم  
 باشد دیگر در قوت خواب گوشه تا بتواند با خیار  
 بهلو بر زمین نهد که از غلبات خواب بچود پیغمبر  
 خوابش پیرد چون با خویش آید بر خیزد و وضو  
 کند و بگذر مشغول شود و اگر نیک نهد شود و شوا  
 نشست یک ساعت بهلو بر زمین نهد یا کسی بر زبان  
 نهد یا خوابش پیرد که طالت از طبع و کلمات از زبان  
 برود هم رو باشد و هر وقت که از طاعت کرد  
 زبان نهد یک ساعت در آن بگذر مشغول کند و مراقب  
 دل شود و منتظر باشد تا چه در نظر او آید و اندر خیال  
 محو شود و او از آن حال که پند یا شنید نرسد و دل  
 بقوت دارد و در حال بنام خواب است و در  
 نام شیخ بر زبان براند و از دست او بد طلبید  
 تا حق تعالی بلطف خویش منفع گرداند و هر وقت  
 که بوضو یا نماز جمع پیرون آید باید که چشم در پیش

سازد  
 طبع  
 باقی خویش

دور که عارض

از خواب

بصورت و الو در حال  
 با دل است

با نماز جمع

دارد و خواب نکند و در او زبان مشغول ذکر کرد  
 دارد تا متفرق نشود و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین  
**فصل شازدهم در بیان بعضی**  
 وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه قال الله  
 تعالی انی رأیت احد عشر کونکباً و الشمس و القمر  
 را ایتیم یلی ساجدین و قال الیه صلی الله علیه  
 و سلم الزوايا المصالح جزو من پیسته و اربعین  
 جزو امین النبوة چون بیگم ساکت در مجامعت  
 در ریاضت نفس و تصفیه دل شروع کند و ابرو کند  
 و کسوت عبودیت سلوک بید آید و در هر مقام مناسب  
 حال او وقایع کشف افتد گاه بود که در صورت  
 خوابی صالح باشد گاه بود که واقعه غیبی بود و فرق  
 میان خواب و واقعه نیز دیک این طایفه از دو  
 که از صورت دوم از معنی از راه صورت چنانک  
 واقعه آن باشد که میان خواب و بیداری پند یا چه

حکایتی از اولیای علی السلام



یا در پداری تمام پند و از راه معنی واقعه آن باشد  
 که از خواب خیال بیرون آمده باشد و چنانچه صرف  
 شد بگویم روح در مقام تجرد از صفات بشری جدا  
 آن شود و واقعه روحانی بود مطلق و گاه بود که نظر  
 روح میاید شود بنور الوهیت و واقعه ربانی بود که  
 المؤمنین نظر بنور الله و خواب آن باشد که خواب  
 بکلی از کار بپوشیده بود و خیال بر کار آمده در غلبه  
 خواب چیزی در نظر آید در آن برد و نوع بود که  
 اضغاث احلام است و آن خوابی بود که نفس بواسطه  
 آلت خیال ادراک کند از وساوس شیطانی و  
 نفاتی که القاب نفس و شیطان باشد و خیال آنرا  
 بندی مناسب بکند و در نظر نفس آرد آنرا تئیزی  
 خوابهای آشفته و بیثباتی باشد از آن استغاثت  
 واجب بود و با کس حکایت نباید کرد و در خواب  
 نیکیست که رویای صالح گویند و خوابه علیه السلام

در خواب جواس

زود یک جزه است از جهل و شش جزه از سوت  
 بعضی آیه از تفسیر کرده اند که مدت نبوت خواجه  
 علیه الصلوٰة و السلام پست و سه سال بود از آن  
 مدت ابتدا شش ماه و حی خوابی آمد پس خواب  
 صالح بدین حساب یک جزه باشد از جهل و شش  
 جزه از نبوت و بسیار از اینها علیهم السلام بوده اند  
 که حی ایشان جمله در خواب بوده است و بعضی  
 بوده اند که حی ایشان وقتی در خواب بوده است  
 انی در پداری چنانک ابراهیم علیه الصلوٰة و السلام  
 انی آری سینه المنام انی اذ بحکم ما آتری و خواجه  
 علیه الصلوٰة و السلام می فرماید توّم الا انبیاء  
 و حی خواب صالح هم بر سه نوع است یکی آنکه  
 در خواب تاویل و تعبیر حاجت نیفتد همچنان  
 ظاهر شود چنانک خواب ابراهیم علیه الصلوٰة و السلام  
 بود در خواب بود انی آری سینه المنام انی اذ بحکم

در خواب جواس

در خواب جواس  
 را بخش قال الله تعالی

در پداری بد و حی اند  
 فخذ اربعة من الطیر  
 فصرهن البیت



افتد و مواقع میان خواب و بیداری یا در بیداری  
 بیدار آید و گاه بود که از کثرت ریاضت غلبت  
 روحانیت بیداری آید و محو بیشتر صفات حیوانی  
 و بهیمنی کند و روح ایشان از حجب خیالی قدری خلاص  
 یابد و روح در تجلی آید و انوار روح بر نظر ایشان  
 مکتوف شود اما ایشان را بدان قرینے و قبلی بدین  
 و سبب نجات ایشان نشود بلکه سبب غلو و سبب  
 ایشان گردد در کفر و ضلالت و واسطه استرجاع  
 چنانکه فرمود *سَلَّمْتُ رَجُومَ مَرْحِمٍ لَا يَعْلَمُونَ* و الهی  
 کلمه آن گیدی استین دوم واقعه آنست که حق تعالی  
 در آینه آفاق و انفس جمال آیات نبات در نظر موجدان  
 آمد که *سُبْحَانَكَ يَا شَاطِئَ الْأَفَاقِ يَا حَسْبُ عَالَمِينَ*  
 بینین کلمه الهی بود آن را سبب ظهور حق شود و  
 بالهام ربانی کلام معرفت بخور و تقوی نشن بدل ساکن  
 میرسد در حالت مغلوبه و حواک نظر ذل یار و روح بر

باید از بعضی حال خلق واقف شوند و بعضی کار را در صورتی که در هر دو

در هر دو صورت که در هر دو صورت که در هر دو صورت

صورت

سهرت آن الهامات افتد که خیال آنرا تقش بندی  
 حساب کرده باشد یا بنی و واسطه تصرف خیال  
 است آن الهامات تطری افتد تا ساکن را بر  
 صلاح و فساد نفس و تربیت و نقصان خویش اطلاع  
 بر سبب آید چنانکه فرمود *وَمَا سَوَّيْنَاكَ*  
*فِي الْأَنْفُسِ إِلَّا رَجُلًا مَشْرُوكًا* سبب استدراج بود  
 از راهی که از انجا موجد را سبب کرامات کرده و نیز  
 بیان نمود *الَّذِي لَنْزَلِ الْكِتَابَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ*  
 بزرگوار و ایمان مع ایمانیم و فرق میان مشرک و واقعه  
 بر حد است که مشرک در حجب شرک و اثبیت  
 بر زانده است هرگز از مشاهدات انوار صفات  
 حدیث خبریست *وَمَا سَوَّيْنَاكَ فِي الْأَنْفُسِ إِلَّا رَجُلًا مَشْرُوكًا*  
 و موجد بتور و حدانیت از خلقت بشریت خلاص  
 یابد و هستی الهانیت در تجلی انوار صفات احدیت  
 نمودند و در ظهور عالم و حدانیت بر خورده در مقام

واقعه

و آنچه بعد از علم البصیرت  
 از احوال الهی بر عیان طوایف و  
 مختلف من هر احوال است و این  
 در سخن گفته و احوال این سخن گفته

که الله و علی اله با صفا و خیر جم  
 الطلاق بر التور

دانشگرانی و مینی خلائق ما بریم

و حدت کردد **سه** یکے بود تا ز ما جدا ماند  
من و تو رفقه و خدا ماند **ب**س زبانی که را در مطلق گفت  
راست چینی که انالچی گفت و بد آنک کشف و قاف  
در نظر سالک سه فایده است اول آنکه بر احوال خیر  
از زیادت و نقصان و سیر و وقعه و تحیرت و وجه  
و شوق و فسرده کی و باز ماندگی در سیدگی اطلاع افند  
و از منازل مقامات راه و درجات و درکات  
و علو و سفل و حق و باطل آن با خبر باشد زیرا که اینها  
باید را خیال نفس بندی مناسب کند تا سالک را  
وقوف اندر جمله وقایع نفسانی و حیوانی و شیطانی  
و سخی و مکی و ملی و روحی و جهانی تا اگر صفات ذمیه  
نفسانی بر وی غالب بود از **د** و مشر و  
بخل و خند و کبر و غضب و سهوت و غیر آن خیال  
هر یک را در صورت حیوانی که آن صفت بر وی غالب  
بود نقش بندی کند چنانکه صفت حرص را در صورت

حس و شور بنماید و دیگر حیوانات حبص و اگر صفت  
سره غالب بود در صورت حرص و شوخ بنماید و اگر صفت  
سره غالب بود در صورت سگ و بوزینه بنماید و اگر  
بهر غالب بود در صورت بنگ بنماید و اگر صفت بخل غالب  
بود در صورت سگ و بوزینه بنماید و اگر صفت غضب  
غالب بود در صورت بوز بنماید و اگر صفت سهوت  
غالب بود در صورت دراز گوش بنماید و اگر صفت بهمی  
غالب بود در صورت کوسفندان بنماید و اگر صفت  
سبی غالب بود از مریخ سیاه در نظر آید و اگر صفت  
شیطنت او درده و عیلمان در نظر آید و اگر صفت غده  
و کرم و جلت غالب بود در صفت روبا و خرگوش و کله  
در نظر آید اگر ایستاد بر خود مستولی پندد آنکه این صفات  
غالب است و اگر اینها را استخراست پندد آنکه از این صفات  
عمور ضعیف کند و اگر اینها را اینند که می کشد و قوی می کند  
و آنکه از این صفات میگذرد و خلاص می یابد و اگر

غالب بود در صورت شیاطین  
و غلبه

از خورشید

نقد و گوهرها  
و جواهر  
شرف

باز

مطلوب  
فنا و با

پند که اینها در نماز عتبت و اندک در معانی  
عقل نشود و این باشد و اگر آهسته روان صافی  
و دریا و عذیر با و حوضها و سبزهای خوش و دریا  
و بستنها و قصرها و اینها صافند و در میان و آسمان  
صافند این جمله صورت صفات ذلی است و اگر  
اوانی نیت پند و علمهای نامتاسی و طیران و دریا  
و عالم بی ریسگی و چو پینه و طی زمین و آسمان و دریا  
سوا و کشف معانی و علم لدینی و ادراک فی الآلات  
این جمله مقامات روحانی است و اگر مطالعه ملکوت  
و مشایخه بمانند و سبواتف و عوض افلاک و اینم و نفوس  
و ملکوت اشیا و عرش و کرسی پند در سلوک صفات کلی  
و حصول صفات حمیده و اگر در مشایخه از احوال  
الغیب افتد و یکاشفت صفات الوهیت و الهیات  
و وجهها و اشارات و تجلیها صفات ربوبیت در مقام  
تسخیر است با خلاق روحانی از سر لوع نموده اند

هم برین قیاس پند کند دو م فاین انگ و قانع  
در قوی و یکدیگر نیک با خودن بود نفس الزان شریفی و  
در سینه و قوتی و شوخیه بدید آید که بران ذوق و سیر  
من از خلق و مالوفات طبع مستلذات شهادتی و شهادت  
بصافی باطل کند و با نیت و عالم روحانی و لطافت  
معانی و اسرار و حقایق این برید آورد و یکدیگر متوجه  
عالم طلب شود و مشرب او عالم عیب کرد و قد علم  
عالم این مشربیم بصحیقت اطفال طریت را در بدست  
در مشرب و قانع عینی تواند برورد و غذای جان طالب  
از صورت و معنی و قانع تواند بود چنانک شخصی در  
خدمت خواجه امام یوسف سمدانی رحمه الله علیه  
نکست بخت که در خدمت شیخ احمد کوهالی رحمه الله  
طیبه بودیم بر سفره خاتمه با اصحاب طعام می خورد  
در میانه از خود غایب شد کسی عقی بود با چون خود نکست  
این ساعت پیغمبر را علیه الصلوة والسلام دیدیم که آمد

و سون  
شهر وانی و نفس  
و مشایخه

ولعمد در دمان من نهاد خواجه امام یوسف فرمود  
 چنانکه ترفی بنی اطفال الطریقه گفت آن غایب  
 باشد که اطفال طریقت را بدان برورند سیم فایده  
 از بعضی مقامات این راه جز بصر صرف و قانع نمی شود  
 کرد و رکن اعظم در اینجا پیغمبر و شیخ از بهر اینست  
 که تا سالک میرود وجود خویشی می کند و بهلک او در  
 صفات نفس و دل و روح بود ممکن است که بغیری  
 نیند و لیکن چون بهر حد درو جانیت رسید بخودی خود  
 مقام شوازه گذشت از بهر آنکه در بصر صرف که از سالک  
 نیز دستی دیگر بهر آورد و او را بعد از این راه برستی  
 بصر صرف غیر تواند بود پس و قایمی که از فیض ولایت  
 شیخ آید یا از حضرت نبوت یا از تجلیهای صفات  
 خداوندی قابخش بود و تا قای حقیقه حاصل نشود  
 بقای حقیقی که مطلوب و مقصود از سالک است  
 والله اعلم بعد از این طریقی از تو قانع که بسف بجای

این سر است

و نیست

و بختی و وصول تعلق دارد هر یک در فصل آن بجای  
 نویسن گفته آمد و صلی الله علیه و علی آل محمد و آله الطاهرین  
**فصل مقدم** در بیان مشاهدات  
 انوار و مراتب آن قال الله تعالی ما کذب الفواد  
 ما رأی اقنار و نه علی ما یرای و لقد رآه بقره الخ  
 و قال انی صلی الله علیه و سلم الاحسان ان تعبد الله  
 کما تک ترا بهد آنکه چون بتدریج از بصر صرف آید متصل  
 لا اله الا الله صفات یابد و زنگار طبیعت و ظلمت  
 صفات بشریت از و محو شود که ان لکل شیء صفا  
 و صفات القلوب ذکر الله بذکر ای کسی کرده و سالک  
 بحسب صفات دل و ظهور انوار مشاهدات انوار شود در  
 برایت خوار آن انوار بیشتر بر شال بزوق و لواحق و لواحق  
 بریزد آید **شعبه** یا ایها البرق الذی تلعب فی زمینای  
 الکفایت الحی و تنسطع و خدا که صفات زیادت می شود  
 انوار بقوت بروز زیادت ترسیه کرده و بعد از بر

اینه اوله

ولواحق

و بعد طبعان ترقی هزار گونه شود  
 بفرمودم نطق

و بختی



شیخ یا از حضرت بنوت که در سراج حینه یا از اسما  
 علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان و ان جواع و متع  
 دل بود که بدان مقدار نور منور شده است از نور  
 عالمها که کفیم و اگر در صورت قذیل و مسکات چند  
 عین معنی باشد که حق تعالی دل را به ان مثل زده است  
 مثل نور و مگسنگ قینا مصباح و اما آنچه در صورت  
 علویات چند چون کواکب و اقیار و سوسپس از انوار  
 روحانیت بود که بر آسمان دل بر قدر صفات ان ظاهر  
 می شود چون آینه دل بقدر کوبگی صافی شود نور روح  
 بقدر کوبگی بدیدار کاه بود که کوب بر آسمان چند کاه  
 بود که فی آسمان بود چون بر آسمان چند آسمان جرم دل  
 بود یا نه که کواکب نور روح بقدر صفای دل اگر خود بود  
 یا بزرگ یا اندک یا بس یا کم و کوبگی فی آسمان چند کوب  
 دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوای سینه  
 ظاهر شود و کاه بود که نقش جان صفا یا بس که آسمان

نور خالص بود در دل بود  
 بود بقدر ان نور ایمان

و اگر کواکب بی آسمان  
 در دل بود

و زکی بود

در نظر آید و دل بر آنجا چون ماه چند اگر ماه تمام بود  
 نام صافی شده است و اگر نقصان دارد بقدر نقصان  
 که درت باقی است و چون آینه دل در کمال صفا کبر  
 و بد برای نور روح شود بر مثال خورشید مشا به افتد  
 چند آنک صفا زیادت خورشید درخشان تر تا وقت  
 بود که در روشنی نزار باره از خورشید صورتی درخشان  
 بود و اگر ماه بود و خورشید یکبار مشا به افتد ماه دل  
 بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید  
 روح باشد که مشا به افتد اما هنوز از بس طاعت  
 تا خیال آنرا بصورت خورشید نقش بندی مناسب  
 کرده است و الا نور روح سنی شکل دلون و صورت  
 و کاه بود که خود کشید و ماه و کواکب در عرض و دریا  
 و جاه آب و جوی آب و آینه و مانند این مشا به افتد  
 انوار و روحانیت بود و در ان مجالی مختلف دل باشد که خیال  
 چنین نقش بندگی کرده است و کاه بود که بر تو انوار

در نظر آید و دل بر آنجا چون ماه چند اگر ماه تمام بود  
 نام صافی شده است و اگر نقصان دارد بقدر نقصان  
 که درت باقی است و چون آینه دل در کمال صفا کبر  
 و بد برای نور روح شود بر مثال خورشید مشا به افتد  
 چند آنک صفا زیادت خورشید درخشان تر تا وقت  
 بود که در روشنی نزار باره از خورشید صورتی درخشان  
 بود و اگر ماه بود و خورشید یکبار مشا به افتد ماه دل  
 بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید  
 روح باشد که مشا به افتد اما هنوز از بس طاعت  
 تا خیال آنرا بصورت خورشید نقش بندی مناسب  
 کرده است و الا نور روح سنی شکل دلون و صورت  
 و کاه بود که خود کشید و ماه و کواکب در عرض و دریا  
 و جاه آب و جوی آب و آینه و مانند این مشا به افتد  
 انوار و روحانیت بود و در ان مجالی مختلف دل باشد که خیال  
 چنین نقش بندگی کرده است و کاه بود که بر تو انوار

و کاه بود که از انوار ایمان و طاعت و بسی در ان ظاهر شد  
 و در دل بر ان صورت مشا به افتد و بلبلان م  
 ۱۸۱۴



حق جل و علا بر قضیه من تقربت الی شیهة تقربت الیه  
 در اعا استقبال کند و از بس حجب روحانی و دلی عکس  
 بر آینه دل اندازد بقدر صفائی آن جناب ابراهیم  
 علیه السلام در ابتدا بود جناب فلما جن علیه البلیل  
 رای تو کجا چون آینه دل بقدر کوبگی صفایافته بود آن  
 نور بقدر کوبگی مشایقه افتاد فلما رای الغم باز غاچه  
 چون آینه بحال صافی شد در صورت حوز شید  
 افتاد فلما رای الشمس باز غم قال هذا رنی هذا کبر و حقیقت  
 آنچه مشایقه نظر جان خلیل علیه السلام پی شد عکس  
 انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشایقه  
 ولیکن از بس حجب روحانی و دلی در مقام تموین لاجرم  
 افول می پذیرفت او میگفت لا ارجت الا فیلین بیان  
 آنکه بس حجب بود آنک در صورتها حلف می نمود و آن  
 حضرت منزله است از بیان صورت آنک در مقام  
 تموین بود آنکه افول می پذیرفت و او مترس از افول

در بدایت حال

قال هذا رنی

قال هذا رنی

چون آینه دل از زنگار غم تمام خلاص گشت در صورت قرص ماه انوار

و بیان آنکه بر تو انوار صفات حق بود که مشایقه ای افتاد  
 مانند ب الفواذی که رای ل چون دل نبود دروغ بیند حکم نه  
 استیسم از آن بر تو بر خیزد که مشایقه است آنچه از  
 انوار حق مشایقه دل شود همان نور معرفت دل کرده و مع  
 عال خود هم بخود کند ذوقی در جان بید آید حضرتی که  
 بدان ذوق بداند که آنچه دل می پند از حضرتت نه از  
 این معنی ذوقی است در عبارت لا تسحرارکند و این ذوق  
 سعادت افتد اگر معرفت در سمع در آید جان بود که موسی  
 علیه السلام بود انی انا لله و ما معرفت از بس حجب آید  
 بواسطه بود که من الشجرة ان یا موسی لیس انا الله و چون  
 حجب بر خیزد بی واسطه شوند و کلم الله موسی تکلیما  
 و اگر معرفت از در نظر در آید و حجب باقی بود بواسطه  
 کسب جناب خلیل را علیه السلام بود فلما باز غم قال هذا  
 ذلی تا حقیقت ذوقی در جان بید نیاید از تعریف انارکب  
 زبان زبان گوید هذا اونی و چون حجب بکلی بر خیزد بی واسطه

آنکه تو نصفی دل ذوق شد بود  
 و بر حقیقت ان حکم کرد و دل حاکم  
 صادق القول است در آنچه میند  
 آفت کذب بر و راه نیاید تم

که هیچ غیر معرفت او نتواند بود

نور شوار کج خبر حسب واقعه فهم آن کند

رای الشمس

نور و اسطه آید

این چنانکه خواججه علیه الصلوة والسلام بود تا که  
 الفؤاد ما را ای افتخار و نه علی با یرسی و عمر را ز منی  
 عنده هم ازین جا نشستی بود که بی گفت برای قلی رسیدی  
 و خواججه علیه الصلوة والسلام در میان مقام احسان  
 اشارت بوصول این ذوق می کرد <sup>کلا احسان</sup> که ان تعبد الله کلما  
 تراه و اگر کسی سوال کند که ابراهیم علیه الصلوة والسلام  
 را این جور شنید و ماه و استاره که مشاهد افشاد  
 عالم ظاهر بود یا در عالم باطن جواب گویم تفاوت  
 کند چون آینه دل صافی نبود که بود که این مشاهدات  
 در عینت پیدا از عالم دل نیستی و واسطه خیال و کاه بود  
 در شهادت پیدا از عالم ظاهر بواسطه حس در چیزی که  
 مناسبتی دارد و محل ظهور انوار حق تواند بود چون نور  
 و ماه استاره که پدید برای عکس بر انوار حق اند که الله نور  
 السموات و الارض که بچشم است پند آن دولت و  
 نمایند حضرت جلالت چون ذوق پند استی از معرفت

ر  
بسته

چاکه زای

مور

حق باشد غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان بود و  
 کاه بود که صفای دل بحال رسد و حجب شفاف شود  
 و آریست سیرتیم آیشا فی الافاق و نیی انفسیم بر پدید  
 اگر در خود کشفه حق پیدا کرد در موجودات کرد در سرجه <sup>فوره</sup>  
 کرد در آن حق را پند خنک آن بزرگ گفت ما نظرت فی  
 شیء الا و آیت الله فیه چون حجب بر خیزد بکلی نظر  
 و مقام شهودی و واسطه میسر شود که پدید ما نظرت فی  
 الا و آیت الله فیه و اگر در بحر نیستی بایان شهود  
 مستغرق شود و وجود مشا پدی متلاشی کرد و وجود شاه  
 اندکس بخان بود که چند قدس الله روحه ما فی الوجود  
 سوی الله درین مقام شهود جمال شاه در آینه انسان  
 هم نظر شاه را بود چنانک شیخ فرما پدید **ه**  
 آریست که در راه تو پاستیم خاک قدمت بیدیکان میهم  
 زانده روی کنون آینه روی تویم از دیده تو روی تو می گزیم  
 و انوار انوار در مقام انوار که مشاهد افشاد کنی پدید

و کام دل قابل آن ذوق بودم  
 و آیات و نظر آیدم  
 انما الحی از و بر آیدم

شاهد نو

آوا سو



آن اشارت که خواجه علیه السلام می فرماید در شرح  
 راجدین نزار سال ی تا فشد تا شرح کشت و جندین نزار  
 سال دیگر بقا فشد تا سفید کشت و جندین نزار سال دیگر  
 بتا فشد تا سیاه کشت و اکنون که سیاه است ازین قبل  
 و آتش سیاه را عقل چگونه فهم کند و ازینجا که حقیقت وحدت  
 و وحدانیت است چون نظر کنی سر کجا در د و عالم نور و ظلمت  
 از بهر تو انوار صفات لطف و قهر است که الله نور  
 السموات و الارض مثل نوره و از این معنی نور و ظلمت  
 بلفظ جعلیت اثبات فرموده نیز بلفظ خلقت گفت  
 خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور  
 را دیگر نهاد و جعلیت را دیگر در ضمن این معنی اشارت  
 داشت معانی بسیار است فراوان هر جمله بنا شده است  
 صفات جلال چون در مقام قاء القاصول نیست  
 الوهیت و سطوت عظمی و بیومیت آشکارا کند  
 نوری سیاه منقح یعنی تمجید است و ما به شود که در آن

که از آن

**عقل و فهم**

ظلم اعظم و رفع رسوم از طبع او میدارد و در جهان  
 شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه رمزی می گوید درین معنی  
 ایام زمانه گیتی و اصل جهان و ز علت عار بهر که شیم اسان  
 آن نوریسیه ز لاطع برتر در زان نیز که شیم نه این مانده است  
 خواجه علیه الصلوة والسلام در استعدای از الالشی  
 کای ظهور انوار صفات لطف و قهری طلبد زیرا که هر  
 چیز را که در د و عالم وجود هست یا از بر تو انوار صفات  
 لطف است یا از بر تو انوار صفات قهر و الا تسبیح  
 چیزی را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست وجود  
 حسی که قائم بذات خویش است حضرت لایزالی را  
 تمام فرمود سوال اول و الاخر و الظاهر و الباطن  
 ان من حقیقت متن بود در کسوت روح صورت دوش  
 هر چیز که آن نشان سسی دارد یا سیاه نور است یا اوست  
 و صلی الله علیه خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین  
**فصل بیستم** در بیان مکاشفات و انواع

نقطه تلا

که صفات دانی است

ذکر ارم هست بر او است یا از دست  
 این است سخن به پوست که کهنه ارم

آن قال الله تعالى فكشفا عنك غطاك فبصرك البصر  
 حديد وقال النبي صلى الله عليه وسلم حجاب نور  
 لا حرقه سجات ووجهه ما انتهى اليه بصره بداهت  
 كشف از حجاب پرون آمدن چهره است بر وجهی که حجاب  
 کشف ادراک آن کند که پیش از آن ادراک کرده باشد  
 فرمود که فكشفا عنك غطاك فبصرك البصر حديد  
 یعنی حجاب از نظر تو برداشتم تا بمشوف نظر تو کشف  
 پیش ازین نمی دیدی حجاب غایت از موانعی است که دیدن  
 بیننده بدان از مجال حضرت چلت محجوب و ممنوع  
 و آن جلگی عوالم مختلف دنیا و آخرت است که بروایت  
 نزار عالم گویند و بروایتی مفقود نزار و بروایتی سید  
 شخصت نزار و آنچه مناسب است مفقود نزار  
 که حدیث صحیح بدان ناطق است که ان الله سبحانه  
 حجاب من نور وظلمة و این مفقود نزار عالم در نهاد  
 موجود است و بحسب هر عالم انسان نادیده است

پس

دیده نهادن

آن عالم بدان دیده مطالعه توان کرد در حال کشف  
 آن عالم و این مفقود نزار عالم درد و عالم مندرج است  
 که بدان نور عبادت و ظلمت کرد یعنی ملک و ملکوت  
 و تزیین و شهادت گویند و جسمانی و روحانی خوانند  
 دنیا و آخرت هم گویند جلگی است و عبادت مختلف  
 می شود و انسان عبادت از مجموعه این دو عالم است که  
 قدرت لایزال جمع بین الصمدین کرده است و مفقود  
 نزار دیده که ادراک مفقود نزار عالم کند در درکات  
 دو عالم انسان مندرج گردانید چون حواس پنجگانه که  
 جسمانیات انسان تعلق دارد و جلگی عالم جسمانیات  
 بدان پنج حس ادراک کند و چون درکات باطنی پنجگانه  
 که روحانیت انسان تعلق دارد و جلگی عوالم روحانیت  
 بدان ادراک کند و انرا عقل و دل و سرخنی و روح خوانند  
 آن در اصطلاح باطل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کند  
 که درکات پنجگانه باطنی ادراک کند نه بواجب حواس

تواند دید

از حواس نفس و حواس

کتاب

بچکانه خامری ادراک کند یا قوی بشری که تیغ حواس است  
 پس چون ساکب صادق بجز به ارادت از اسفل  
 طبیعت روی با علی علیین شریعت آورده و  
 صدق جاوه طبیعت بر قانون مجاهدت و در  
 درناه بدرقه متابعت سیر کردن گیرد از هر حجاب که  
 گذر کند از آن متعاقب از حجاب او را دیده مناسب  
 آن مقام گشوده شود و احوال آن مقام منظور نظر گردد  
 اول دیده عمل او کشاید و بگذرد و رفع حجاب و صفا  
 عقل معانی معقول روی نمودن گیرد و با سر از معقولات  
 مکاشف می شود و این کشف نظری گوید و برین  
 زیادت نباشد آنچه در ظاهر در قدم نیاید اعتماد است  
 نه هر چیزی تو می بویشد در دل بیشتر حکا و ظلمت  
 درین مقام بمانند و سمیت بر تصفیه عقل و ادراک معقولات  
 صرف کردند و از اصول بمقصد جمعی شناخته شد و از  
 نواید دیگر در کلمات مخروم مانده و نگار بدید

و مقصود احوال حق

در رتبه ضلالت کم گشته و تخلق را که کرده اند  
 مستور از قبل و اصلوا کبیراً و چون از کشف معقولات  
 بپور افتاد مکاشفات دلی بید آید و از کشف  
 سودی گویند آنرا مختلف کشف افند چنانکه شرح آن  
 سن در فصل ششم است سهری بید آید و از کشف الهامی  
 گویند و حکمت آفرین و برده هر چیز ظاهر و کشف شود  
 که کرده عن غارت حوش دل در صورت که با نانو فرودش آن  
 سر که مقدسان از آن بخورد عشق و محبت کوشش دل  
 بعد از آن مکاشفات روحی بید آید و از کشف روحانی  
 گویند در بنیادی این مقام کشف معارج و عرض جات  
 و حرم و رویت ملائکه مکالمات ایشان بید آید و  
 روح مکل صفا گرفته ز که درات جسمانی باک گشت  
 عالم ناشای کبوت شود دایره ازل و ابد نصیب بید  
 که در حجاب زمان و مکان بر خیزد در زمان ماضی  
 رفته است درین حال ادراک کند تا کس باشد ابتدای

چون ابد بجز با حق و نور حق

سده

المافیش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و  
 همچنین آنچه در مستقبل خواهد بود ادراک کند چنانکه عادت  
 گفت کافی نظر الی اهل الجنة یتر اورون الی اهل النار  
 یبغا وون و خواجه علیه السلام می فرمود و حضرت  
 علی الجنة و آیت اکثر اهلها المسکین و حضرت علی  
 فرایت اکثر اهلها النساء چون حجاب زمان و مکان  
 دنیاوی بر خاست بعضی زمان و مکان آخری کشف می  
 و سم درین مقام باشد که حجاب جهات از پیش بر خیزد  
 از بس سبحان پیدا خواجه علیه المصلو و السلام  
 آری یا ایها الناس انی انا کم فلا تسبقونی بالکرم و لا بالسجود  
 و لا ترغوا و سکتم فانی اراکم لایمی و من علی یعنی  
 از بس سبحان می بینم که از پیش می بینم شمارا و پیشتر  
 عادات که آنرا کرامات گویند درین مقام پیدا  
 از اشرف بر خواطر و اطلاق بر چنانست معیبات و عیوب  
 بر آب و آتش و سوا و طی زمین و غیر آن و این حسن

یعنی

که از پیش بیند

آری یا ایها الناس انی انا کم فلا تسبقونی بالکرم و لا بالسجود  
 و لا ترغوا و سکتم فانی اراکم لایمی و من علی یعنی  
 از بس سبحان می بینم که از پیش می بینم شمارا و پیشتر  
 عادات که آنرا کرامات گویند درین مقام پیدا  
 از اشرف بر خواطر و اطلاق بر چنانست معیبات و عیوب  
 بر آب و آتش و سوا و طی زمین و غیر آن و این حسن

بر غیبات

اعتباری

اعتباری زیاتی نباشد زیرا که اهل دین را و غیر اهل  
 دین را بود چنانکه خواجه علیه الصلو و السلام از این  
 صیبا در رسید که مائری قال اری عرشا علی النساء  
 فقال النبی صلی الله علیه و سلم ذاک عرش المیس  
 و دیگر آنکه جنس این فوق عادات دجال را خواهد بود  
 تا در حدیث آمده است که مردی آمد که زنده کند  
 اما آنچه از آن تحقیقت کرامات توان گفت و جز  
 اهل قلب را بنود است که بعد از کشف روحی در مکان  
 حتی پیدا آید زیرا که روح کافر و مسلمان را است  
 اما حتی روح حضرت نسبت خاص که جز بحاکمان  
 چنانکه فرمود که لایمی قلبیهم الایمان و آید هم  
 بروح منه و جای برتری گوید یعنی الروح من امر  
 علی من است و من عباد در حق خواجه می فرمود علیه  
 السلام و کذک و اوجینا الیک روحا من امرنا کانت  
 تدیری ما الکتاب و لا الایمان الایه یعنی روح نورانی

جابر بر رسیدم

ولکن جعلنا نور القدر به منیر و  
 من عباد نام  
 ۱۹۸۱

حضرتی بعضی بدکان دسیم دون بعضی تا بواسطه آن  
 راه یابند بعالم صفات خداوندی که رسم تراسم خوش  
 رسم کند تا جانک دل واسطه دو عالم حسانی و ملکوتی  
 آید یک روی در ملکوت دارد و یک روی در جسم تا بدان روی  
 که در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل و روح و بدین  
 روی که در جسم دارد آثار اوله ملکوتیات معلول  
 بنفس و تن میرسد و سر واسطه دو عالم دل و روح  
 تا بدان روی که در روح دارد استقادت فیض روح  
 می کند و بدین روی که در دل دارد حقیقی فیض روح بدلی  
 رسانند همچنین حسی واسطه عالم صفات خداوندی و  
 عالم روحانیت آید تا قابل مکاشفات صفات  
 حضرتی گردد و عکس آن استعدا عالم روحانیت  
 رسانند تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد  
 و این را کشف صفاتی گویند درین حال اگر بصفت  
 عالمی مکاشف شود علوم ملذتی بید آید و اگر بصفت

روحانیت

سببی مکاشف شود استماع کلام و خطاب بید آید  
 و اگر بصفت بصیری مکاشف شود رؤیت مشاهد  
 بید آید و اگر بصفت جمال مکاشف شود ذوق جمال  
 شود حضرتی بید آید و اگر بصفت جلال مکاشف  
 شود قای حقیقی بید آید و اگر بصفت قیومی مکاشف  
 شود بقای حقیقی بید آید و اگر بصفت روحانیت  
 مکاشف شود وحدت بید آید باقی صفات هم  
 برین قیاس فهم کند اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند است  
 عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است شرح فرماید  
 تا بر سر کوی شمس تو منزل است . سر دو جهان بجله کشف دل با  
 و آنجا که قدمگاه دل مبتلا است . مطلوب همه جهانیان حاصل  
 تمامی این رمز در فصل بیان تجلی گفت آید انشا الله تعالی  
 و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین  
**فصل نوزدهم** در بیان تجلی  
 و صفات خداوندی قال الله تعالی قلنا تجلی ربی لیجلی



جَعَلَهُ ذِكْرًا وَخَرَّمُوا عَلَى صَعِقًا وَقَالَ لِلْبَنِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
 وَسَلَّمَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ تَجَلَّى فِيهِ وَقَالَ إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ  
 لِي شَيْءٌ فَخَضَعْتُ لَهُ بِدَانِكِ تَجَلَّى عِبَارَتِ از ظهور ذات  
 وصفات الوهيت است جل و علا جانت شرح آن  
 پايه ان شاه الله و روح را نیز تجلی باشد و درین معنی <sup>کلمه</sup> <sup>کلمه</sup>  
 را غلط بسیار اندک بود که صفات روح و ذات  
 روح تجلی کند ساکن را ذوق تجلی حق نماید و بسی رود <sup>کلمه</sup>  
 که درین مقام معزور شوند و بدانند که تجلی حق یا خدا  
 و اگر شرح کامل تصرف نباشد درین ورطه خلاص شو  
 توان یافت و هر چند در کشف این حقایق مشایخ متقدم  
 قدس الله ارواحهم کمتر گویند دم و توانسته اند  
 از نظر اغیار بوشیدند اند آه جان این ضعیف تا بران  
 نظر که نیس مدعیان نیس معنی در میان این طایفه بدید  
 آمده اند و بغور شیطان و کفر نفس معزور گشته و بحر  
 چند بوشیدند که اند افواه گرفته اند بنداشته اند که

کمال مقصد و مقصود این راه رسیده اند و ذوق مشایخ  
 در آن نیافته و خود در مملکت و خود در مملکت  
 جایز التصرف دانسته و بااحت و زنده در اشتهاد  
 بوشیدند مرقد ازین خانی چند بگرفته زطامات الف لامی چند  
 نرفته ره صدق و صفای گاهی بدنام گشته بگویند چندی  
 خواسته تا از برای محکم این مدعیان از مقامات  
 و احوال سلوک شمه پیمان کند تا خود در این محکم فتنه  
 اگر ازین احوال چیزی در خود بیستند از احوال غسرو  
 شیطان و کین گاه کفر نفس پرور آید و روی بصراط  
 مستقیم که مجادله متابعت است نهند و اگر در ایشان  
 در طلب باقی باشند بدامن صاحب دولتی ترند که  
 نترک دولت او بوسند و مقصود رسد جانت میفرمایند  
 و آقا ابوسوسن بن ابوابها این ضعیف درین معنی گوید  
 تا از غصه بچینه بر آید کی چون شامین در جز شامین  
 چون صحن اگر غذای بری بازی کردی که دست بشه

و نیز طالبان محقق و مریدان صادق را دلیل باشد بجا  
 صواب و مشوقی بود بر جمع و آفتاب اکنون شروع  
 کنیم تا سید ربانی و توفیق یزدانی در شرح تجلی و فوق  
 میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدانند چون آینه دل  
 از کدورت وجود ماسوی حضرت صفات بدید  
 و صفای کمال رسد مشرقه آفتاب جمال حضرت که در  
 و جام جهانی ذات مطلق متعالی صفات شود لیکن  
 همگرا دولت صفات و صفات دست داد سعادت  
 تجلی مساعد نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اما  
 بدین سعادت هم دل های ضایعی مستعد شود چنانکه  
 شیخ عبد الله انصاری رحمه الله علیه فرمود تجلی حق  
 تاگاه آید اما بر دل آگاه آید و در شرح علی بویانی  
 شنوم قدس الله روحه که از شیخ خویش خواجه ابوبکر  
 شایان قدس وینی رحمه الله علیه روایت می کردند  
 در سر که بدو یکدیگر گرفت اما گوران گرفت که بدوید

که در ابتدا

که در ابتدا چون آینه دل از صفات بشریت و زنگ  
 طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی بر دل  
 تجلی کند و آن از غلغلات انوار روحانیت بود  
 و باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه  
 کند و در باری روحانیت در توج آید و گاه بود که در  
 با نوار ذکر نور ذکر منور آینه شود ذوق تجلی کند  
 بخشد و نه آن بود و گاه بود که روح نیکو صفات  
 در تجلی آید و این از مجموع کلی آثار صفات بشری بود و  
 گاه بود که ذات روح که غایب حق است در تجلی آید  
 و خلافت حق دعوی انانیت کردن گیرد و گاه بود که جمله  
 موجودات را بر تحت خلافت روح در سجود آید  
 در غلط اندک که حضرت حق است قیاس برین شد  
 که اذ تجلی الله لشی خضع که که ازین جنس غلظت بسیار  
 اند و بعضی از هر شرف خویش آن غرور بخورد و سر  
 رفته فرو و تمیز شوند که در میان حق و باطل جز بنظر

۱۹۱۴

فی موع سعاد دل تا حق آید در صفات  
 آینه دل تجلی آید و گاه بود که در  
 در تجلی آید و آن از مجموع کلی آثار صفات  
 بشری است

نظر آن عنایت حق که محفوظ اند از کید نفس و کفر  
 حق اما فرق میان تجلی روحانی ربانی است که تجلی  
 روحانی و صفت حدوث دارد اما آنرا قوت افاضی  
 نباشد اگر چه در وقت ظهور از ازلت صفات بشری گفته  
 اند اما آنها شواهدی در تجلی در حجاب شد صفات بشری  
 معاودت کند عادی می شود الی طبعه تا کما بود که بعضی  
 از تجلی روحانیت الی دیگر حاصل شود از علم و  
 معرفت در مکر و حیلت و تحصیل مقاصد حیوانی  
 که پیش از آن بوده باشد و در تجلی حق جل و علا این است  
 شواهد بود زیرا که از لوازم تجلی حق مذکور که طریقی  
 است و زینوق صفات باطله که قلبی با الهی در حق  
 الباطل ان الباطل کان زینوقا کبراکه با حصول تجلی  
 روحانی ظمانیه دل بید نیاید و از شواهد است  
 و زین بدل خلاص نیاید و ذوق معرفت تمام ندیده  
 تجلی حق بخلاف و ضد این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی

خود بر بندار بید آید و عجب و مستی پوزاید و در طلب  
 نقصان بیدرد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حق افاضی  
 جلد بر خیزد و مستی بیستی مبدل شود و در طلب  
 پوزاید و لشکی زیادت شود چنانکه عزیز میگوید  
 سوز دل خسته از صالین وین لشکی از آب زلالین  
 در رنگ وجود نقش مستی بهما و ز سر موس عشق جمالین  
 و اما تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات هم بوده  
 و نیست تجلی بر بویت و تجلی الوهیت تجلی بر بویت  
 موسی را بود علیه السلام کوه طعیل او بوده او طعیلی  
 کوه فلما تجلی زینو لاجل جعله دگا و نحو موسی صعبا از تجلی  
 نصیب کوه مذکور که بود و ضعیف موسی صعقه چون  
 حق تعالی بر بویت تجلی کرد مستی موسی و کوه نمایند  
 اگر چه کوه باره باره شد و موسی ضعیف موسی پشیمان  
 بر بویت برورنده و دارنده بود و وجود ایشان  
 باقی که است و تجلی الوهیت محمد را بود علیه السلام

دل طرد کند خداورد

تجلی حضرت خداوندی بر او پوزاید؟

تدریک

تا آنکه نسبتی بشارح داد و عوض وجود مجرد  
 و جودات الوهیت اثبات فرمود که آن الذین  
 یا یعزبک انما یا یعزبون الله ید و الله فوقهم  
 کمال این سعادت بهیچ کس از انبیا علیهم السلام  
 نرسد اما خوشه حیاتی این خون را بدین تشریف  
 میزند که در اینند و ازین ترمن بدین خوشه رسیده  
 که لا یزال العبد یقرب الی بالنوافل حتی آتیه فاداً  
 اجبت کنت له سعاده بصراً و اولاً نانی  
 یعنی بنی بصر و بنی بطرس و بنی یحیی و این سعادت  
 از خاصیت تجلی ذات الوهیت بود و اما تجلی  
 صفات جلال هم بر دو نوع است که صفات ذاتی  
 و صفات فعلی و تجلی صفات هم بر دو نوع است  
 نفسی و معنوی معنوی صفات نفسی آنست که خبر  
 مظهر از این دلالت کند بر ذات باری جلی و علامه  
 معنی زیادت بر ذات بناگت موجودی واحدی

تجلی صفات جلال و تجلی صفات  
 جلال و تجلی صفات  
 بر دو نوع است

و قایم بنفسی پس اگر بصفت موجودی بتجلی شود ان  
 کند که جینه یکبفت با فی الوجود سوی الله و اگر بصفت  
 واحدی بتجلی شود ان اقتضا کند که ابو سعید گفت  
 با فی الیه سوی الله و اگر بصفت قایم بنفسی بتجلی شود  
 ان اقتضا کند که ابو زید می گفت سبحانی ما اعظم شانی  
 و صفات معنوی آنست که خبر مظهر از این دلالت  
 کند بر معنی زیادت بر ذات باری جلی و علامه بناگت کو هم  
 علمت و قدرت و ارادت و سمع و بصر جزوه و  
 کلام و تقابلس اگر بصفت عالی تجلی شود جنان بود  
 که خضر را بود که و علمنا من لدنا علماً علوم لدنی بود  
 الای و اگر بصفت ذرات تجلی شود جنان بود که محمد  
 علیه الصلوة و السلام بود که یک مست خاک کسری را  
 سزیت کرد و ما ریتت اذیر میتت و کمن الله ری  
 و اگر بصفت مریدی تجلی شود جنان بود که ابو عثمان  
 خیری را بودی گفت سی سالست تا حق ستمه ان

حقایق علوم ربی و سطو بر ابره جانکه آدم را  
 بعد علم آدم الالاسما و کلماتها  
 با نرت انکرت ماه را برید و نمک

که با حق ایمیم و اگر بصفت سمعی متجلی شود جان بود  
 که سلیمان را بود علیه السلام که او را روح حی  
 قالت نعمة يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم و اگر بصفت  
 بصیری متجلی شود جان بود که این ضعیف گفته است  
 زان روی کنون آینه روی از دیده تو بروی تویی کرم  
 و بصفت بر آنکه انسان آینه است و صفات جان  
 چون آینه صافی گشت بر بصفت که حضرت جلت  
 بر و تجلی کند بر آن بصفت در و متجلی شود بر تصرف  
 که از آینه ظاهر شود تصرف ما حجت تجلی بود آن  
 آینه او را بر برای عکس پیش نیست چون صافی بود  
 خلافت اینست که او منظر و مظهر است و صفات  
 خداوندی باشد و اگر بصفت حیات متجلی شود جان  
 بود که خضر و الیاس را است باقی و اگر بصفت  
 کلام متجلی شود جناب پرده موسی را بود و کلم الله  
 بکلما و اگر بصفت بقا متجلی شود اقتضای رفع آن است

فیت  
 در مسافرت  
 بعد از شنیدن

انسانی

انسانی و ثبوت صفات رحمانی کند بحواله آیت  
 و نیست حسین منصور را از آنجا گفت پنی و پیک  
 انی پراستنی فارغ بود که انی من البین و اما صفات  
 مسمی چون بر الهی و خالق و اجیا و است چون صفت  
 را نظریه متجلی شود جان بود که دریم را بود علیه السلام  
 و مسمی ای یک بخروج النحلة الآیه و چون بصفت خالق  
 تجلی شود جان بود که عیسی را علیه السلام بود که در  
 تخلف من الطین کبیته الهیه و چون بصفت اجیا متجلی  
 شود جان بود که ابراهیم را علیه السلام بود رب  
 انی کیف یحیی الموتی الآیه و همچنین بود عیسی را علیه السلام  
 بود و از خروج روحی باذنی اگر بصفت است متجلی  
 کند جان بود که حزقیل را بر تراب نجشی را ایشاد در حال  
 که نظر با زیر او ایشاد نغمه برد و جان تسلیم کرد جزین کس  
 منت بر سر کس که کار در پاکش کند و این صفت اگر چه  
 از صفات فعلست اما اعلی بصفت جلال دارد

عند ام الكتاب  
 انی

بایر در الی و در حال نظر

ذاتی و صفات  
 فعلی حاصله در صفت است  
 نموده آید اما صفات ذاتی  
 هم بر دو نوع است

و صفت جلال هم بر دو نوع است صفات جبروت  
 و صفات عظمت چون صفات جبروت تجلی شود  
 نوری سینه نهایت در غایت سبب ظاهر شود بی  
 لون و بی صورت ولی کیفیت ابتدا از آن نور ظاهر  
 افتد که در حال قنای صفات انسانیت آشکارا کند  
 و محو آثار هستی آرد که بود که شعوری بر قنای نماند  
 و اگر در جام تجلی ساقی و سقیم بر بهم یک قطره شراب  
 جلال از قوت و نهایت سالک زیادت فرآید  
 آن شراب جملگی ولایت جان فرآید که شعور برود  
 و قنای وجود هم رخت برگیرد صفت عبادت ازین  
 حالت بود **نعم** فلما استبان الحسب ادرج  
 بانوار ضوء نور الکوایک تجر عجم کاسا لوانبلیط  
 تجر بیه طارت کاسه صریح و قتی ابن ضعیف مناسب  
 این حال می گفت بود **ه** زان بادیم که جو ام که سید  
 و این مست نیم که باز پدید آمد یک جام تجلی عجمی تو بهم

بلخ

از عدم و وجود پزارشوم و تجلی صفات عظمت هم  
 بر دو نوع است صفت حی و قیومی و صفت کبریا  
 و عظمت و قهاری چون بصفت حی و قیومی تجلی شود  
 قنای القنا بدید آید و بقا البقاروی نماید و حقیقت  
 آن نور ظاهر کرد که فرمود یهدی اللیل نور من لیس  
 در ظهوری که مرکز جهان بنماید که از غروب این گرداند  
 در تجلی صفات جمال گاه ستر بود و گاه تجلی زیر که مقام  
 نوبین است اما اینجا که تجلی صفات جلال است مقام  
 لیکن است یاد و رکنی بر خاسته اگر چه سخت است با  
 خناک و قتی شیخ ابوسعید رحمه الله علیه در مجلس شیخ  
 ابوعلی دقاق بفرمود خاتم رحمه الله علیه شیخ ابوعلی  
 در مقام تجلی سخن می رساند شیخ ابوسعید را حالت  
 جوانی بود و غلبات وقت بر خاست و گفت ای  
 شیخ این حدیث بردوام شد گفتا بنشین که نشانی  
 ساعتی نشست دوام باز بر خاست و گفت ای شیخ

و طاری

و شیخ

و عن قول

از عدم



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مبشرين ونذيرين  
والله اعلم بالصواب

سالك درین مقام در ریاضت کرده و در وجود  
این حدیث و از سنگی جان بر لب آمده  
بدیخت اگر بر لب دریا باشد جز با لب خشک می خورد  
و اگر بصیفت کبریا بی عظمت و قهاری بخلق عالم  
کنند که در ظهور آثار تجلی قهاری بر تمام کلمات  
الاولیه برنا صیغه موجودات کشنده ندای این  
الملک در دین بلا داع و لا مجیب تا هم بصیفت  
موجب خطاب عزت کرده که الواحد القهار  
تا خود شمرده از من و تو لمن الملک و احد القهار  
و بدانکه فرقی بخت درین است میان شاه و مکار  
و تجلی اگر کسی از سالکان بران دور نیاید این  
قدر نموده ای آید که شاید بی تجلی باشد و با تجلی  
باشد و تجلی بی شاه باشد و با شاه باشد و با تجلی  
نیست آینه که شعور بر تجلی باشد بی شاه  
زیرا که شاه از باب مغالطه است اثبیت

این سخن مانده و با حدیث  
دوره تدریجیت این صیغه  
برمان جای که مردم  
ایمان  
دری صیغه  
این صیغه  
این صیغه  
این صیغه

این صیغه  
این صیغه  
این صیغه  
این صیغه

اقصا کند و تجلی حق ربیع اثبیت کند و اثبات  
تفصیله آید و تجلی بی شاه باشد و مکار  
باشد که بی شاه و تجلی باشد و الله اعلم و آما حدیث  
خواجیه علیه الصلوة والسلام آنچه فرمود آن الله خلق  
آدم تجلی فیه آن تجلی بود بر آدم بر نبات و جمیع  
صفات یعنی اظهار نه یعنی ظهور لا بجرم شاهین و  
شعور نبود اما اظهار صفات بود در وقت نفخ  
روح که و نفخت فیه من روحی متصرف نفخ و شفید  
روح خاص مشرف به شرف اخصاف من روحی  
و در کمال در نهاد آدم بعین افتادگی همه  
تجلی دوم علم اسماء که علم آدم الایمان کلها اشارت  
و تقدیر منافی آدم با خصوص این دو تخم سعادت  
بود که در طینت آدم و در عین نهادند و اشارت  
ماضیت پنداری بدین دو اصل است و حقیقت  
خطاقت هم ازین معنی است که بد است و تجلی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مبشرين ونذيرين  
والله اعلم بالصواب

تکرار میسر



صفات خداوندی در وی تجلی شود تا در وی جل  
 صفات موجود باشد و سرسجود می نماید از اینجا  
 بود چون صفات حق در وی تجلی بود سجد  
 آدم را بنود جنات امروز سجده قبله و کعبه را  
 صاحب البیت است اینجا چشم صاحب البیت  
 را بود اما البیت یک چشم بود بدان چشمیت بی  
 و چشم صاحب البیت دیدن کور بود او را توان  
 دید این گشت زیرا که کل ناقص ملعون اگر چه تمام  
 ابتدا در اینست آدم نغمه افتاد اما در ولایت  
 موسی سکون بدید آورد و در ولایت خدی شرف  
 کمال رسید تا مقروض عالم کمال بدو آید و خوش  
 چنان زمین این دولت ازین بهره سعادت  
 تا اول می کشد که وجوه یومیند نافرمانی بر بنام  
 و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین  
**فصل بیستم** در بیان وصول

الم تر انی برک کیفه الظل

بمع

حضرت خداوندی پیوسته اتصال و انفصال قال الله  
 تعالی ذلک فی قدسیه فیکان قاب قوسین زواذنی **وقال الله**  
 قال البی صلی الله علیه وسلم انی اوحی الله تعالی بی  
 بجمع ترانی بخود یصل الیه بدانک وصول حضرت  
 خداوندی نه از قیل و وصول جسم است بحکم یا عرض  
 بحکم یا علم معلوم یا عقل معقول یا شیئی شیئی تعالی الله  
 عن ذلک علی اکبر او دیگر آنکه وصول بدان حضرت  
 نه از طریق بنده است که از عنایت و علت  
 و تصرف جذبات الویث است شرح الرحمن  
 خرقانی رسد الله علیه می گوید راه حضرت عزت  
 دو است یکی از حق و یکی از حق به بنده آن راه  
 که اند بنده بحق است همه ضلالت بر ضلالت است  
 و آن راه که از حق به بنده است همه هدایت بر هدایت  
 است صوبی علیه السلام از راه خود رفت فلما  
 جاء موسی لمیثا لاجرم چون گفت انی انظر الیک

و انی انظر الیک  
 یا عرض جسم

کهن

بنام تا بر پنجم گفتند کن ترا نی ای موسی از راه خود آمد  
 پستی پستی که نرسد که از در خود در آید با  
 راه دهند که از خود در آید **باعتس** بحال تا اگر سم نقتی  
 یک حرف بر است اگر برین **تا با تو تویی** است در بار  
 در ما تو کمی رسی که بر ما **اما** خواجه را علیه الصلوة  
 والسلام چون از راه حضرت بردند که **سبحان الذی**  
**بعبود** از قلوب تو بین در گذرانند و بتمام او ادبی  
 رسانند و هر چه لباس سستی محمدی بود از زهر  
 وجود او بر کشیدند که ما کان محمد ابا احمد من ربکم  
 و خلقت صفت رحمت در پوشش از آن  
 صورت رحمت را بخلق فرستادند چون می رفت  
 محمد بود و چون می آمد رحمت بود و یار  
 الارحمة للعالمین لاجرم در کمال وصول و رفیع است  
 و اثبات وحدت این بشارت برای سبک است  
 امت محمدی وضعی رسانیدند که اگر بر این صفت مبرک

این حدیث

اسرای

بیلا

ازنده

ازنده آستانه بشریت بسدرة المشی روحانیت  
 شوند بر آمدن تا از وصول حضرت خداوندی  
 بر غوره ارشود سم انجا سر بر عتب خواجه هند و  
 که مطاعت او بر میان جان بدد که انجا دو کانی  
 بر خاسته است و یکا کنی بنشسته هر که او زیادت  
 ما ریافت من بطع الرسول فقد اطاع الله یکا کنی  
 نیست تو مای و ما تو ان الذین یبايعونک انما  
 یبايعون الله لیس من صاحب دولت را که در نهایت  
 کار و مرجع و منتهی حضرت خداوندی خواهد بود که  
 و ان سبیل ربک المشی و عهد النبی بر یکم طینت  
 روحانیت و در قوس انانیت او خیز مایه رشاش  
 نور خداوندی رساند که ان الله خلق الخلق فی  
 ظلمة ثم رشش علیهم من نوره و در تجرع جام است  
 بر یکم ذوقی بکام جان ایشان رسانیده اند که اگر  
 آن که باز کام جان ایشان بیرون نشود زندگی آن فوتم

این ضیف هم درین است  
 ای سید زلف تو دلها بست  
 در لثمة خوفاز تو دلها بست  
 یارب منم انهم تو دوست  
 برخاسته من ز من تو دوست

۲۰۲

بدان ذوق و قصد آن نور همیشه بمرکز معدن  
 خویش است و با این عالم هیچ الفت نگیرد و یکدم  
 بترک آن شرب و مشرب نگونید خاک که شرفیاید  
 عشاق تو از ازل است آمدند <sup>سرمست ز باد و الهی</sup>  
 می نوشند و بندی نیوشند کایشان زالستی بر <sup>الهی</sup>  
 بیخاک یک قطره روغن اگر در زیر دریا در میان  
 کل بقیه کند بتدریج از آن کل جدا می جوید  
 و با آن همه آب دریا الفت بگیرد و هیچ با آن آب نیاید  
 تا چون فرصت یابد از آن کل خلاص ببرد ساعت  
 بر سر دریا آید و جمله آب دریا در <sup>آب دریا در</sup> مردم آرد  
 بدان چندان جوهر که دریا است التفات کند و اگر  
 قطره دیگر روغن یا بیا در حال درست موافقت در  
 در کردن موافقت او آرد و اگر خود دولت وصال  
 شتر آشی دریا بدینست توقف مستی خویش بذل  
 وجود او کند و اگر این جمله دریا در پیش آتش سخی نه آتش

فریب خلق عجیب  
 روز از خلق  
 برآید

دریا

در دریا آویزد و نه آب خود را در آتش آینه  
 و چندان که تواند از دیگر یزد بچین نفوس انسانی  
 اگر چه قطره دریای دیناست با او زود آینه دانا  
 اید و اح حضرتی روغن صفت اند مرکز در دریای  
 دنیا نیامیزد اما چون قطره روغن آخرت نیاید  
 نفی نیست که آن همه رو جانیت است در و  
 آینه اند و اگر دولت شتر آتش تجلی جلال حق یابند  
 بهیکی وجود در آویزند و وجود خود بذل وجود او  
 کنند و مستی حقیقی در نیستی و جوهری شمرده خاک  
 شمع زنده الله علیه فریاد **عسقل**  
 مرکز این عشق ز <sup>اوردند</sup> ازل اموا <sup>اوردند</sup> تا ابد در جان او شمع ز عشق <sup>اوردند</sup>  
 دان دلی را که برای <sup>اوردند</sup> او بر <sup>اوردند</sup> سبجو باز شد درد و عالم دانه کان <sup>اوردند</sup>  
 پس درین منزل چگونه <sup>اوردند</sup> تاب <sup>اوردند</sup> بی دلانی کا درین منزل <sup>اوردند</sup> تو بیل <sup>اوردند</sup>  
 لا جرم چون شمع کا <sup>اوردند</sup> از <sup>اوردند</sup> خود <sup>اوردند</sup> کا <sup>اوردند</sup> چون روانه بر <sup>اوردند</sup> صصال <sup>اوردند</sup>  
 در خوابات قناسانی جو جام <sup>اوردند</sup> هر چه بود اندر <sup>اوردند</sup> د و عالشان <sup>اوردند</sup>

بلک در او یزد  
 باب سهواست  
 سعادت

۲۰۴

آن روز افتاد

نجم رازی را که رازی ازین <sup>معلوم شد</sup> مرجه غم بدردد و عالم بر او  
 سرگرم کند ارادت و عنایت در کردن او افتاد و سر  
 کردن بسلسله قهر بر بسند انجام شد البتید  
 سعدی بن بطن امه و الشقی من شیعی فی بطن امه در غم  
 کفر بر ناصیه الملیس پیش از وجود او بر شیده بودند که  
 و کان من الکافرین بواجع لعنت بر جبین او نهادند  
 که ان علیک یعنی الی یوم الدین در ازل  
 حضرت عت بدین کلام مشکلم بود این واقعه امر  
 بود این رنگ طیم با بیجان کردند مرغانی که امروز  
 کردند ام محبت می کردند و دانه بجزئی چسبند  
 کردن این دام و حوصله این دانه از المی دیگر آورده اند  
 اصل کرمش ز کانی در است <sup>مترکه عاشقان جهانی در</sup>  
 دان مرغ که دانه غم خورد <sup>پرون زد و کون طایسانی در</sup>  
 شوران عشق در دل سنگ صفت عاشقان در است  
 ریشاش بچسب کردند که ثم ترش علیهم من نون من

اصابه

اصابه ذلكم النور فقد امتدی ومن اخطاه فقد ضل  
 آه در اظهار شکر از سنگ بآمن حاجت آمد آسن  
 کلمه لا اله الا الله را پایاوردند که امرت ان اقاتل  
 ان انیس حتی یقولوا لا اله الا الله و فرمودند که <sup>تصرف</sup>  
 اذکر الله کثیر العلمم تخلون جند امه این کلمه آسن  
 بر سنگ دل زیند که شکر آتش عشق که در سر در <sup>تخلون</sup>  
 بطیور پیوندند و امه در ظلمت نفس آماره بچشم  
 شکر به همچون طایکه که کشند <sup>تخلون</sup> فجعل قها من یضد فیها  
 طایکه اطفال کار دیده انی اعلم ما لا تعلمون بودند  
 چون اسم خیر شنیدن درنگ نداشتند ظلمت نفس  
 دیدند از سیاهی بر بیدند نه انشد که آب حیات  
 معرفت در ان ظلمات تچه است زیرا که چون  
 شکر آتش عشق از سنگ دل و آسن کلیه ظاهر شود  
 اطلس رو حافظت اگر چه بس کران بها و لطیف است  
 قابل آن شکر نیاید از چنان سوخت بسیار روی

کتاب صفت معرفت بر آن

اصابه

نفس انسانی باید تا بی توقف بجان و دل بر باید که  
 و حملها الانسان انه كان طلوبا جولا و ميزبان ان  
 آتش غنی یا مقیم عالم شهادت گردد جز از صفا کله  
 بشری نیاید که فاخر و بی اذکر گم و اگر کدم ازین عدا  
 نیاید این همان غیبی نیاید که تسوا الله فقیسهم نه چند  
 که از شجره انسانی شاخه از صنفاست بشری بر بری  
 عاشق صادق بدست صدق صبر لاله درین ان می  
 و بر آتش الا الله سینه اندازد آن آتش بر قضیه  
 اذکر گم در وی آویزد و جلد آنکه وجود مینماید از  
 می ستاند بدل آن وجود آتش بوی و به تا جلگی  
 شجره انسانی باشناختی بشری و چنان مکتوبه حانی  
 بخورد آن آتش مدهد و آتش در جلگی اجزای وجود آن  
 شجره روشن کند تا وجود شجره جمله آتش صرف شود  
 تا اکنون اگر شجره بود اکنون همه آتش است وصال  
 حقیقی ایجاد دست دهد از عشق می جو بر لب آمد جام

کفتم

کفتم نمی بوصل خود در مانم کفتم اگر است وصال باقی  
 رو بهج همان تو با منم منم چون شجره اخضر نفس انسانی  
 فدای آتش حقیقی گشت که الذی جعل لکم من الشجر  
 الا خضر نارا انکه آتش بر زبان شجره ندای کند که ای  
 پنهان من آتش نه شجره نودی من شاطی الولد الایمن  
 فی بقیة المبارکة من الشجرة آن یا موسی ایست  
 انا الله مسکین حسین منصور را چون آتش میکی شجره فرو  
 گرفت شجره میوز تمام سوخت شعلهای انا الحی  
 از و بر آمد اغیار بر حوالی بودند از شعله انا الحی خوا  
 سوخت لمن ربوبیت ایشان را دستگیری  
 کرد کفتم خابیت این آتش آتشت که سر که در آن  
 باشد بر سرد و مبارک بود که آن بوزک من نیست  
 النار و من حولها ای حسین این آتش بر تو مبارک  
 اما آنها را که بر حوالی اند چو اسند سوخت باید که  
 برایشان هم مبارک باشد بر دوست مبارکیم بر دشمن

و هر که بر حوالی آن باشد

آخر این آتش کم از عود شواند بود که چون آتش  
 بر اجزای وجود او تصرف کند نفس خوش زدن گیرد  
 آتش بر عود مبارکست که بوی نهفته او را سکارا  
 می کند و اگر آتش بودی و سیتے بودی میان عود  
 و جو بنادیکر عزت عود بواسطه آتش بود چون آتش  
 بر عود مبارک آمد عود بشت که از وجود او میان نهاد  
 من تمام بسوزم تا آتش بر اهل حوالی من هم مبارک  
 باشد تا دشمنی نکرد با منم که راه جو اندان نیست  
 لاجرم هر چند عود پیشتری سوخت اهل حوالی را آتش  
 پیشتری ساخت **ه** بر آتش عشق تو بسوزم  
 که سوختن منست بسازد کفنی که پاره جان چو مردان  
 عاشق بکند که جان بنازد حسین نیز صوفیانه  
 استغفار بایستد و وجود بشری در میان نهایت  
 الهی اقیبت ناسوتی نیست لاهوتیست فحی ناسوتی  
 علی لاهوتیست ان ترجم علی من سعی فی قلی باجلی

بجای خسته

شجره وجود انسانی را چون عود فدای آتش عشق تو  
 کردیم تو بطف خویش شام ساعیان این سعادت  
 که بر حوالی این آتشند بطیب رحمت معطر گردان  
 تا برایشان هم مبارک باشد ای حسین اگر چه عشق ما  
 در شجره انسانی توافق داده بود و شعلهای انالهی از او  
 بر میخواست اما چون تمام سوخته بود آن شعلها  
 دود انانیت خالی نبود چون جلی شجره وجود فدای  
 آتش کردی و صورت قابل که دود انانیت  
 از او بر میخواست در باطنی و آتش اشلای با سوختن  
 خاکستر قابل ترا بفرماییم تا در آبت اندازند و تقا  
 حجاب از جهان کمال تو برداریم تا بروی آتش وجود  
 بی دود در جلوه کری اللہ اللہ آید و عنایت  
 علی علت ما معلوم خاص و عام چنان کرد که ان اللہ  
 لا یظلم شیئا در آن کتب حسنه یصفا نعمها و یورث  
 من لدنک اجرا عظیمیما بر وانه صفتان جان باران

درد قلب

این خاکستر و عود تو را در آتش  
 نزار اللہ اللہ مرید



لَعُودُونَ فَرِيقًا هِيَ وَفَرِيقًا حَتَّىٰ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ قَالَ  
 اللَّهُ تَعَالَىٰ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ  
 عِبَادِنَا لِيَلْقُوا لَعْنَتَهُمْ فِيهِمْ سَابِقُ بِالْخَيْرِ آتِ اللَّهُ  
 وَقَالَ الَّذِي صَلَّىٰ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَمَا تَعَيَّنَ تَمُوتُونَ  
 وَكَمَا تَمُوتُونَ تَحْمُرُونَ بِهَذَا كَيْفَ حَقِيقَتِ مَعَادِ الْكَرِيمِ  
 نفوس انسانی است با حضرت خداوندی یا با  
 جنات نفوس سعید یا با صراط ارخانک نفوس استیفا  
 اگر گشت همه بدان حضرتت که ان الینا ایابهم  
 و غیره در کتاب لعمرو للهِ و اینچنین از نفوس انسانی  
 ذوات میجو اییم که مجموعه روح و دل و نفس است  
 و بلعظ نفس اینجا از ان وجه گفتیم که در تعالی در وقت  
 مراجعت او را اسم بلعظ نفس میخواند که یا ایها  
 المطینین ارجع الی ربک و بحقیقت خطاب  
 با ذوات انسانی است که مجموعه است از یک جزو  
 در وقت تعلق او بقلب او را روح خوانند که نفیست

و منهم عقند

به من روح زیر که اصل او بود و دل و نفس  
 بعد از این از ده واج روح و قالب حاصل خواست  
 آمد جناتک شرح داده ایم و در وقت مراجعت  
 آن مجموعه را بلعظ نفس خوانند زیرا که نفس اطلاق کند  
 و بدان نفس ذات خوانند الشی و ذاته حق تعالی  
 ذات خود را نفس تعلم مانی نفسی و لا اعلم ما فی  
 نفسک یعنی در ذاتک باغبان بوقت مراجعت  
 تخم سماع برد تا بشاند و لیکن چون بحال رسید  
 بخایه برد و تخم خود در ثمره داخل باشد نفس سالی  
 ثمره روح سالی آمد چون تخم می انداختند  
 بلعظ روح خوانند چون ثمره بر می دارند بلعظ  
 نفس می خوانند اما میان محققان و ارباب سلوک  
 خلافت تمام نفس از مقام خویش که در ابتدا  
 است در تواند گذشت و بمقام دیگر توانند رسیدند  
 بلکه بعضی گفته اند که بر مرتبت ترقی یابد و از مقام

یک باشد

ر  
صفت که ۱۵



اول درگذرد و بعضی گفته اند چون بمقام معلوم  
 خویش رسید بماند و بمقامی دیگر که استعداد  
 آن نداشته است نتواند رسید چنانکه تخم کدو  
 اند مقام کندی بریت درگذرد و بمقام خود  
 نرسد مگر در نیاید و چون شود و تخم جو بچون کدو  
 اما هر یک در مقام خویش چون تربیت یابند بکمال  
 خویش رسند و اگر در بریت تقصیر رود نقصان یا  
 در ضعیف بی نفع شود اما آنچه نظر این ضعیف  
 است که کند و در کشف معانی و حقایق اشیا  
 افتاده است که بعضی نفوس از تمام خویش  
 بریت ترستی یابند و بمقام در رسند و  
 بعضی اگر چه ترستی یابند اما بمقامی دیگر نرسند  
 آن جا نیست که در بدایت فطرت صفوف  
 ارواح چهارم که الارواح جنود مجتهدین است  
 اول ارواح انبیاء علیهم الصلوٰة والسلام و ارواح

اولین

خواص

خواص اولیا بود در مقام نیل و اسطی صف  
 دوم ارواح عوام اولیا و خواص منان بود و  
 سیم ارواح مومنان و خواص عاصیان بود و  
 چهارم ارواح عاصیان بود و منافق و کافر  
 صف چهارم بمقام صف سیم نرسند و اهل  
 سیم بمقام دوم نرسند و اهل صف دوم بمقام  
 اول نرسند اما اهل صف اول که در مقام  
 و اسطی افتاده اند و در تابش انوار صف حضرت  
 الوصیت برورش یافته اند ستمی جذبات الو  
 اند تا از مقام روحانیت بعالم صفات خداوند  
 رسند چون حوائج که از تصرف آتش برورش  
 یافته است در نهاد او قبول شرار آتش بقبول  
 افتاده است تا اگر برستی بجد یا ستمی برستی  
 رسد یا شعله آتشی تا حن آورد اگر نه از انواع  
 امتعه واقعه شریف و جوامع لطیف حاضرند

در صفت دوم ارواح منان  
 و خواص عاصیان بود از افعال و  
 منافق

در سنج کبر دالا در این سوخته  
 باری در آتش زده در دل در سوخته آتش زدن انسان  
 جان سوخته صفت باز بان شوق با شکر آتش جذبات  
 می گوید **ه** قدر سوز توجه داند این سنج  
 هم ماسوز که صد بار در سوخته ام چون آن سوختگان  
 آتش اشتیاق از بادیه اشتیاق فراق بشریت  
 خلاص یابند و بهر چه که به حصال باز پسند بخورد  
 خود از این مقام در شواهد که شتاب اما مستعملان  
 کرم از راه لطف در صورت جذبات الهی پیش  
 باز روند و بمناسبت آن استعدادهای که در این است  
 بعینه افتاده است او را در بنا به دولت آری  
 که بظلم الله فی ظله ازین معنی می فرماید که جذبات  
 من جذبات الهی تواری علی الثقلین زیرا که معانی  
 جمله مای اعلی و جن و انس اگر جمع گفت یک بند  
 بر خود دار بجلی حضرت خداوندی شواهد که دالا

استعمال

سبقت

بعده

جذبیه حق که بنده را بر بساط آفاذنی نشانند لاجرم  
 جذبیه بهتر آند از معامله جمله خلائق و آن بندگی  
 ایشان از خودی خود خلاص یافته اند و بتصرف  
 جذبات در عالم الوهیت سیر دارند یک نفس  
 ایشان بمعامله اهل مرد و عالم برآید و بران بگوید **ه**  
 سو فیان دردی دو عید کند عکس بان کس قد پیکر و لال  
 مردم صوفیه فانی را وجودی نیی زاید و غیر  
 جذبیه محوی می شود و از آن محوی می گوید سیری افند  
 در عالم الوهیت بتصرف **ه** الله مایه  
 و هیبت بس هر دم محوی و اثباتی حاصل می شود  
 که صوفیه در آن دو عید می کند یک عید از محو  
 و دوم از اثبات و این آن مقام است که وجود  
 ساکت وجود کلمه لا اله الا الله را در عین  
 نفی و اثبات است او را مگر روح الله و کلمه خوانند بر  
 بزید و این قبا بر قداد جست اید اهل صفوف

بمیرد

درین مقام



الله جامع المنافع  
 اوله جامع المنافع و  
 الكافين في جهنم جميعا

روحیت این عالم

نار

که آن الکافین و المنافقین فی جهنم و چون شخص  
 اینانی مجموعه دو عالم روحانی و جسمانی آمد هر  
 در دو عالم بود در وی نموداری از آن باشد چنانکه  
 در عالم ارواح چهار صفت پیدا آورد در عالم  
 انسانی چهار مرتبه نفس را ظاهر کرد ایمان و لوامه  
 و طمینه و مطمینه تا هر صنف از آن ارواح که در صحنی  
 بودند اینجا در مرتبه یک نفس باشند اهل صف  
 اول را نفس مطمینه باشد و اهل صف دوم را نفس  
 طمینه باشد و اهل صف سیم را نفس لوامه باشد اهل  
 صف چهارم را نفس آماره باشد هر یک از مقام  
 خویش شواهد گشت زیرا که در آن تخم پیش ازین  
 استعداد آنها داده اند که اهل صف اول چنانکه  
 شرح دادیم اگر کسی سوال کند که چون بهمان مقام باز  
 خواهد رفت که آمدن سلب آمدن و فایده آن  
 چه بود جواب گوئیم اگر چه بهمان مقام شوند که

آیا بخوان شوند که آمدند با درجه سعادت باز گردند  
 و بعضی با درجه شقاوت چنانکه فرمود و العَصْرُ  
 ان الایمان لیس خیر الما الذین امنوا و عملوا الصالحات  
 مثال این چون تخم است که در زمین اندازند اول  
 تخم نفیسا د آید و نیست شدن گیرد آنکه بعضی که برور  
 باید بشرط و از آفات محفوظ ماند یکی ده یا صد یا  
 شصتصد شود و آنچه برورش نیاید بکلی باطل شود نه  
 تخم باشد و نه شمره و نیز تخمها متفاوت است بعضی  
 آنست که تخم چون برورشش یا بشمره آن سال  
 تخم باقی بماند چنانکه گندم در جو و نخود و عدس  
 و باقی و امثال این چون بکمال رسند آنرا بو پستی  
 بنامند و بعضی تخمها آنست که بعینه با آن آید اما بو پستی  
 دارد تا منتفع الطعاج آن مغز آن باشد چنانکه جوز  
 و لوز و بسته و امثال این بو پستی بنامند اما منتفع بود  
 و بعضی تخمها آنست که بعینه با آن آید و بو پستی آورد

۲۱

یادت و غوازلت بود

۲۱،۲

درست است که گفته بود  
در احوال اهل سنت بود

که ثمره آن بوست بود و مغز نامتفع بود چنانکه خوانند  
و زیون و مانند این بوست آن متفع بود و آنرا  
بنود و بعضی تخمها است که بعینه باز آید و ثمره آرد  
و ثمره و تخم جلد متفع بود چون رزد الو و سقاول و  
انجیر و امثال این میوه ازین چهار نوع پرورست  
و ارواح انسان که در آن چهار صنف بوده اند همین  
مناسبت دارند چون تخم زین قابل می رسد ثمره بر  
چهار نوع می رسد پس کی تخم ارواح کافران است  
که صاحب نفس آماره اند همچنانکه رفتنی بوست  
و مغز باز آید چون گندم و جو و دوم تخم ارواح مؤمنان  
ظالمست که صاحب نفس آنها اند و لو آینه با بوست  
لو آینه باز آید اما بوست آن متفع نبود همچون جوز  
و لوز مغز آن متفع بود سیم تخم ارواح مؤمنان مقصد  
که صاحب نفس طممه اند یا بوست الهیات ربانی  
باز آمده است لاجرم ثمره آن شیرینست چون رطب آن  
و غیره

مغزی

مغزی ندارد که حیقتان متفع بود چهارم ارواح  
سابقا نیست که صاحب نفس مطینه است یا بوست  
و مغز شیرین باز آید است چون انجیر و زرد الو و سقاول  
بوست آن متفع است و سیم مغز چنانکه شرح احوال  
هر یک در فصل آن گفته آید انشا الله درین فصل شرح  
نفس لوامه میباید داد که عبارت از آن قهیم ظالم  
لینقیه اند بدانکه ظالم اهل صنف سیم است از مراتب  
نفوس زیرا که صاحب نفس لوامه است که چون مطینه  
و طممه فوایدی در سیم درجه لوامه باشد و در قرآن  
سیم درجه است چون از سابق و مقصد بگذری ظالم  
و این نفس عوام مؤمنان و خواص عاصیانست و نلام  
ظالمی بروی از آن افتاد که با نور ایمان که در دل دارد  
بعسورت معامله اهل کفر میکند پس ظالم آمد که حقیقت  
ظلم وضع الشیئی غیر موضعه باشد دیگر آنکه نور ایمان را  
بظلمت ظلم تعصیت با او باشد لاجرم ظالم خوانند

۲۱۲

در احوال ارواح در سیم درجه لوامه

و بیان معاد او هر یک از صاحب  
حق است ابتدا بدو کرده است

صانع فرایه

فام ماویه

عادل کیست که نود ایما ترا بظلمت ظلمت معصیت  
 نبوشند الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولیک  
 کفرهم الا من وسم نفسه ون دیکر آنکه ظالم نفس خود آمد  
 که گناه پیش از طاعت میکند و چون در قیامت  
 گفته معصیت او بر کفه طاعت بجز بد استحقاق دور  
 باید چنانک فرمود و اما من خفت موازین و تحقیق  
 بد آنکه اهل مرصف از صنف مقلدان دیکر باره  
 بر سر صنف باشند بی آنکه بر جانب راست بوده باشند  
 دوم آنها که بره دست جب بوده اند سیم آنها  
 که در پیشگاه صف در میان بوده اند چنانک می خوانند  
 و کتبم از دوا جائله فاصحاب المینه ما اصحاب المینه  
 واصحاب المشامه ما اصحاب المشامه والسا بقون  
 السا بقون او یک المقر بون در مرصف مناسب  
 آن صف اصحاب یمین و اصحاب شمال و سابقون  
 باشد اصحاب یمین کسانی اند که تخم روحانیت  
 را بر ورکش داده اند و بکمال مرتبه خود رسیده تا

در روز قیامت  
اگر چه

اگر چه برورش بکمال نیافت تا یکی صد و مقصد شود  
 باری در زمین قاب بتصرف صفات بشری بد نشد  
 بر آمد و باز بمقام تخی رسید و اگر نیادت نشد نقصان  
 پذیرفت این طایفه را صفت مکی غالب بود اهل  
 طاعت باشند و میل ایشان بمعصیت کمتر بشود در باب  
 نجات اند بر یمین سعادت راه بهشت گیرند یعنی  
 بمقام روحانیت خویش از رسندی توقف و اصحاب  
 شمال کسانی اند که بر تخم روحانیت زیان کرده اند  
 و اگر چه بکلی تخم باطل کرده اند اما بتصرف روحانیت  
 بشری حلق و نقصان در وی پیدا آمد است میل این  
 طایفه بر معصیت بیشتر باشد اینها بر شمال شقاوت  
 بد و زخ برند و بر سر کاتب او گذار می دهند تا آن  
 آلاین از ایشان محو شود پس بمقام معلوم خویش  
 باز رسند بمقتضای وسایقان کسانی اند که تخم روحانیت  
 را بر ورکش داده اند و بکمال مرتبه خود رسیده تا

۲۱۴

و نیز بنده سحر

و نقد نفع از بردگات ال  
نذر و چه

تایکی صد با مقتصد گردانیده و اینها نیز دو صنف است  
یکی آنها که از ابتدا تا انتها صفات روحانی و اخلاقی  
غالب بوده است هرگز بیوث آفات معاصی گشته  
و بر قضیه آن الذین سبقت لهم من الجنة اولیک  
عنها بعد من از موافقت و متابعت موادور بود  
دوم طایفه که اگر چه ابتدا بر وفق مراد نفس قدسیه  
نهادند و بر مقتضای طبعی زده اند باز بگنجد غنا  
و جذبه الوصیت و وی از مراقب بهیمی و مراببت جوانی  
بگردانیده اند و با کینه شرعیت معاملات مسکن  
طبیعت را از خالص عبودیت کرده اند که اولیک  
بیدار الله سیاریم حسانت این مرد و طایفه را  
مراجعت با بر تمام خویش از آن ضعف که آمده اند بعد  
سلوک باشد با اختیار و در حال حیات نام سابقی بر  
ایشان ازین سبب است که بر اصحاب یمن و اصحاب  
شمال متابعت نمایند ایشان بعد از وفات با تمام

نفس

حس

خویش

خویش رسند و اینها در حال حین جنابک خواجه علیه الصلو  
و السلام فرمود سیر و اسبق المفردون اما اصحاب یمن  
لو ائمه که اهل صف یمن اند اصحاب الیمین اند ایشان را  
طاعت بر معصیت غالب بود اهل نجات باشند که  
فاما من تعلمت موازیه فتونی عیثه راضیه و اصحاب  
الشمال ایشان را معصیت بر طاعت غالب باشد اینجا  
چون متابعت مواد که در جای ایشان با وید باشد زیرا  
که چون حق تعالی دل را پدید فرید عمر را برین او بد است  
و مواد را شمال او بد است و عشق را بر سایه او بد است  
اصحاب الیمین ایشان بودند که متابعت عقل کردند و  
اصحاب الشمال آنها بودند که متابعت مواد کردند و  
سابقان آنها بودند که متابعت عشق کردند پس عقل  
عاقلان را بمعقول رساند و مواد را بر اهل او رساند  
و عشق عاشق را بعشوق رساند هر که امر و متابعت  
مواد بر قضیه کما تعیشون تموتون کما تموتون تحشرون

فرود آمد او با وی باشد که قائمه با ویه بلقط ایم فرمود  
 یعنی مادر او تا ویه است اشارت بدان معنی است که او  
 در وجود نفس لوامه بند است درین جهان سوز آواز خود  
 نژاده است اما حامله بود بطبل ایمان اگر نژاده بودی  
 از صفات رحم حیوانی و سببی بیرون آمده بودی از  
 ما ویه خلاص یافتی ولیکن چون حامله بود بطبل ایمان و انجا  
 تراد در عبور بر در کات دواغ جذان بماند که آنجسته  
 نصیبه آتس است که صفات حیوانی و سببی و شیطانی  
 از وی تاند و آنچه طبل ایمانست در رحم دل از مادر نماند  
 بزیاید و اسپستحقان بهشت گیرد که مخرج من النار من  
 شیخه قلبه متعال فرقه من الایمان او بر مثال جوز بود  
 که در وی مغز ایمان بود اما بوسه تلخ فاسده داشت  
 ضربتی جذ بر این پوست دوم زدند که حامل پوست  
 اول بود و آن طبل مغز از رحم پوست خلاص دینند  
 غذای آتس کشد که کلمات نصیحتی جلوه دیم و مغز از پوست

شیطان

از آتس نفس بود

از اعجاز فاسده

برگ

قطایف

قطایف لطایف حق بچند و بر صحن بهشت نهند و بگویند  
 احوان علی سرر متعالین آرند این صفت آن طایفه  
 است که در حق ایشان فرمود و آخر و نمرجون لامرأ  
 اما یعد بهم و لا یؤوب علیهم و اگر فضل ربانی و تابد  
 آسمانی او را در یابد و پیش از مرگ اگر همه یک نفس باشد  
 نسیم نجات الطاف خود بشام جان او رساند تا از دل  
 سگپسته و جان خسته او بیرون نفس بر آید و از سردرد  
 این دو بیت سر آید **هـ** با دامن بوی زلف جانان  
 و آن عشق کین نمانده با نو کرد **ا** ای باد تو بوی شناسی داری  
 ز نهار بگرد هیچ چکانه مگرد **ا** در حال دردی در نهادی  
 بدید آید و آتش ندامت در خون معامله او زند تا آنج  
 بسالمای فراوان از و بخواست سوخت آتش ندامت  
 یک نفس بسوزد و آواز رحم مادر مو که با وی بود ترا **هفت**  
 که اندم توبه و آن توبه بصوخ او را یکدم جان بک  
 کند که کوی مرکز بدان آتس لموت بنوده است

دورخ



که آتیب من الذئب کن لا ذئب کن چون در می  
 نصیبه دوزخ نماید چون بر دوزخ گذرد از دوزخ فر  
 بر آید که جز با مؤمن بعد اطفاء نور که بسوی این حدیث  
 دوزخ حقیقت در تو است و آن صفات ذمیمه نفس  
 آماره است چون نسیم صبا عنایت بر تو وزید و در  
 آتش صفات ذمیمه تو فرود آمد و نور تو به که از انوار  
 صفت تو ابی است در آن تو جای گرفت فریاد  
 بر در کات دوزخ موجود بشری اقاد یا تائب که  
 تو اکنون محبوب حضرتی که ان الله یحب التوابین و  
 محبوبان است بهشت بر شابد دوزخ ملک صله  
 معش در که جوی آب آرد جنگل شمع میفرماید  
 عشاق ترا مشت بهشت است و زمره بدون است تیان  
 اندر دین دوزخ از آن کشت که بر تو نور ناری رنگ آید  
 و نفس تو امه اگر چه در صف سیم اقاد بر در عالم ارواح  
 اما از آثار شراب ظهور فیضان فضل حق که جامهای

که تائب در کات  
 دوزخ است  
 و آتیب بر او غضب  
 و ستمت و حرص و نسیم  
 صبا و نخل و عجب  
 که در تائب

لا مال ساقی و سقیمم ر بتمم بد و پستگانی در مجلس ان  
 بار و اح اپنا و خواص او ایسی داد در صف اول  
 و ایشان بر مشا به جمال صدی نوشن میکردند جرعه  
 آن بار و اح ابل صفت دوم می ریختند که در بلا رض  
 من کاپس الکرام نصیب بوی از آن جرعه با امل  
 صفت سیم می رسید از سطوات بوی آن شراب است  
 بوی بن آمد و پیوست شد در کار بشوم از دست  
 با آن بوی چون بدین عالم پیوسته بر بوی آن بوی  
 که در خیالات دنیا بر کشید در خفا نه لذات  
 بر امید آن بوی از سر خم جاشنی میکردند چون از سر سج  
 ذوق آن نیافتند که در خم خانه طاعت سیم بر کشید بوی  
 بر و ند که اگر مار از کبی بدید آید سیم از پنجا باشد از آن  
 بوی بردن عبارت ایمان آمد نور ایمان کند داشت  
 که از خم دنیا بیکباره مست شوند و شهوات آن آرام  
 گیرند چون دیگر سینه خبر آن که بجز خرافات دنیا معزور

شرینا و اح تاعا الارض جرعه

مرکب

شهوات  
 راضی گشته

شدند و زنده گانی رخ روزه دنیا را ضعیف کشیدند و با  
بغیم فانی دنیا آرام گرفتند رضوا بالین الدنیا و اطعموا  
نوابها گاه جایی از مرادات نفسانی در می کشیدند  
و گاه ساغری از جنی نه طاعات روحانی می کشیدند  
خلط و اعلی صافی و آخرتیا هر که که جنی نه سهوات  
دنیا نوی نوشیدی نفس لوامه با جوشن طاعت سدی  
خارامان خمر سر او برسد بخار آن کردی روی بر کار  
آوردی تا عنایتی علت از کمال عاطفت یکجای  
بدستگیری عیسی الله ان توبت علیکم بر خیزد و بعد  
معامله عمر او را در بوت توبه نهد و با تس شوق از کمال  
ویکی جوی کیمیای محبت بروی از ازل و ابریز حاصل  
مچونین کرد اند که ان الله یحب المتطهرین و محب  
المتطهرین **ه** غم با لطف تو شادمانی کرد  
عمر از نظر تو جاودانی کرد کرد با بد و زح و در از کوی تو  
آتش همه آب زنده گانی کرد ایچا نفس لوامه محل قسم

جابر

خداوندی

خداوندی کرد که لا اقسیم یومم القیمة ولا اقسیم  
الدوامه و صلی اللہ علی خیر خلق محمد و آلہ  
**فصل دوم** در معاد نفس مقصد  
و آن نفس مله است قال الله تعالی کیف تکفرون  
بالله و کتبتم انما فاجبا کم ثم ینکم ثم یحکم ثم الیه  
ترجعون و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم موتوا  
ان تموتوا بدائم نفس مله است که مشرف  
گشته بود بشرف الیما است حی و مرتبه مرتبه قسم  
یا فته با شرف جنانک فرمود و نفس و ما سویها فالله  
فجور ما و تقویها و او انست که در عالم ارواح در  
صف دوم بوده است و ذکر او در قرآن هم مرتبه  
دو است که قسیم ظالم لنفسه و منهم مقصد و اسم  
مقصدی بروی از ان وجه افتاد که او متوسط و  
عالمست یکجکیت عالم سابق است که در صف  
اول بودند و یک جهنم ظالم است که در سیم

م

بودند و او فیض عوام اولیا و خواص مونس است  
 و او شرف الهام بدان استعدا یافته است  
 که در عالم ارواح میان او و حضرت عزت و سلطه  
 ارواح اینها و خواص اولیا بود اندام فیض ربانی  
 که با ارواح اهل صف اول میرسد بر توان با اهل صف  
 اول میرسد نصیب از ان الطاف می یافته و در  
 مخاطبات حق از بهر حجب حاصل داشتند چون بدن  
 عالم پوشیدند اگر چه بصفت اما کی بتلاشد با  
 ذوق فیض حق از کام جان ایشان زرقه بود و لذت  
 استماع خطاب الست بر کیم در سمع دل ایشان  
 باشته بود **شعر** ولیست حدیث العمد شوقا و لو  
 حدیث سواکم فی حیای قدیم و ما دنت جیالیت از دادم  
 فی الحدیثا و العظام بریم مرکز نشو ذای بت بکریم  
 بهرت ز دل و خیالت از دیدن مهر تو در استخوان بوسید  
 بس از ان شوق که در تخم روحانیت باقی بود دل در جهان

۳۰

کاز پس مگس بجوی ما  
 مانده

فانی نهاده اند و از اسفل السافلین طبعیت روی درون  
 اعلی علیین عبودیت آورند و بر قضیت قد  
 افلح من ترکها در ترکیب نفس گویند و تربیت آن  
 تخم با اعمال صالح شریعت و تقویت قوت طریقت  
 می دادند تا اثر تربیت در تخم نفس آمان صفت ظاهر  
 کشف شود شریعت بر ظلمت نفس راه یافت و آن  
 تخم را که نسبت دانه خرماد است تخم در فصل مقدم بر خود  
 بخشد و سبزه سر پیرون کرد چون قدری از بند و جفا  
 وجود خویش زبانی یافت و از زندان وجود دانی  
 در چه برقصای سوا می عبودیت و مقام سخن گویند  
 شد خود را در جیب وجود دانه بودن ملامت کرد  
 چون مجیحه توانی که تربیت و ترکیب ازین جنس خلاص  
 و فلاح یابی چرا توقف رواداری و مکر جد و جهد  
 بر میان جان بختی و چون بسپارن بدین جنینض و اسفل  
 را ضعی باشی او را درین مقام لوازمه خوانند که بملات

مراقب

مانند

فانی

خویش بر خاست تا شیر غایت اولی او را در کار بند  
 بر ساعت مجد ترسید کرد اند و شوق و عشق او غایت  
 ترسید رساند و او بعلبات شوق و رغبات ذوق  
 در کثرت بجایه و وجودت معالیه می افزاید از  
 سر جگتی که بر قانون زمان سینه کند نوری دیگر تولد  
 میکند و بعد قوت ایمان شود که لیز داد او را به تمام  
 ایمانیم و آن شجره عجب است سر در نظر او می سید کیر  
 و از عالم سفلی بعالم علوی سینه می کند تا شجره تمام از  
 بیرون آید که و کنیم امواتا فاجیاکم اول دانه مرده بود  
 چون سبز از بیرون آمد فاجیاکم زنده بودیم یکیم  
 یعنی دانه را بجلی در شجره محو کند ثم یکیم یعنی در کربان  
 آن دانه را در کسوت شکوفه از درخت بیرون آرد  
 اگر چه در درخت محو شده بود و مرده گشته دیگر  
 باره بر سر شاخ زنده گشت و از کوه شاخ سر بیرون  
 کرد کفن شکوفه در دوس سو که صد سان خالی مسکن

در وقت فصل  
 مزارع

چون روح شود را کرب کب خون لاله بخون جگر آلوده کفن  
 از خاک سرگوی تو بر خیزم من نفس درین حالت بمقام اصل  
 خویش باز رسیده که شکوفه ولد بر سر درخت عجب  
 آمد اما چون ثمره بکمال زرسیده است هنوز یک قدم  
 مستحق دارد و از آنجا غذای کشتا پس کمال خویش را  
 و یک قدم در مقام ثمره کی دارد و در خط آن که بانه  
 سرمای یا بادی شجره جعلا به منور بر رنج بر دین  
 ساله او را خوانند و او درین مقام استحقاق آن  
 که صلاح و نپاد خویش مشا به می کند و ترسان و سراسر  
 می باشد و مدد الهامات را پانی بد و متصل شده که و  
 و بخود او با وی نماید درین حال در خطی عظیم است  
 زیرا که مخلص است یعنی از جنس دانه و شجره خلاص  
 و المخلصون علی خط عظیم پیش ازین که در شجره بند بود  
 یا در دانه مجوس یا در دانه مجوس بود این خط خدا  
 که بر بادی و سرمای باطن زلف تو نایم تا بهر کت با دی

وردوم

و بر شاخ اخلاص اینم

دور از رویت شویم دور از رویت اما اکنون که  
از رحم شجره بزاد و در مقام لطیف شکوفه میزند  
طفل نو عهد است باندک آسبی باطل شود اگر در ایت  
احوال او بشتر زود نفس درین مقام که ذوق الهیات  
حق یافته است و با عالم غیب آشنا گشته خطر آن دارد  
که یباد و سوسه شیطان یا تبره یا عجب نفسانی از شجره  
عبودیت بلعالم وارد شد حضرت جلالت درین  
حالت یازده قسم یاد کرده است تا یکد راتنا  
عقلت نوز زد و نمود که اگر نفس بر درش باشد درین  
مقام فلاح یافت یعنی از شکوفه لملمکی شجره مطمئنی  
رسد و اگر از تربت محروم ماند بجهت آن که فقا بود  
یعنی در شکوفه فلکی بزمرد و نابیز شود چنانکه فرمود  
والتیس و ضیحا تا آنجا که قد افلح من رکی ناد قدنا  
من دسپها و هر سبج موضع از قرآن چندین قسم است  
یاد کرده است که درین موضع و سرش است

موانعت

برک وارد افتد

دور از

بخارت

که هیچ چیز از مخلوقات شریفتر از نفس انسان نیست چون کار خود  
و نفس را در سبج مقام آن نازکی نیست و آن خطر که در  
لملمکی چه از خویش تمام خلاص نیافته است و  
غیب و الهامات با زیاده عجز و توان بود که هر  
کالت در زم عشق شیطان بخورد و بنظر عجب  
خوش آمد و بزرگی و جبریت بخورد باز کرد ابلیس وقت  
شود و بند با دلعنت مگر در وار از درخت قبول  
بر خاک مذلت افتد و نفس را درین مقام بعد از آنک  
چون شکوفه اول از دانه بزاد و در شجره مدتی بند  
بود و دیگر بار از شجره بزاد و بر سر شاخ آفرینش  
آمد تا ذوق الهیات حق با یافت دیگر بان است که  
بی باید زاد تا ثمره شود و در ثمره بکمال بخشگی رسیده  
تا کمال این مقام شود زیرا که در هر مقام از مقامات  
نفس را آسانتر و آشناتر است مگر مقام لملمکی ابتدای او  
آنست که در ذوق الهامات حق باید بر سر تقوی

کار خود

یا خدا

عذر از خود

وجرت

چون شکوفه

تا کمال مقام

و بخور که کبر آن رسد تا حق از باطل باز سازد و باطل  
 از حق براند و متمتع حق کند و از باطل اجتناب نماید  
 و خواجه علیه الصلوة والسلام درین مقام دعای کرده  
 اللهم انزل علی حقاً و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلاً  
 و ارزقنا اجتناباً در بدایت حق و باطل دیدن  
 و شناختن است و در نهایت توفیق و قوت یمن  
 بر ترک باطل و اتباع حق در هر دوکی نفس از صفات ذمیه  
 و زندگی دل بصفت حمیده میسر شود که موثوق  
 ان تو تو و مرید صادق را سماع درین مقام حلال  
 شود از جند و جی یکی انگ چون نفس از صفات  
 ذمیه بمراد عرش او را سماع باید کرد از اینجا است  
 که صوفیای را چون عزیزی وفات کند بعرس او سماع  
 کنند دوم برای تسخیرت دل که او را بلعانی غیب  
 از دواجی بید آید و معاقده با صفات حمیده  
 کرده در اعلان نکاح سزاوار است که اعلیٰ الکلیج

و این پنج

سماع

دل و ضربت در فیسیم چون نفس از دیده حق بینی و  
 کوش حق شنوی بیدارند و ذوق الهیات باطنی  
 در سرجه مناسبی باشد از آن ذوق الهیات غیب  
 باید و جنبش او سوی حق بود چنانکه فرموده الیزین  
 یسمعون القول فیتبعون اچینه پس هر قول که از  
 اقوال شود در کسوت صورت خوش و وزنی خوردن  
 از آن قول ذوق خطاب الهی یابد و بدان صفت  
 خوش جنبش شوق سوی حق بیدار آورد آخر کم از  
 شترتی نیست که بصورت خود جنبش شوق بوطن الهی  
 و مرعی و معروف خود بیداری آورد **شبه**  
 اجن و للانصاف بالغر خیر . اذا ذكرت او طار بهی برنی  
 و تصبر الی رند الهی او عار . و من این تدری با لعرارین  
 و بدان وزن موزون مرغ روحانیت و قصد مرگ را  
 و آشیان جمع کند و چون خواهد که در پرواز آید نفس  
 قابل که مرغ روح در کعبه پنج قید حوا پس مقید است

ر  
قوال

خوش

در احوال نماید چون ذوق خطاب یافته است در  
 روح آرام تواند گرفت در اضطراب آید خواهد که  
 قفس قالب بسکند و با عالم خویش رود **بیت**  
 آن میل مجبوس که ناش گشت دستش بسکستن قفس می برسد  
 قفس قالب تبعیت در اضطراب آید رقص حالت  
 عبارت از آن اضطراب است رقص آن بود که هر زمان بر  
 بی در جو کرد از میان بر نهد رقص آن باشد که در جهان بر  
 چون مرید صاحب ریاضت درین حالت ریاضت  
 و این مقام باشد شاید که وقت وقتی بسماع رفت  
 فی حاضر شود بشرط آنکه یاد خدمت شیخ خویش باشد  
 جمعی یاران که هم در او باشد فیما بصحبت اغیار تا  
 تواند احترام از کند مگر کسانی که از سر نیاز و اعتقادی  
 تمام شوند و صحبت بادب و عورت دارند و  
 باید که در سماع حرکت بکنند و دل خویش  
 با معانی پست و اشارت سخنان فی حاضر دارد

و چون  
 بر خیزد  
 دل با هر کس و از هر حال

و هر دار که بر دل آید یا بر حالت که روی نماید  
 در حرکت نیاید تا تواند سماع بدل فرسوی خورد اگر  
 بروی غالب شود ولی اختیار او را در حرکت آورد  
 اگر زده آید و در موافقت یاران تو اجد هم زده داشته  
 اند چون از رعوت نفس عالی باشد و در سماع ادا  
 بسیار است که این موضع تکلیف آن کند اما تا تواند حرکت  
 یاران نگاه دارد تا در آن حرکات او بخراشد و سما  
 از سر شربت کند و در کلمات معانی و ترک دعاوی گو  
 و در کل احوال مشط الهامات حق باشد تا آنچه کند نبوی  
 الهام کننده از ظلمت طبع میضی بن او بگردد درین مقام  
 صلاح و فساد احوال خویش با الهام توان دانست و  
 در وسط مقام باشارت حق و اشارت کلام است  
 که الهام خطابی باشد از حق بدک با ذوق ولیکن نیلی  
 شعور و اشارت خطابی باشد با ذوق شعور ولیکن  
 بر ذوق صریح و کلام خطابی باشد با ذوق و شعور و  
 از زنده

و حالت عبارت از احوال است

و شهود و از سر هم

و در ابتدا

و در آخر مقام بطلب و ذوق میان الهام

و بعد

و صرح و لیکن در مقام لمبکی نفس کلام بید نماید کلام  
 در مقام مطینکی نفس بید آید یا آیتها النفس المطمئنة  
 از جی الی ربک این خطاب صریح است و نهایت مقام  
 لمبکی است که نور حق در دل نمکین شود تا بمرجه در  
 مگرد بنور حق کرد که المؤمن بظن نور الله تعالی از ان  
 وقت که الهام بید آید مرتبه خواص مؤمنانست  
 تا آن وقت که نور الله در دل نمکین شود آنکه بمرجه  
 اولیاست که الله ولی المذین امنوا یخرجهم من الظلمات  
 الی النور چون بدین مقام رسید کمال معاد این طایفه  
 که مقصد اند در عالم ارواح اهل صف دوم بوده اند  
 انوار لطاف و فیض حق از بس حجاب صف ارواح  
 انبیا و خواص اولیا بدیشان میرسد است پس کسی  
 از اهل صف دوم بقدر اصابت نور فیض اینچنان  
 متابعت انبیا و اولیاسی وجد و طلبت بید آید  
 و خاک در صف تقا و قرب و بعدی و بین و

در نیاری

و نیاری بوده است بعضی ارواح را بر بعضی  
 در سعی و طلب هر کسی ظاهر شود و دریافت و نیاید  
 هم موثر باشد و چون در صف دوم سر روح در تقا  
 روحی دیگر افتاده باشد از صف اول که ارواح انبیا  
 و خواص اولیاست اینچنان مناسبت این کس را  
 با نبی یا ولی ارادت و محبت زیادت باشد از دیگر  
 خاک خواجه علیه الصلوة والسلام که از ارواح جنود  
 مجتهدة فارقان منها ایتلاف و ماناگر منها اختلف  
 هر که یکدیگر شاخته باشند یا در معالجه یا در جوار افتاده  
 نسبت اینچنان معرفت و الفت و مودد بید آید هر  
 آن شخص را بصورت در نیاید باشد که در خواب یا در تقا  
 او را آید و از وی مدد یا بسبب این طایفه را که اهل  
 دوم اند در مثال تخم ارواح ایشان اثره فرمانها بودیم  
 در فصل مقدم و هر را اگر چه ذوقی و جلاوتی است  
 اما در پوست اوست که آن مغزی ندارد که مستمع باشد

۲۲۱ ع

انجام

این آیه و غیره از در حدیث ما در ارادت  
 مردان عبادت است و آن عبارتست از



اشارت بدان معنی است که معا در این طایفه اگر چه علی  
 علیین بهشت باشد و قربت و جوار اینها و خواص  
 اولیا و ایکم کل الذین انعم الله علیهم من النبیین  
 و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و با ایشان باشد  
 و آرزیشان باشد در مقام غنیمت فی مقعد صدق  
 عند ربک مقصد از خواج علی الصلح و السلام این  
 تشریف معیت جله مریدان و مجاز ایشات می کرد  
 که المرء من اجب اما دولت اختصاص املیت و  
 نیست بسلام سوخته رسید که السلام منا اهل البیت  
 شرح این مقام و اهل این مقام در فضل موخر پدید آشت  
 الله و احد و السلام **فصل سوم**  
 در معا و نفس سابق و آن نفس مطیبه است قال الله تعا  
 یا ایها النفس المطیبه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه  
 و قال ابی جلی الله علیه و سلم جذبته من جذبات الحق  
 تواری عمل الثقلین بدانکه نفس مطیبه نفس انبیا و

مع

بی

خواص

خواص او نیست که وصف اول بوده اند در عالم ازل  
 اگر چه سر نفسی را در اطمینان فرجه دیگر است از اینها  
 و اولیا جنابک شرح داده آمده است از اصحاب  
 الیمین و اصحاب الشمال و سابقان اهل مرصف و  
 بحقیقت بدانکه از مقام امار کی نفس بمقام مطیبه  
 رسید جز بقدر جذب است حق و الکیه شرح جنابک  
 فرمود ان النفس لا یان بالسوء الا ما رحیم ربی و ابتدا  
 جمله نفوس بصفت امار کی موصوف باشند اگر نفس  
 نجی باشد و اگر نفس و بی تاب بر پست شریعت بمقام اطمینان  
 برسد که نهایت استعداد جوهر انسانی است انگاه  
 مستحق خطاب ارجعی گردد اگر چه در بدایت که روح را  
 از عالم ارواح بعالم اجساد تعلق می ساخت بر جمله  
 ملک و ملکوت گذرد اند تا بر افلاک و انجم و عناصر  
 بگذشت از بناتی و حیوانی در گذشت و بر تبه انسانی  
 که اسفل السافلین موجود است رسید جنابک شرح داده

مقام اولی

و آمده است و اشارت نموده تا آنکه استقل  
 البسائر یعنی بدین معنی است دیگر باره بواسطه نور  
 ایمان و اعمال صالحه است در وی با علی هند که الایمن  
 آمنوا و عملوا الصالحات اما تا ذوق خطاب ارجحی  
 الی ربکم باز نیاید محال باشد که در وی نور ایمان  
 بید آید یا بعقل صالح در آویزد و لیکن نفس را بر این  
 شعوری نباشد که بحسب باز داند آن خطابی باشد سر  
 در کسوت جذب حق که بستر روح رسد و نفس او را در  
 صفت امارکی بگرداند و بقول ایمان و استعمال  
 شرح آرد جانک خطاب یا امارکونی بر ذل و سلا  
 بستر آتش رسید و بی شعور آتش روی آتش از صفت  
 مرتبه بگرداند و بصفت بر ذل و سلا ما رسانید  
 از آن وقت که بتصرف خطاب ارجحی روی از اسفل  
 طبیعت امارکی سینه گرداند در مراجع است با  
 معاد خویش تا آنجا که بکمالی مرتبه معاد خاص فاد

نفس

فی عبادی و ادخلی جنستی رسد و این جنست که بستر  
 اضافت حضرت یافته است که حتی برجات دیگر  
 جنان شرف دارد که کعبه بر ساجد دیگر که شرف  
 اضافت یمتی یافته است این سری بزرگست فهم  
 سر کس اینجا رسد و پیمان این اشارت در عبارت بگذرد  
 و اسم امارکی بر نفس بدان معنی است که امیر قالد  
 باشد و اما آن لفظ بالغة است از امیر و آری بیجا  
 فرمانده و فرمان رواست فرمانده است قیامت  
 طبع خویش و مخالفت شرع حق و فرمان رواست  
 بر جلگی جوارح و اعضا تا بر وفق طبع و فرمان او کار  
 کند تا نفس سر بر خط فرمان حق نهد و متقا و شرع  
 نشود از صفت امارکی خلاص نیاید که این صفت  
 ضد یکدیگرند تا اما آن است مامور تواند بود  
 چون مامور گشت از امارکی خلاص یافت فلا سعه  
 اینجا غلطی عظیم افتاد بندایشند امارکی نفس را صفت

لفظ

ذمیة حیوانی است و بس در تا ذیب اخلاق و تبدل  
 صفات رنج برده اند بر امید آنکه نفس را چون صفت  
 ذمیة صفت حمیده مبدل شود از اما در کی طبیعتی  
 رسد تا پسندد که از بجزدان معاملات اما در کی  
 برنجیرد تا آنکه مامور شرع نشود ایشان بنداشد  
 شرع از برای تهذیب اخلاق می باید در پس کشد  
 چون ما تهذیب اخلاق بنظر عقل خویش حاصل کنیم  
 ما را بشرح اینها چه حاجت باشد شیطان ایشان را از  
 مذله بد و ذبح بردن و ایمان حقیقی ندانند تا باز  
 پسندد که از حجاب طبع بطبع بیرون شوند آمد که اگر کی  
 مزار سال بنظر عقل خویش نفس را ریاضت فرماید  
 تا در نفس مزار کونه صفا و پنیایی بدید آید و بعضی  
 حجب بشری بر خیزد این جمله تقویت حجاب طبع  
 دهد و که درت و ناپنیایی حقیقی زیاد شده کند زیرا که  
 چون پیش ازین صفاتی و پنیایی نداشت طالب آن بود

فی دانت

و می دانست که در که درت و ناپنیایی است  
 اکنون که قدری اثر و صفا و پنیایی در نفس باز یافت  
 بندار صفا و پنیایی حقیقی است از طبع فرماید  
 و این بندار حجابی معظم تر شود از جمله حجب و درنا  
 پنیایی حقیقی بیفزاید و این معنی جز دل فہم نکند که مویب  
 بود تا سید الہی و دیدہ سرا و از نور اللہ یافته بود که  
 المؤمن بنظر نور اللہ حقیقت بد آنکه از اسفل طبیعت  
 کند شریعت خلاص توان یافت که در شریعت الا  
 جذبہ حق لظنہ است و طبع ظلمتست و سرچ نور  
 از ظلمت بنور خلاص توان یافت که گفته اند وضد  
 بین الاشیاء مر که را بنور شرع که صورت جذبہ حق  
 است و سر رحمت حق از ورطہ اما در کی خلاص نداید  
 هیچ چیز خلاص توان داد که الا ما رحمہ ربی با خواجہ  
 علیہ الصلوٰۃ والسلام با کمال نبوت و مرتبہ رسالت  
 می کشد آنک لا تهدی اجیب **من الیہ** تو بطبع خویش بینج

این یک از امر است  
 در تریتم

کس را از طبع خلاص توانی داد و لیکن الله یهدی  
 من یشاء نور هدایت که که بحقیقت جذب است  
 با اینجانب عینیت اهل طبع را از اسفل طبیعت  
 بر بانی و بعلو قوت رساند که ارجحی الی ربک و  
 نفس را درین حالت که تصرف جذب ارجحی مرجع  
 و معاد خویش خواهد رسانید بر جلگی عوالم مختلف  
 که ابتدا گذر کرده است و آمده گذر باید کرد و باید  
 کشتن و حکمت درین بوده آمد و شد که مطالعه  
 و شخصیت نزار عالم حق بگذرد در هر عالم که بچی که تعبیه است  
 بردارد و ستری که مودعست بدانند که علم آدم  
 الاسماء کلها در بدایت روحانیت عالم کلیات  
 بود از ان جزویات بود و عالم غیب بود از ان  
 مشاهدات بود چون بدین عالم پوست و داد  
 و روش و برورش خویش بداد عالم کلیات و جزویات  
 کشت و عالم الغیب و الشهاده بود در خلافت حق

شد

زیرا که

زیرا که در عالم ارواح بر معاملات خلافت ربوبیت  
 قدرت و الوهیت نداشت اینجا قدرت و الوهیت بد  
 آورد و بکمال مرتبه خلافت رسید و در این که درین  
 عالم مختلف گذری کرده در هر عالم چیزی بوام می گسند  
 و از خود اینجا چیزی که وی می نهاد در وقت مراجعت  
 تا و ام هر تمام بنگذارد و درین خویش باز گسند  
 گذارند که برود چنانکه بپای کت باید که درین نفس بری  
 بازده و ام هفت و پنج و بها اول از منزل خالی قدم  
 باید نهاد و آن آخرین منزلی است از منازل اخروی  
 در وقت مراجعت از اینجا است که چون شخص را در  
 می نهند می گویند نه آخرین منزل من منازل الدنیا  
 و اول منزل من منازل الآخرة اما مرده برای اجتناب  
 سیه برند روند زنده است که بقدم خود از  
 صفات خاک بگذرد نه از صورت خاک و صفت  
 خاک ظلمت و کدورت و کثافت و ثقل است

اولین

۲۸

از خاصیت ظلمت آن جل و ناپیایی خیزد و از آنجا  
که در است لعل و آویزش و آمیزش هر چیز تولد  
و تفرقه شود و از خاصیت کثافت نوری و سینه  
شستی و سخت دلی بدید آید و از خاصیت ثقل  
خست طبع و رکاکت و فرومایگی و دنایاتی  
سمی و خواری و کسل و کرائی ظاهر شود ساک این  
جمله صفات ذمیمه از خاک بوام گرفته است و گرم و  
مروت و قوت و عله اجمت و رافت و رحمت  
و شفقت و علم و یقین و صفا و صدق و جمعیت و قدرت  
و نورانیت و خفت جمله اینها را برین بنام  
خاک توانند گذشت تا این جمله را کند و بعالم خویش  
رایاید تا آن صفات که آورده بود و اینها را برین  
باز نماند و برود و همچنین از سره عنصر آب و آتش و  
با دیگر صفات ذمیمه و ام کرده است و بدل برین  
صفت جمیده کرده و کرده و از افلاک و اجرام دیگر عالمها

مخبرین

هم برین قیاس چون جمله و اماره دکنند و برینها باز نماند  
و بقدر اصلی بازاید و او را سلطنت خلافت نصب کند  
و با خلعت نیابت و منشور سیادت بر کسلی محاکم  
عیب و شهادت مالک گرداند و زمام مملکت  
برست جهان داری او دهند قل اللهم مالک المملک  
تولی المملک من تشاء و تنزع المملک من تشاء چون  
حق مالک ممالک هر چه آن وقت بوام استده بود  
بار و پایست کرد اکنون ملک او شود و او با ملکیت  
در آن تصرف کند و بیهاست و خلافت حق جمعی  
عالم غیب و شهادت را به بندگی بر کار دارد و عیبه  
تو خید با قرار دارد **ع** خلع در گوش جرج و اجرام  
تا دیندت بندگی اقرار **د** آفرینش مشار فرق تواند  
بر بچین چون خیابان زر باشد **ج** چون جاصلی حضرت نبود  
و ذوق قربت باز یافت و عزت خلافت وید  
این شعر گوید **شعر** وید و الی من الصنعا برق

رو

برنجیونی بهما قریب المزاجی . فلا ارضی الا قامة فی فلاة  
 و کیف اکون اللذین عبد . و اریح العنا صریحی حوالی  
 فلا ارضی الا قامة فی فلاة . و فرق الفرقدین راست  
 رواندگان این راه دو قسم اند ساکنان و محذوبان  
 محذوبان کسانی اند که ایشانرا بکنند جذب بر بایند  
 بدین مقامات بیجمل بگذرانند در غلبات مشوق  
 اطلاعی زیاده نمی مند بر احوال راه و شناخت  
 و کشف آفات و آنچه بر راه باشد از چیز و غیر  
 و نفع و ضرر و اینها شیخی و مقتدای ایشانند ساکن  
 کسی باشد که اگر چه او را بکنند جذب بر ندانند بیکوت  
 و آسبکی در هر مقام دارد و انصاف آن مقام از  
 وی می ستاند و احوال خیر شیر و صلاح و فساد  
 راه بر و عرصه می کشد و گاه بر راه دزنی راه می برد  
 تا بر راه ولی راه و قوی تمام نماید تا دلیل و راه  
 بری جماعت دیگر بشاید و هر چند علم و شناخت

این راه

این راه بی نهایت است و مقامات نامحسوس و  
 از هر مقام آنچه در واقع عرصه افتد نموداری و  
 بگوئیم تا راه رور از شناخت راه و اما در وقت و غلامت  
 آن دلیلی و محکی و انمودی باشد ابتدا اگر بر صفات  
 ساکنی عبور افتد در واقع جهان پند که از ششپنجا  
 و کوهها و غارها و مواضع طلایی بیرون می آید و بر  
 خوابها و شکستها و تلهها و کوههای گذرد و ثقل و  
 کما رفت بری نیز در سخت و لطافت در وی  
 دیدنی آید در هر مرتبه که بر صفات ای گذرد  
 کند سبزها و مرغزارها و درختان و کشته زارها  
 و آبهای روان و چشمه و حوض و دریا و مانند  
 این پند که بر همه میکند در سیم مرتبه که بر صفات  
 خاک گذر کند بر سوار قش و بریدن و دیدن و بر  
 بند بسیار قش و بر وادیها طیران کردن و امثال این  
 پند در چهارم مرتبه چون بر صفات آتشی گذر کند

چراغها و شمعها و مشعلها و بزقها و خرمنها آتش و  
 آتش و جفت این پند در پنج مرتبه چون بر صفات افلاک  
 و اجرام و اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانها  
 و زمین و عروج کردن از آسمان به آسمان و گردانیدن  
 جرج و فلک و امثال این پند در ششم مرتبه چون  
 مکتوت کوکب و انجم عبور افتد ستاره و  
 خورشید و آنچه بدین پند در هفتم مرتبه چون بر صفات  
 حیوانی عبور افتد بر صفت که از وی عبور خواهد  
 کرد از پستی و سببی بدان نوع حیوانی پند از حیوان  
 مختلفت بگذرد در ابران حیوانی بستوی پند و قاف  
 عبور و استیلا دوست بر این صفت و اگر  
 خود را سیران حیوان پند یا از آن ترسان باشد  
 نشان استیلا و غلبه آن صفت است بر نفس او  
 این سر مرتبه عالی بود از عوالم مختلف که چنان افشا  
 بانی چندین هزار عالم دیگر ساکن را عبرتی باقی

و در هر عالم مناسب آن مشاهدات و قانع بدید  
 بیسے آید و گاه بود که یک نوع واقعه در چندین  
 مقام دیده شود و هر جای مناسب آن مقام است  
 یعنی دیگر باشد و این اختلافات و تفاوت است هر  
 کسی فزق شود کند و باز شواهد شناخت جرحی  
 کمال و چون سناکک و قانع شناس نباشد در وقایع  
 بند شود و راه شواهد رفت کی از ضرورت  
 احتیاج شرح اینست مثلا آتش را در چند مقام  
 و در هر مقام از این معنی دیگر باشد گاه باشد که نشان  
 عبور بر صفت آتشی باشد و گاه باشد که نشان کرمی  
 آتش باشد و گاه باشد که نشان غلبه صفت  
 بود و گاه باشد که نشان غلبه صفت شیطنت باشد  
 و گاه بود که نور ذکر باشد در مثال آتش که سیرم  
 صفات بشری محسوس کند و گاه بود که آتش شوق  
 باشد و گاه بود که آتش هیبت باشد و گاه بود که آتش

درم

شوق باشد و گاه بود که آتش بهایت بود چنانکه  
 موسی را بود علیه السلام آتش من جانب الطور  
 شمارا و گاه بود که آتش محبت باشد تا ما سوای حق  
 بسوزاند و گاه بود که آتش معرفت باشد که گویم  
 شمس ناره نور علی نوره و گاه بود که آتش ایت  
 باشد که الله قرنی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات  
 الی النور و گاه باشد که آتش شایسته بود که آن در  
 من سینه النار و من حولها و جوارین آنها بود که فرق  
 میان هر یک جو شمع صابغ بگردد و بماند کرد و باقی  
 دیگر وقایع و تفاوت آن برین جمله قیاس کند  
 اما نفوس انسانی چون بدین مقام گذر کردن گیرند  
 نفسی بقدر استعداد و تأیید ربانی در حق او بقای  
 رسد که مستحق آن بوده است و بر تبتی که در عالم ارجح  
 املیت آن داشته است چون لو اکتفی و ملهسکی  
 و مطمئنی در آن مقام بند می شود و می گوید و ما نسا الا

ولایت

که مقام معلوم فریاد می کند لود نوبت انقله لاجت  
 زیرا که مقام بر مرغی فله کوه قاف نباشد از ابروی  
 باید و بر مرغی بر فرق شمع استیانه شود و ساحت  
 آنرا بر روانه دیوانه باید و سر مردار خوار شمعین در  
 باد شاه را نشاید آنرا اسپید بازی باید شمع زحمت  
 علمه می فریاد **س** تا ذاع صفت بحیفه بر المای  
 کی چون شامین در خوشایان **ای** چون صعوه اگر غذای بازی  
 باید می کردی که دست شهید **شای** طاموس اگر چه جمال با جمال  
 در ارد و یلیل الحمان نهر اردستان دارد و طوطی زبا  
 آن ن دارد اما اینها نظر را شنید یا نظار کیمه را که آسان  
 نماید چنانک بر نظار کیه اینجا که بر جمال شمع شمع  
 جان بازی باید که جز بر دانه یکار نیاید که عاقل حسرت  
 نظاره در انشاید **س** در دام میا که مرغ این دانه  
 در شمع میای که چون بر دانه **دیوانه** کسی بود که در در  
 گم کرد بگرد که دیوانه نه **ای جان** و جهان آنها که ایش



از برای نماز دست مجلس پس و ملازمت مقام  
 قرب آفریده اند و اصحاب وصول وصال اند  
 و از باب منزل و نوال اینجا در زیر آفتاب غیبت  
 متواری اند که اولیای تحت جای لایعرق هم غیری  
 و نیل برو بالند ایشان بسی شوریده و بشولید مقام  
 بس سیه سر و سامان و نیل برو بالند رب اشعث  
 اغبر ذی طمرین ایشانند **۹** ایشان دارند دل بن ایشان  
 ایشان که سزولف بر ایشان **۱۰** الفقراء اصبر ثم جلسا الله  
 یوم الیمه در حق ایشانست ایشان که بادل بر ایشانند  
 خود حال دلی بود بر ایشان **۱۱** یا واقعتهای سر و سامان **۱۲**  
 سر کز جهان که دید محنت زده **۱۳** سر کشته بکار خویش چیران  
 ایشانند که شان از ایشان بی ایشان بکنند جذبات سسته  
 و جملگی لذات و شهوات نفسانی و مواسات و مواسات  
 انسانی بر کام جان ایشان تلخ کرد آینه و از مشرب  
 دیگر جاشنی جاشند **۱۴** ماکه از دست روح قوی

کی نمک سود عکسوت خورشیدیم **۱۵** اطمینان ذل ایشان هر چه  
 در کونین و خافین است بدید نیاید اطمینان **۱۶**  
 هم بدگر این حدیث بود الا بید الله تعالی العلوب چه  
 گفته اند می زده را هم خبیث ایشان موز سر مست  
 ذوق شراب خطاب الست بر بکم مانده اند و  
 آیت نقل الله ثم درم بر کانیات خوانند **۱۷**  
 ماصعت زباده المیتیم **۱۸** وز عمد الیسین باز مستقیم  
 در صومعه با سجاده **۱۹** در دی کس و رند و می **۲۰**  
 مقام ایشان پوسته در خوابات وجود دست و جام  
 ایشان مالا مال شراب شود در جرم تعیم **۲۱**  
 است نقل مجلس این خواباتین رانی شایان **۲۲**  
 علف آخر نفس همه و نفس لوامه ساخته اند که و کلم  
 فیها ما تشتری النفس نفس طیب **۲۳** را با آن اطمینان  
 نیست او را از خوان آیت عند ذی طبعنی **۲۴**  
 نوله ارجعی الی ربک می فرستند **۲۵**

مکس از عکسور خوانند

علف کند

زهد



از روی تو دیده ام طبع زان <sup>بزرگی</sup> جو روی تو روی تو شوند  
 هر که پر ما پرواز کند لاجرم بر ما پرواز کند بگر چه صید  
 کند چو پرواز کند آن باشد که در کوی تو پرواز کند  
 صیدی کند او که باز شوند کرد چون نفس مطینت و  
 که از سابقات و منتهی سابق بالیه آیت بود بصیادی  
 پرواز دادند و کرد گمانش بطلب صید هر ستاند  
 در فضای سفت اقلیم آسوی یافت که تطلب او را  
 شاید در هوای مشت بهشت بگویی ندید که شسته  
 منقار آید چون پروانه دیوانه بر همه که زد روی  
 سوی وصال شمع جلال آورد و بپستی مجازی خود  
 سر و پناورد از وجود خود ملول شد و از جان بجان  
 آمد **س** مردم ز وجود خود ملالم کید  
 سودای وصال آن عالم <sup>بزرگی</sup> پروانه دل جو شمع روی تو  
 دیوانه شود کم و عالم کید <sup>بزرگی</sup> شب نیست چو پروانه کم خود  
 شمع هزار لطف در بر <sup>بزرگی</sup> شمش هزار لطف در بر

پروانه

پروانه نخست جان نند <sup>بزرگی</sup> بس قصد کند که شمع در بر کید  
 همچنان لاابالی و ارجی رفیت تا از سعیت فلک مشت  
 بهشت در گذشت جمله نما و اعلی راد سبت معجب در  
 دندان تجیر مانده که آیا این چه غنبت برین صحنی و  
 بر خود برین سیمکاری آینه لکان غلو با جو ل و او بر زبان  
 حال با ایشان میگفت من آن مرغم که هنوز از آستان  
 اشیان بفری پرواز نکرده بودم و بقبض قاب گرفتار  
 نشده که شمال از کمال ملامت اندازد ای اجعل فیها  
 من یقید فیها و یسکب الله ماء بر من یسکب الله  
 و بصیادی و سخن <sup>بزرگی</sup> سپس محمد کس می نازیدند اندیشه  
 بودند که **ف** فزاز لکن که با سس باز  
 فرشته صید و پیر شکار و سبحان که اکنون تماشا  
 صیادی من کنید و قطان خون ریختن و فساد کردن  
 باشید من خون ریزی کنم و لیکن از خلق خلق وجود  
 خویش بر آستانه عزت و فساد کنم و لیکن بود بر اندازد

و جان بازی بر جمال حضرت **ع** آن روز که دوختی در آفاق  
 گفتند بطعن مژ ترا خلق وجود خو زیزی را چه میکنی راست  
 من خون ریزم و لیکن از خلق **ع** و او بمنجان در کرم روی **طهران**  
 می کرد تا بهر حد امکان رسید ملا اعلی گفتند او بگفت  
 در لامکان سیر شو اند کرد اینجا بجز ورت سرشش بد بود  
 عجز در آید و حضرت عزت با سر ایشان میگفتند **ع**  
 گفته ام انی اعلم ما لا تعلمون منوز تنع انکار می کشید  
 و سپهر عجز نی اندازید **ع** بلکه چه شوی بحالت سوسنگ  
 نه مزجه زانست کسی نبود **ع** و آن بر وانه جانناز وجود  
 بر انداز میگفت برایشان مگیر که الجاهل معذور **ع**  
 در عشق تو از خاتم نبوت **ع** بایچنان درین سخن جنگی  
 این شربت عاشقی همه در آن **ع** نازد از درین قدح دگر **ع**  
 ایشان ندانستند که آیین بروانه قلند ر روشن چه  
 چیز باشد **ع** آیین قلندری و آیین قمار  
 در شهر من آورده ام ای ز پاپاز چون بروانه بخوای

سرادقا شمع جلال رسید یک شعله را بجای  
 بروانه فرستادند چون بروانه حاجب را دید دیگرش  
 بخود بروان بود چون آن پر بال مجازی فانی در باجست  
 بر قضیه من جا با لحنه فله عشر امثالما کرامت فرمود  
 تا در فضای سوای سویت شمع طیرانی کرد و مرغ و کبک  
 را خون پیکار کبک کی ریخت و از سستی خویش با فسادستی  
 شمع کریمت که فقر و الی الله از خود بگریخت و در او  
 و دروینست شد و نیستی درستی اینجست چون سستی خویش  
 در پستی او باخت سم خوف و ذبح سم امید بست بر  
 انداخت **ع** این صفت سهر در نوشته ام  
 و در ذرخ و زردس که شیم **ع** سم شد فدای تو بی تو باجی  
 ای دوست تو ما و ما تو کشیم **ع** خاصیت جذبه و اشارت  
 و ادخلی حیثه بدین معنی باشد والله اعلم این صفت طا  
 ایست که پیش از مرگ صورتی با شرت مو تو اقبل ان  
 هر که حیثی برده اند و چون پیش از مرگ برده حق تعالی

ایشان را پیش از حشر زنده کرد و معاد و مرجع ایشان  
 حضرت خداوندی ساخت که **ثُمَّ يَحْكُمُ ثُمَّ إِلَيْهِ تَرْجَعُونَ**  
 درین عالم صورت نشسته اند و از مشیت بهشت  
 بمعنی گذشته و تزی الجبال تحسبها جبال و حی  
 من السماوات اینست معاد نفس مطمئنه و معنی اشارت  
 ارجعی الی ربک و صلی اللہ علی محمد و آلہ و صحبه اجمعین  
**فصل چهارم** در معاد نفس اشقی  
 و آن نفس آمان است قال اللہ تعالی فاما من طمأن  
 العین لدنیا فان الحجیم سی الماوی و قال اللہ تعالی  
 لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولى و قال النبی  
 صلی اللہ علیہ و سلم حفت الجنة بالمکان و حفت  
 النار بالشهوات بدانکه رویدگان را معاد دو طایفه  
 اند سعید و اشقیاء و هر طایفه را قدمی است که بدان  
 قدم می روند و جاده ایست که بران جاده میر  
 و هر یک را معاد ایست که بران قدم بران جاده بدان

معادی رسند فاما سعید و طایفه اند خواص و عوام  
 عوام بقدیم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات  
 بر جاده طاعت و فرمان شریعت و متابعت سنت  
 بمعاد بهشت درجات آن می رسند و اما من خاف  
 مقام ربہ و امن النفس عن الهوی فان الجنة سی الماوی  
 و خواص بقدیم بجهنم بر جاده بحسبوت بمعاد مقعد صدق  
 میرسند در مقام عنایت که ان المتقین فی جنات  
 و نری فی مقعد صدق عند بیک مقعد زحاک  
 آن برفته است و اما اشقیاء هم دو طایفه اند یکی شیعه و  
 دو م اشقی شتی بعضی عاصیان امت اند که رموا  
 هوای نفس ثابت اند و بر مخالفت فرمان حق مضرو  
 بقدیم استیغای لذات و شهوات نفسانی بر جاده  
 عیان حق بمعاد دوزخ و درکات آن می رسند که فاما  
 من طمأن و اثر الجنة الدنیا فان الحجیم سی الماوی و جاده  
 علیه السلام هم از اینجا فرمود حفت النار بالشهوات

و چاهی دیگر فرمود که **کثیر ما یدخل امی النار الا جوفان**  
**القم و الفرج** گفت پیشتر نیز می که است مراد فرج  
دبان و فرج است یعنی بدنام حرام خوردن و خوردن  
حلال اسراف کردن و بفرج شهوت حرام رسانیدن و  
بر شهوت حلال در حرام و ظلم و فساد کوناگون اعتقاد  
و اما اشقی صفت کافر و منافق است که بکلی <sup>بطلب</sup> رهای  
دنیا و تمسکات آن آوردند است و چون بهیچ <sup>بکلی</sup>  
سمت بر استیغای لذات و شهوات و شهوات  
نفسانی و حیوانی مصروف گردانیده و پشت برین  
و کاردن و آخرت و راه آخرت کرده و نعیم <sup>بکلی</sup>  
را در تنعم قانی باخته دنیا تمام به دست نیانده و از  
آخرت برآمده که من کان یرید حرث الدنیا <sup>و غیرها</sup>  
و ما کون فی الآخرة من یصیب فرق میان اشقی و شقی  
است که شقی را اگر چه نفس او بشقاوت عصبیان مخالفت  
فرمان گرفتار است اما دلش سعادت قبول ایمان

و تسلیم فرمان حق در کار است که چه بسا کوی تو بزرگدستیم  
هرگز ز بس کوی تو در گدستیم دولت اقرار لسان و صدیق  
بنان حاصل دارد اگر چه معامله عمل ارکان بجای نیارد  
چون بو عید حق بد فرج در رو ذکر **فاما اللذین شقوا**  
**فی النار کتم فیما زینوا و سهبوا خالیدین فیما ما**  
**دامیرک السموات و الارض الاما ما در یک اما**  
کلمه **لا اله الا الله** و شفاعت محمد رسول الله او را بد  
کنند از بدین استثناء که فرمود **الا ما شاء ربکم سمع**  
عاقبت خلاص یابد از دوزخ و معاد اصلی او سمع  
باشد در حدیث صحیح می آید که جمعی را از دوزخ بیرون  
آرند چون انگشت سوخته و ایشان را نیز الحیات فرد  
برند گوشت و پوست برایشان برود و از اجبار <sup>آید</sup>  
ورویهای ایشان چون ماه شب چهارده بر پیشانی  
نوشته که **نولاء عفا الله عن النار انهارها ازاد**  
خداوند بشارت و تعالی اندازد دوزخ اما است

که در دوزخ مویز و نخلد بماند و در نور کلمه لا اله الا الله  
بناشد که بدان خلاص باید و اسبلیت شفاعت  
محمد رسول الله ندارد خلود ابد جو جین کس را بناشد  
جانک میفرماید لا یصلیها الی الا شیء الذی کذب  
من قولی مؤمن را دور و باشد که دان سکم الا و اردن  
کان علی ربک جنتا مفضیاً و لیکن صلی بن الله صلی  
را بود که لا یصلیها الا الا شیء الذی کذب قولی  
و جای دیگر می فرماید سیصلی ناراً اذات یحیی  
و سرطانیه را از اهل فسق و عصیان و کفر و خذلان  
روش او در دوزخ و در کات آن مقام کاسی و رحیمی  
و معادی با تفاوت جنانک خواجه علیه الصلوة و السلام  
فرمود آن اباطاب یعنی صخضاح بر النار فرمود که  
ابوطالب در در که اول باشد از دوزخ و کف با کا  
او پیش بر آتش باشد و کمتر کسی را عذاب دوزخ  
آنست که کف با او پیش بر آتش باشد اما مغز

در دوزخ

در سر او اثر حرارت بخوشد و در حق منافقان فرمود  
ان المنافقین فی الدار الاصلیة من انز و کفر بر کفر  
تفاوت دارد و تفاوت بر تفاوت و هر یک را راجی معین  
و معادی روشن است که اهل ایمان معتقد دیگر اند و کافران  
محقق دیگر همچنان که اهل ایمان معتقد و محقق نیستند چندان  
ایمان حق فضیلت دارد بر اهل ایمان معتقد عذاب کافر محقق  
زیادت باشد بر عذاب کافر معتقد کفر بتقلید است  
که از ما نذر و بدر بتقلید یا قه اند که اما وجدنا ابابا نا  
علی ائمة و انا علی اثنا عشر معتقدون آنچه از اهل سهر  
و ولایت و ما در بدر دیدند و شنیدند از او همان  
مختلف فراکرند و بخذلان در آن بمانند ایشان  
در در که اولین دوزخ باشند و کفر تحقیق آنست  
که بر آنچه از ما در و بدر بتقلید یافتند قناعت نکند  
و زنج بر بند و شمت کشند و بطلب دلیل بر نیزند  
و عمرها در تحصیل علوم کفر بر بند و کتبت مکرار کنند

و بجا نهد و ریاضت مشغول شوند و در تصفیه نفس  
کوشند از هر تفکر در ادله و براین عقلی تا شبتهما به  
آرند که بدان نفی صانع کند یا اثبات صانع ناقص که  
کویند محتار نیست و بجزویات عالم نیست و خالق  
جهان نیست بیدعی و موحدی بلکه موجب موثر است  
و جهان اثر اوست و تقدم موثر بر اثر نه تعللی است  
و بدین آن خواهند که جهان قدیمست باقیست فنا  
بدر نماند و حق تعالی را گویند بر افعالی آن قادر نیست  
و بازمین عالمی دیگر عاجز است و مانند این کفر تا  
شیطان در نظر ایشان آراید و نفس ایشان را عذور دهد  
که کمال معرفت و حکمت درین معنی است و هر کس که  
نه بدین اعتقاد است از اهل تقلید است و ناپایان  
یا بتقلید دست بعضا کثرت داد است یعنی اپنا علیهم  
السلام و گویند اینها حکما بوده اند و هر چه گفتند حلال  
حکمت گفتند اما بحالمان سخن بقدر حوصله و فهم ایشان

گفته ایشان را جان نمودند که ما رسول خدا ایم و جبرئیل  
بفرودمانی آید و پیغام حق می آورد و کتاب اند  
خدا بمانا آورده است و کتابها ساخته ایشان و احکام  
شرع اینها نهاده اند از هر مصلحت معاش خلق بر  
قانون حکمت و ایشان هر چه با خلق گفتند رمز می بود  
که گردیدند در بدان معنی دیگر خواستند جبرئیل از عقل فعال  
بود و میگفتند عبارت از عقل مستفاد که از عقل کل  
فیض میگردند و استفادت معانی معقول میگردند  
و خبر با نفس مدبر که و نفس ناطقه می دادند و سم ازین  
جنس خیالات فاسد و موسمات و شبهات انجینه  
و از اینجمله دیگران قبول کنند زیرا که نفس موای  
و نفس خود در اصل جبلت کافرت است که آن  
النفس الامارة بالسوء و چون شهادت این با دله و بر  
معقول نمای بشود بجان مردل در و آویزد و اوقف  
سخت طبعه جنان که از او بدین کفر با بدیدی آید در

گفتند



نفس انگار از دین و شرع زیادت می شود و پس  
 اقرار بر کفر و انکار بر دین نفس را داد و قدم است  
 که بغایت نهایت اسفل السافلین و زرخ بدین دو  
 قدم تواند رسید که خطوات و قده و صلت و این است  
 امروز در میان مسلمانان بسیار شده است که بسی جهال  
 خود را تحصیل این نوع علم مشغول کرده اند و از علم  
 اصول دین نام کرده اند تا کسی بر جنت عقیدت  
 و فسق معامله ایشان و اقف نشود و بسی طالب علمان  
 عمر که نظری ندارند در علوم دین یا توری زیادت  
 در عالم یقین در تمنی طلب بر میخیزند و سفرهای گند  
 و از اتفاق بد و خذلان حق تا صحبت مفسسین می افتند  
 از آن نوع علم در پیش ایشان می نهند و بتدریج آن  
 کفرها در نظر ایشان می آرایند و در اول ایشان تحصیل  
 آن علم و اعتقاد بدان کفرها ضلالت که حکمت اصول  
 نام نهاده اند شیرین می گویند و آن پچارگان کار

نا از نموده

نا از نموده و از حقایق دین و مقدمات اهل یقین  
 بوده در آن می آورند و نفس ایشان بدان معذور  
 می شود و شرب میخورند که ما محققان خواهیم بود  
 و از تعلید خلاص خواهیم یافت محقق خواهند بود  
 اما ذکر کفر و از تعلید بیرون آیند اما از تعلید ایمان و  
 و سر عالمی پچاره که با یکی از اینها صحبت می گیرند از  
 و نفسهای مرده این قوم تر از کونه سنگ و بهشت  
 و نقصان و حلال در ایمان این قوم بید می آید و  
 بسیارست که نفسی مستعد آن کفر با بود از تعلید  
 آن کفر با قبول می کشد و بجای از دایره اسلام پرده  
 می افتند و بشومی آن اعتقاد بد ایشان در دیگران  
 سرایت میکند چون شتر که در کوه که در میدان شتران  
 افتد هر روز دیگری که در کوه می شود و هیچ بادش را  
 در دین داین جان نمی گیرند که در دفع این آفت  
 کوسد تا خبر این خلل کشد و این آفت درین میت

۲۴۱

سال کما مش ظاهراً شود و قوت گرفت و الا در عهد  
 نای پیشین کس را از ان طایفه زمره بودی که افشای  
 این معنی کردی که خویش نهان داشتندی که در دین ایام  
 مشتی بستیار بودند و بادشاهان دین دار که دین را  
 از جنین الالبینا محفوظی داشتند درین عهد ایام  
 مشتی کم مانند که مخورکی دین کنند جنس این خلیها  
 در حضرت بادشاهان عرض دارند تا بجز ان مشغول  
 لاجرم خوف است که از دین قیل و قال در بعضی افواه  
 مانده است از پیش بر خیزد و جهان قال و قیل که کفر  
 آنچه حقیقت مسلمانی بود در دلهایمانند الا ماشاء الله  
 در زمانه نیز بخوابد مانند بسوی این جنین احوال است  
 که حق تعالی قهر و غضب خویش را در صورت گفتار  
 تا تار فوساده است تا جنانک حقیقت مسلمانی بر  
 خواسته است این صورتی ای نیل معنی بردارند این  
 کاری که رسید خواهد گوید حال را بر جز روز است

حلیت و کفر و استیلا آن ملاعین زیادت است  
 و عقلمت و معصیت اهل اسلام زیادت که ما  
 این مفسدت بود **طی** لفظی فی البه و البحر بما کسبت  
 ایدی الناس **سه** باقیست شراب تلخ در جام  
 تا خود بچارند سپر انجام سنوز الحکم لله ان الله رزینا  
 بقضای الله اما نفاق هم رقعات آمد نفاقی است در اسلام  
 و نفاقی است در کفر اما نفاق در اسلام آنست که خزا  
 علیه الصلوة والسلام در حدیث صحیح فرموده  
 من کن فیہ فهو منافق و من کان فیہا فصلت  
 فیها فقیه فصلت من النفاق حیث یدعما وان صام  
 و صلی و زعم انه مسلم و اذا حدث کذب و اذا وعد  
 اخلف و اذا اتقن خان فرمود که سه فصلت است  
 که در هر که این سه فصلت باشد او منافق است و  
 هر یک که یک فصلت از ان باشد او منافق از نفاق  
 در وی باشد تا آنکه که آن سه فصلت را کند از نفاق پرهیز

نیاید اگر چه نماز کند و روزه دارد و گوید که من مسلمانم  
و آن خصلتها آنست که چون سخن گوید دروغ گوید و  
چون وعده دهد خلاف کند و چون بوی امامتی دهند  
خیانت کند و در روی دیگری و خصلت را هم از  
تفاقی افتاده است اذاعا به غدرو اذاعا صلح  
خبر اگر عهد کند با مسلمانی در آن عذر کند و خلافت  
آرد و اگر با کسی خصومت کند بزبان خوش گوید و دشمن  
دیده این معاملات از اتفاق اهل اسلام است  
و آنچه حقیقت است این حدیث تهدیدی و عیدی  
تمام است اهل اسلام را زیرا که کم کسی ازین خصلتها  
خلاص یابد و خواجیه علی بن الصلق و السلام در دعا  
می فرماید اللهم انی اعوذ بک من الشقاق و التناق  
و سوی الاخلق بر ما واجب ترست که پیوسته  
این دعا گویم و اما اتفاق در غیر جانش است که این  
و در میان و طبایعین و شایمان و میان جان و

فاکره

بیکند چون در میان مسلمانان با ایشان گویند ما مسلمانیم  
و لعمریه ایشان آن کفر با و شبهتها باشد که غوغا  
آمد و چون با نیای جنس خویش رسند اعتقاد خویش  
اسکارا کنند و گویند ما بدین مقلدان استیزا میکنیم  
حق تعالی از احوال ایشان خبر می دهد و اذ العوذ  
الذین آمنوا قالوا آمنا و اذ اخلوا الی شیطینتم قالوا  
انا معکم اما نحن مستزون الله یستزیر بهم و یمدکم  
ینی طغینا بهم لعینون و بر کافر که کفر نهان دارد  
و دعوی مسلمانی کند بزبان هم ازین جملت با  
و مرجع و معاد منافق آنست که فرمود که ان المنافقین  
ینی الذرک الماسفل من النار فکلن تجدکم نصیرا  
قد زود دولت اسلام که شناسند و سگر نعمت ایمان  
که تو اندک زارد **ه** ای قبله هر که مقبل آمد گویت  
روی همه مصلان عالم است **ه** امروز هر که از تو کرد اند  
و در ایام دین پندرو **ه** چندین هزار آفات که

۲۴۳

در آدمی نهاده اند و بچندین ابتلا که او را مبتلا  
 کرد اینده اند اگر نه نظر عنایت خداوندی زیاد  
 رسی و دستگیری او کند از دامگاه دنیا که از  
 زمین الناس است و بیند با محکم پسته <sup>جنت الشهوات</sup>  
 است چگونه خلاص یابد خصوصا سر تا سر این <sup>بگاه</sup>  
 مفت دانه من النساء و البنین و القمار المقطرة  
 من الذهب و الفضة و الخمر المسومة و الانعام و  
 الحرث پاشیده که اگر ازین مفت نوع دانه  
 یک نوع بودی نفس همه صفت آدمی دانه خواران  
 آدمی آدم را علیه الصلح و السلام با آن همه شوق  
 و مرتب از یکدانه پیش منع کردند که ولا تقربن  
 هذه الشجرة چون توفیق امتناع رفیق او نشد در دام  
 عصیان و نسیان افتاد که و عصی آدم ز به فتوی  
 چون او را بخود بازگردانستند صفت او و عصی آدم  
 بود چون بطرف خودش برداشت سمت او <sup>اصطفا</sup>

ط  
 راه

آدم

آدم شد همیشه کامگاه او بود و کلمه فیما ما سبیتی  
 الملائق چون با دم توفیق رفیق نبود کامگاه او را  
 در ایگاه کشت ابلیس پیک دانه کندم در صید  
 می گرفت فارظما الشطان دنیا دامگاه بود چون  
 توفیق با دم رفیق شد او را کامگاه آمد بیک کلمه  
 رتبا ظلمنا ثم اجتبیه میرسد یک ساعت <sup>لطف</sup>  
 با دم کمتر رسید بران دم <sup>نماند</sup> از لطف تو بیخ بنده نوید  
 مقبول تو جز مقبل جاوید <sup>شد</sup> لطفت کدام ذره <sup>بوی</sup>  
 کان ذره به از هزار خورد <sup>شد</sup> و بحقیقت سر سلاسل و  
 که شقی و اشقارا درین دامگاه ساختند مایه نماند  
 هفت <sup>فالتناع</sup> الجین الدینا و مرد که از در کاست  
 دوزخ سرمایه همه از دکان زمین للناس بود <sup>از</sup>  
 معصیت شهوات جنت الشهوات مفت درد و رنج  
 کشاده که لها سبوت ابواب و سنت جاوید <sup>از</sup>  
 انواع شهوات برد کاست او نهادند که حقت <sup>النار</sup>

انفسا یقام

منع

در حق امیر طایفه برداشته اند

۲۴۹

بالشهووات و تخم این مفت شهوت در صفت عضو  
الناسن نکاشد و بیخ حس را بر پیت او فرود داند  
تا بحدت بچده سال بر سحره مرتجی نمره شهوتی بدید  
آمد بعد از آن صاحب شرع را باعلی آن فرستادند  
و بر هر عضوی خراج سجودی نهادند که امرت آن سجده  
علی پیغمبر آریب و فرمودند که آثار آن اشجار را تخم  
سعادت آخرت سازید و در زمین عبودیت بدست  
شرعیست اندازید که الدینا فرزعه الاخره عاطفت  
ذو الجلالی و عنایت لایزالی طایفه را هم از بدایت  
فطرت بر صوب درجات بر نام کشتی و سبب الذین  
التقوا بر جاده فاما من خاف مقام ربه بقرآن و تخی  
النفس عن الهوی بعد فان الجنة تسمى المداوی رسانند  
و عزت متعالی از سطوات لایالی طایفه را هم از  
مبدأ خلقیت بر جهت در کلمات باز یانه قهر و سبب  
الذین بر جاده فاما من طغى تقدم فاشرا لیس الدینا

لغاد

بعاد فان الحجیم می الما فوی دوا تنکه مؤلا سینه  
الجنة و لایالی و مولانی النار و لایالی اگر نه عنایت  
لی علت سر کبریا ن جان بر آورد از کند قهر او  
سلاسل کرا و چگونه تو است و بند طلسمات اعظم او  
بکدام قوت توان گشت **ه** سیر آمده ز خویش می باید  
بر خواسته ز جان و تن می **ه** در هر گامی نزار بند افزو  
زین کرم زوی بندسکن می **ه** سودای تمنای ملوک سرهای  
ملوک را شیدا از دست و پای هر کدایی نیی نوایی  
این فسخ اعظم و کار معظم بر نیاید انا اگر از تصرف  
ایس رتیب پس خلاص توان یافت و بالبا پس اسلام  
و کسوت ازین جهان جان بردایستی تمام و سعادت  
مستدام اللهم ارحمنا بجاته الا اسلام **ه**  
کر روز بسین خراج عیدم می **ه** مزی که در اسلام بود اینست  
وز جانه اسلام زین برکت **ه** جانی بدیم بر احوال خویش  
انچه حکمت در میر ایندیش بعد از حیات و در زنده کرد

بعد از مباحث چه بود تا جوان سرگشته و کم گشته  
 عاقل گفته اند که می گوید **ه** دارند جو ترکیب طایع را  
 بلا از جهل بکنندش اندر کم **ه** که زشت آمد پس آن صورت  
 و رنگ آمد جزایی از بهر **ه** بدانک آدمی را پنج حالت  
 است اول حالت عدم خاک خاک فرموده مثل اسب  
 علی الانسان چمن من الدر لم یکن شیئا مذکور یعنی  
 در کیم عدم انسان را معلومی در علم حق وجودی بود  
 اما بر وجود خویش شعوری نداشت اگر خویش نبود  
 و مذکور خویش نبود در حالت وجود در عالم خاک  
 خواج علی بن الصلق والسلام فرمود که الارواح جنود  
 مجتهدة فالتعارف منها ایلتف ومانا اختلف  
 یعنی چون از کیم عدم بعالم ارواح پیوست او را  
 بر خود شعوری بیدار آمد اگر مذکور وجود شد سیم  
 حالت تعلق روح بقالب **ه** خاک فرمود و نخت  
 فیه من روحی چهارم حالت استعارت روح از قالب

خاک

خاک فرمود کل نفس ذایعة الموت **ه** پنجم در حالت  
 اعادت روح بقالب خاک خاک فرمود کتابم  
 تعودون و فرمود قل یحییها الذی انشاها اول مره  
 و این پنج حالت انرا از اجزای درستی با نیست  
 تا در معرفت ذات و صفات خداوندی بحال  
 خویشا تواند رسید و آنچه حکمت بود خداوندی  
 در آفرینش موجودات بحصول پیوند که گفت که گناه  
 نیما فاحیث ان اعرف اول حالت عدم می  
 تبون در عالم ارواح او را وجودی حادث بیدار  
 آید و او را برستی خویش شعور افتد بعد و ش خویش  
 عالم شود بمعرفت قدم صانع خویش عارف کرد  
 دوم حالت وجود در عالم ارواح می با نیست تا  
 پیش از آنکه بعالم اجسام پیوند ذوق شهودی واسطه  
 از یاد در صفای رویت و مستقیض به حجاب  
 کرد و استحقاق استماع خطاب الکت بر کیم کرد

و استعداد سفاقت بل با بد و چون دولت مکالمه  
لی و اسطه یافت حضرت عزت را بر بو پیت  
باز داند و بصغات مریدی و چینی و مسکلی و سمعی  
و بصیری و عالی و قادری و باقی که صفات است  
بشناسد و اگر او را در عالم ارواح وجودی بودی  
پیش از آنکه با جسم پیوندند نه معرفت حقیقی بدان  
صفات حاصل داشتی نه آن استحقاق بودی او را  
در عالم اجسام دیگر باز بر مرتب بصغای روح است  
بمورد رسیدی تا در مقام مکالمه حق حاصل کردی سیم  
حالت تعلق روح بقالب می بایست تا آلات  
کالات معرفت اکتساب کند که بر جزویات و  
کلیات غیب و شهادت بدان وقوف توان یافت  
و حق و ابصغات رازقی و رحمانی و رحیمی و غفاری  
و ستاری و منعی و محنی و نیکبانی و توانایی درین حالت  
نشان شناخت و در مرتب روح بعد از این آلات

شماقی

حاصل  
مقامی توان رسید در معرفت که در عالم ارواح  
نشده ای از مشاهدات و مکاشفات و علوم لدنی  
و انواع تجلی و تصرفات جذبات و وصول بخصه  
خداوندی و اصناف معارف که در پان کلمه  
چهارم حالت مفارقت روح از قالب می بایست  
از دو وجه یکی آنکه تالایش روح را از صحبت اجسام  
حاصل کرده است در مفارقت آن بتدریج از او بر  
خیزد و الهی و النبی که با جسمانیت گرفته است برود  
کار بگذارد و دیگر باره با صفای روحانیت افتد  
و بصغاتی که از آلت قالب حاصل کرده است  
لی مزاجت قالب از حضرت عزت بر خوردارت  
و معرفت شود لی سوا یب بشریت و کدورت خلقت  
نجم آنکه ذوقی دیگر از معارف غیبی بواسطه آلات  
مکتسب قالبی در حالت روحی قالبی حاصل کند که آن  
ذوق در عالم ارواح نشانیست زیرا که آلت ادراک

نداشت و در عالم اجسام سمند داشت زیرا که آنچه  
می یافت از بس حجاب قالب می یافت اکنون فی  
مراحتت قالب یا بد شخص انسانی بر مثال شجره است  
تخم آن شجره روح پاک محمدی که اول ما خلق الله روحی  
و جنابک ابتدا ای تخم پنجهای درخت در زمین بیدارید  
آنکه شجره بر روی زمین ظاهر شود آنکه بر سر شجره ثمره  
بیدارید همچنین از تخم روح محمدی پنجهای عالم ارواح  
فلکوت بیدارید پس شجره جسمانیت ازین پنجهای  
پس از زمین عالم محسوس ظاهر شد و از شجره جسمانیت  
و بر کبابی حیوانیات بر خاست بس ثمره انسانیت  
بر سر شاخ شجره کاینات بیدار آمد و ثمره تابردخت  
باشد ذوقی دیگر بد چون انکور و زرد الو چون  
از درخت باز کنی و مدتی در آفتاب بگذاری تا  
بتصرف آفتاب انکور می شود و زرد الو گشته  
گردد ذوقی دیگر دهد اگر چه درخت تصرف آفتاب

یاقوت

می یافت اما تا بای در طینت شجره داشت از خاک  
طینت شجره چیزی نماند آفتاب جمع نمی شد در انکور  
رطوبتی و موضعی باقی می بود اکنون که تصرف شجره  
از منقطع شد مویز خلا و تی دیگر دهد که تربیت آفتاب  
لی زومت شجره یا قه است ابتدا ای انکور در تربیت  
یا قه شجره محتاج بود اگر شجره بودی تصرف آفتاب  
انکور بیدار نیامدی و چون انکور بخت شد بر درخت  
بتمام مویز رسیدی اینجا انکور از درخت باز باید  
و بافتاب مجرد آزار و رشش دادند تا مویز پختن  
شود پس روح را اثره کرد از آن شجره قالب مغارت  
باید داد تا بکنجدی تصرف آفتاب تصرف الهی فی واسطه  
مراحتت طینت قالب نیاید که ابتدا چون بکمال  
انسانیت رسید بود در عالم ارواح قابل تصرف  
آن نظر نیامدی و بصفت میستی حق عارف حقیقی  
چون واسطه مرک صورتی بدلان شد و در اینجا اسرار و



بسیار است که کتاب بشرح آن و فایده ششم حالت  
اعادت روح بقالب می بایست از آن سبب  
که کمال انسان در آنست که در جنگلی محاکم عیب  
و شهادت دنیا و آخرت بخلاف خداوندی <sup>بتصرف</sup>  
باشد و از انواع شحات که در مرد و اندر برای او است  
اند که اعدوت لعباد الصالحین مالا عین رایت ولا  
اذن سمعت و لاطرف علی قلب بشر بر خورداری کمال  
یابد و این شحات بعضی روحانی است و بعضی جسمانی  
آنچه از شحات جسمانیست جز بواسطه آلات جسمانی  
در آن تصرف شواهد کرد پس قالب جسمانی دنیا و تنی  
برنگ آخرت نورانی حشر کنند که یوم یبدل الارض  
غیر الارض اگر چه همان قالب باشد اما نه باین صفت  
دنیاوی باشد قالب دنیا ویرا از چهار عنصر خاک  
و باد و آتش و آب ساخته بودند اما آب خاک و  
غالب بود که طین لازم و این مرد و محسوس و

کشف است که حاسه بصر ادراک کند و باد و آتش که در  
لطیف و نامحسوس است که حاسه بصر ادراک نکند  
قالب مغلوب و ممکن بود این قالب را در آخرت  
که عالم لطافت است هم ازین چهار عنصر سازند  
اما باد و آتش را غالب کند که مرد و لطیف است  
و خاک و آب را مغلوب کند و ممکن کرد است تا در  
غایت لطافت باشد و مؤمن را آن نور که امروز  
دل او ممکن است بر صورت او غالب کند که سعی  
نور هم بین آید بهم و باینهم اشارت یوم یبدل الارض  
و جوهر هم بدین معنی است پس قالب لطیف و نورانی  
باشد مزاحمت روح نماید زیرا که آنچه رحمت از او  
تولد کردی بتصرف و ترغاب ما فی صد و رسم من  
غل از وحی بیرون برده اند همچنانک بکینه که از جوهر  
کینه خاک و کدورت بیرون برده است و او را  
شکاف و صافی کرد اینده تا ظاهر و باطن او می توان

وقتی و جبه

کشف

یوم علی التراب اشارت بدین معنی است که آنچه  
در باطنهاست بر ظاهر پیدا شود و رقی الزجاج وقت  
الخز قشبه کل الامر تا در حدیث می آید که مغز در اسرار  
بهستی توان دید از غایت لطافت پس قال را بدین  
لطافت حشر کند تا از شعرات مشقت بهشت استینا  
خطوط خویش میکند و از آن هیچ کدورت تواند کند  
که مزاجت روح تواند نمود و بصفت یحیی حق جزوا  
اجزای صورتی عارف حقیقی نتوان شد که قل یحیی الیه  
یا اول مرة و روح را بعد از آنکه در صحبت با  
برورش بحال یافته و آلات معرفت تمام حاصل  
کرده و از قالب مغز مرت داده و مدتها در عالم غیب  
بتابش نظر عنایت تربیت یافته و آلائش جسمانی از  
بتدریج محو شده و از فیض حق رزقهای فی و اعطیه کرد  
که یرزقون فوجین بما آتیتم الله من فضله و قوت تمام  
حاصل کرده با عالم قالب فرستد تا بواسطه آن

آلات جسمانی ملک و ممالک مملکت و ملکیت نصیب  
یکند و در مقام فی و اسطکی از شعرات روح جانی  
فی مزاجت آلات جسمانی خط او فرمی کند و ذوق کمال  
معرفت و ذوق در مقام عنایت فی مقصد صند  
عند لیک مقتدر می باید چنانکه نه روح جسم را از  
کار خویش شاعل بود و نه جسم روح را از کار خویش  
شاعل بود لا شیعه شان عن شان لاجرم عنوان حق بنده  
بود که من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی  
الذی یموت و فرق میان بندگی و خداوندی او  
سبب آن درین ممالک باستقلال و احصایت مقصود بود  
اجتاج بآلت و بنده نیابت و خلافت مقصود بود  
بواسطه الت و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع  
المآب این قدر اشارت بس بود باقی اسرار الهی  
له ازت افشایست که افشاء الله الی بوپست کرده  
عرفان عرفنا و جملها و صلی الله علی خیر خلقه

محمد وآله وصحبه الطيبين الطاهرين

**باب پنجم در بیان لوگو طوائف مختلفه است بر زمین**

بترکه قوله تعالی ثمانیه ازواج **فصل اول**

در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان قال الله تعالی  
يَا دَاوُدَ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ  
الْبَاقِيْنَ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى الْآيَةَ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَسَلَّمَ السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ يَأْتِيهِ  
كُلُّ نَفْلٍ مَكْنُونٍ بِمَا كَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ سُلْطَانُ سَائِبِ  
خدا بخواند در زمین و این هم معنی خلافت است زیرا که  
در عالم صورتات چون شخص بر بام باشد و سایه او بر  
زمین افتد آن سایه او خلیفه است او باشد در  
و آن سایه را بدان شخص یا خوانند گویند سایه جلال  
چون تعالی در همای که در عیشت سستی از امر ارفع  
خویش و دینت نهاد بنگرد که به اثر ظاهر شده و جلال

بید آمد تا اگر سایه جمالی بر سر شخصی می افتد آن شخص  
عزت سلطنت و دولت مملکت می باید چون خدا  
تعالی از کمال عاطفت بنده را برگزیند و بعبادت نخل  
الهی مخصوص گرداند و سعادت بدیرایی عکس ذات  
و صفات خداوند مستشعده کند به پند تا به اقبال  
دولت و عزت و کرامت در آن ذات مشرف و کرم  
کرم بقیه سازد کینه خاصیتی در آن ذات شریف  
و کرم لطیف آن باشد که هر اهل و ناهل را که نظر  
عنايت ملحوظ گرداند مقبل و مقبول همه جهان گردد  
و هر آنکه بنظر فرود گردد مدبر و مدبر جهان گردد که  
یکی از یکی از ملوک متقدم زاری آورد که گفت عن  
الزَّمان من رفعا و ارتفع من وضعاه التضع ان سخن  
معنویت اما نظر کامل نبود تا خود را بهتر بشناسد  
هر گشت سخن الزمان گفت سخن خلفاء الرحمن اما ملوک  
دو طایفه اند ملوک دنیا و ملوک دین آنها که ملوک دنیا

ایشان صورت صفات لطف و قهر خداوندی اند  
و لیکن در صورت خویش بدانند از ساخت صفات  
خویش محروم اند صفات لطف و قهر خداوندی  
بدیشان اسکارا می شود اما برایشان اسکارا نمی شود  
سجود با روی که از جمال خود بی خبر بود بر خوداری  
از جمال او دیگران را باشد **خوش باشد عشق خوب و بی**  
**کز خوبی خود خبر ندارد** و آنها که ملوک دین اند  
منظر خداوندی اند طلسم صورت را از کلید شریعت  
بدست طریقت گمشوده اند و خزاین و ذخایر احوال  
و صفات را که کمزور و مجزون پنهانند ایشان بود  
بجسم حقیقت مطالعه کرده اند و بسیر کج من عرف نفسه  
فقد عرف ربه رسیده اند و بر تخت مملکت ابدی  
و سر بر سلطنت برمدی و اذرا بیت **تم رأیت ربیما**  
و ملکا کبیرا بملکیت نشسته ان الله ملوکا تحت اظلال  
شادروان سمت ایشان از سر خود و ما شهر و راجها

شهرتک دارد که در کینفس کرد ممالک دو عالم بر آید  
سر کجا شهرت است **اقطاع** **منبت** **گر بایران کربوران می روم**  
صد هزاران ترک دارم **سر کجا خواهم جو سلطان می روم**  
و لیکن سعادت عظمی و دولت کبری در آنست که  
صد جبتمی را سلطنت دین و دنیا کرامت کند  
تا بخلافت **وَ اِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَ الْاُولٰٓئِیةِ مَقَرَف**  
هر مملکت کردد چنانک داود علیه السلام این مرتبه را  
ارزانی داشتند که یاد او **اَنَا جَعَلْنَاكَ خَلِیْفَةً فِی**  
**الارض آلیة درین آیت ده حکمت ثابت کردد**  
و ملوک را پیشه کرده در رسوم جهان داری و حکومت  
گذاری و آداب سلطنت و آیین سعادت اول بود  
**اَنَا جَعَلْنَاكَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ مَا تَرَ اَلِیْعِیْتِ كَرْدِ اِنْدِیْمِ**  
اشارت بر آنچه با شاه باید که بادشاهی خویش  
تجربا شد و مملکت بخشد او داند که **تُوْنِی الْمَلِك**  
من سازد دوم آنکه ایشانی بود بادشاه را ازین اشارت

که مالک بتو دادیم و اندک از کسی دیگر بستد تا بدو داد  
 از وی هم بستند روزی دیگر می دید که تفریح الملک  
 زمین شاه در آن کوشد که بواسطه این ملک عاریتی فانی  
 ملک جیبی بدست آرد از ذکر جمیل و ثواب جزین محروم  
 نگردد اندک سیم بند آنکه پادشاهی خلافت خداست جماعت  
 فرمود فاحکم بین الناس بالحق اشارت است بدانچه  
 پادشاه فرماید که حکومت کداسی که نواب حضرت  
 و امزای دولت را آن شفقت و رافت و رحمت  
 رعایت تواند بود که با شاه رازیرا که آن رحمت و شفقت  
 که هیچ کس را برنج قوم باشد و غیر ایشان نباشد چنانکه  
 رحمت خدا بر بند و رافت نبی بر امت و شفقت  
 پادشاه بر رعیت و مهر مادر بر پدر بر فرزند و رحمت  
 شیخ بر مردم پنجم فرمود که حکومت حق کند یعنی برستی  
 و عدل کند میل و جور کند ششم آنکه حکومت حق کند  
 یغمان حق کند اگر چه عدل کند بطبع کند برای خلق کند

سنت

منعم فرمود و لا تتبع الهوى فیضک عن سبیل الله  
 متابعت هواکن که هر کس متابعت هوا کند شود اندک کار  
 بفرمان خدا کند در ممالک خویش و شود اندک آنچه کند بر  
 خدای کند زیرا که چون هوا بر شخصی غالب شود متصرف  
 او امر نرانی هوا گردد و هوا می همه خلاف خدای فرماید  
 و هیچ چیز بضدیت آن حضرت بدید شود آمد  
 و دعوی خدای کردن الا هو چنانکه فرمود افواه  
 من اتخذ الله مواه اگر فرعون دعوی خدای کرد  
 هوا کرد و اگر بنی اسرائیل کوسا که برستیدن هوا <sup>ستیدن</sup>  
 و اگر جمعی بتا زانجا ای گرفتند هوا گرفتند و خواج  
 علیه الصلوة والسلام می فرمایند با حمد الله بعض  
 علی الله من الهوى و بحقیقت هوا است که خدا  
 انکیز است ای هوای تو خدا انکیز  
 و بی خدایان تو خدای آزار ششم باز نمود که متابعت  
 هوا کردن از راه خدا اعدان است که فیضک عن

سبیل اللہ و مخالفت موکران را خداوند  
 که و نهی النفس عن الهوی فان الجنة سی الماوی  
 بهم فرمود این الذین یضیون عن سبیل اللہ الایة  
 اشارت بدان معنی است که هر چه از راه خدای  
 بتصرف سوا بدستی اصرار نمود مؤدی است و  
 شد پذیرا که کفر عبارت از فراموشی آخرت و قیاموسی  
 خدای و فراموشی غایت شدت عذاب است  
 که نسوا لله قیسیم و ستم حق تعالی باز نمود که باقی  
 خلق یا مقام و مرتبه نبوتی توان کرد چنانکه  
 هم رعایت حقوق جهانندازی و جهالتی و عدل  
 کسری در رعیت بروری کند و ستم حق سلوک  
 راه دین و حفظ معاملات شرع بجای آرد و بر اسم  
 ولایت و شرایط نبوت قیام نماید تا اصحاب  
 حکم و ارباب فرما را هیچ عذر و بهانه نماند که گویند  
 با صورت مملکت دنیا و اشتغال بمصالح خلق تا زمان

دینی و فواید سلوک هر دو مانعیم بیک مملکت  
 تمامترین آتی است بقصد حق را و سلطنت بزرگترین  
 و سبیلی است تقرب بحضرت را و سلیمان علیه  
 الصلوة والسلام ازان نظر ملک خواست و علم  
 و نبوت بخواست گفت رب بنی ملکک لا یشیخ  
 لا حد من بعدی و درین چند حکمت بود اول دانستن  
 که چون ملک تمام باشد نبوت و علم داخل بود در آن  
 چنانکه آدم را بر د علیه السلام چون او را ملک  
 خلافت تمام داد نبوت و علم در آن داخل بود  
 انی جاعل فی الارض خلیفة کنت من در زمین خلیفتی  
 بی آرم و در مملکت جهان ناپی سبیل کارم ستمی  
 یا عالمی یا عابدی بی آرم همچنین با در د علیه السلام  
 فرمود انا جعلناک خلیفة نرمود نبیا و رسولا و عا  
 لیا و در آنکه در خلافت این جهان داخل باشد دوم آنکه  
 نبوت و علم را چون قوت سلطنت و شوکت مملکت

بود تصرفات و تاثیر آن کی مزار بود و عتق دین  
 منع اسکارا کرد که خواجه علیه الصلوة والسلام  
 از پنجا فرمود اللهم اعز الاسلام بعمره و ابانی جنل  
 و نبوت را منع نسبتی کرد انانی سیف  
 سپیم آنکه چون باد شاه در جهاننداری با عتق بعدل  
 کسری و انصاف بروری زندگانی کند و ظالم را  
 از ظلم و فاسق از فسق منع فرماید و ضعفا را  
 و اقویا را تربیت دهد و علما را موقر دارد تا بر تعلم  
 علم شریعت و حریص گرداند و بصلحان بزرگ و تبیین  
 جویند تا در صلاح و طاعت و رایغته شوند و اقامت  
 امر معروف و نهی منکر فرمایند در کل ممالک رعایا  
 بشرح و روزی و دین بروری و رعایت حدود و حقوق  
 شریعت مشغول باشند بر طاعت و عبادت و تعلم  
 که اهل مملکت او کنند و من آسایش و رفاهیت که  
 حق تعالی جمله در دیوان معامله صلاح او نویسد و

از مفسر

از مفسر و فحور و مناسی و ملاسی و ظلم و تعدی که منع  
 فرماید و قیاس است او منبر شود جمله و سیل تقرب  
 او شود بحضرت الهی بیک هر یک قدمی کرد او را  
 تا اگر دیگری بیک قدم خویش بحضرت عتق ساکن  
 باشد سلوک باد شاه بچندین مزار قدم باشد و این  
 سعادت بزرگند که نندند ذلک فضل الله یؤتی  
 من یشاء و چهارم آنکه مملکت و سلطنت الهی تمامین  
 است تحصیل مرادات نفس استیعای لذات و شهوات  
 او را از آنکه ملک بیوای نفس راندن نباشد سوختن  
 نراند و طلعت کند اگر ثواب باشد ولیکن چون آنکه  
 که اسباب سوارانند با انواع میسر باشد و قدم بر سر  
 جمله نهند و خالصا و مخلصا برای تقرب حتی ترک شهوات  
 و لذت و بیوای نفس کند او را بعدد سیر الهی و قوی و  
 کمین که در بیوای راندن نفس باشد چون نراند و بدان  
 تقرب جوید قوی و درختی و مرتبتی در حضرت حاصل

در حدیث صحیح است که در ایشان صحابه بخندمت  
 خواجه علیه الصلوة والسلام آمدند و گفتند یا رسول  
 ذنب اهل الدثور والاموال بالفوز التام والنعیم  
 فی الدنیا والاخرت یعنی این تو اگر آن ریشکامی  
 و ثواب و نعیم دو جهانی بردند گفت چگونه گفتند نماز  
 میکنیم و ایشان میگویند و روزی در نعیم ایشان  
 و لیکن ایشان زکات و صدقه می دهند و مانی دهم  
 و نمی توانیم داد و حج و غزوه آزادی کنند و مانی  
 تقسیم کرد خواجه علیه السلام فرمود شمارا چیزی  
 پاموزم که آن چون بکنید شمارا بهتر باشد از آنکه  
 جهان مال و زور راه خدا صرف کنید و طاعت میکنید  
 بطاعت شمارا سد مکر طاعت آنکس که همین کند گفتند  
 یا رسول الله فرمود بعد از نماز فریضه سی و شش  
 بگوید سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار  
 الله اکبر و تمامی صد و یکبار لا اله الا الله بعد از آن بی

صحیحی

صحیحی فی انصاری بخواب دید که او را گفتند اگر است  
 و پنج بار بگوید سبحان الله و پست و پنج بار بگوید الحمد  
 و پست و پنج بار لا اله الا الله و پست و پنج بار الله اکبر  
 بهتر باشد انصاری نیامد و با خواجه علیه الصلوة و  
 باز گفت خواجه فرمود افعلوا کما قال لا انصاری بعد  
 در ایشان این ذکر میگویند بعد از هر نماز فریضه تو اگر  
 صحابه این خبر شنیدند ایشان نیز همین می گفتند  
 در ایشان دیگر بان بخندمت خواجه آمدند گفتند  
 یا رسول الله تو اگر آن آنچه ما می گویم از استیجاب ایشان  
 نیز می گویند و آنچه ایشان میگویند از خیرات مانی  
 تو اینم کرد خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود دلک  
 فضل الله یوتی من یشاء یعنی این فضلی است که  
 خدای تعالی با ایشان کرده است که هم بنفس عبودیت  
 میکنند و هم بمال بس سلیمان علیه السلام خواست  
 که نفس و مال و ملک و رعیت از جن و انس و وحوش



و طهور و سوام و سوام و دیگر آلات مملکت  
و اسباب سلطنت عبودیت حضرت کند و بدین  
سمه تقرب و توسل جوید چندانکه اسباب تقرب  
زیادت بود پنجم آنکه مملکت و سلطنت برورش  
صفات ذمیه و همین را کمالترین آلتی است  
عدنی تا نفس را اگر بدین آلات برورش  
صفات ذمیه بمقامی رسد که دعوی خدایی کند و  
این نهایت ذمیه است بدین در که جو بدین در که  
جو بدین آلات شوند رسید زیرا که مرکز مسج  
در ویش دعوی خدایی کرد که نفس و آلات برورش  
صفت کبره انانیت نداشت فرعون را  
چون این آلت بحال بود برورش نفس در صفت  
کبره و انانیت بحالی رسانید که این ثمره بدید آورد  
که فخر قادی فعال انار کیم الاعلی و تمسک مملکت  
و سلطنت کرد که الیس یسک بصر و انزال

تجرای من حیثه تعجین نفس را بدین آلات در صفات  
حمیده برورش دمنده بمقامی رسد که متعلق با خلق  
حق شود و متصف بصفات ربوبیت گردد و این  
نهایت صفات حمیده و کمال دین است چنانکه  
خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود بعثت لا تمم  
مکارم الا خلق و بحال این اخلاق جو با لست  
مملکت و سلطنت نتوان رسید تا اگر کسی خواهد  
که صفت جود و کرم را برورش دهد که آن صفات  
حق است و بدان متعلق شود با خلق الله بر مقتضای  
خطاب تخلوا با خلق الله که امر است از همه امرها  
و واجب تر بلکه شریعت انبیا علیهم السلام و حکلی  
شراعی ادیان مختلف و تنزیل کتب این معنی بود چنانکه  
فرمود بعثت لا تمم مکارم الا خلق بمال و جاه فرا  
که بذل می کند برورش توان داد و اگر بصفه علم  
را خواهد که برورش دهد باید که قوت و شوکت

و سلطنت باشد آنکه محل مادی و رنج خلق کند تا ظلم  
 غلب شود که اگر قوت و قدرت نباشد و محل  
 کند اضطرابی بود نه اختیار آنکه حلم نباشد که عجز  
 باشد و حلم صفت حق است و عجز صفت خلق  
 و چون خواهد که صفت عفو را برورش دهد که صفت  
 حق است باید که قدرت و قوت تمام در برکات  
 اهل جواریم تا چون از ایشان درمی گذارد و عفو می  
 بصفت حق موصوف می شود و محبوب حق کرده  
 که ان الله عفو رحیم العفو این جمله از صفات لطف  
 حق است و اگر خواهد که بصفت حق متصف  
 شود آلت ملک و سلطنت تمام باید تا بقیع  
 و قهر کفار و اهل تفاق و بدعت و تعذیب ایشان  
 بکمال قیام تواند نمود که آن صفت حق است <sup>للعزیز</sup>  
 المتعین و المتفایت و المشرکین و المشرکات  
 و این معنی بعزوات کردن و فتح دیدار کفر کوسیدن

و کفر

و لشکر با طراف کشیدن و اهل ظلم و فسق و فساد را  
 مایده داشتن و ایضاً منظوم ضعیف از  
 ظالم قوی شدن و در دادن و قطاع الطرق را دفع کردن  
 و برای اهل حیلات حدود خدای راندن و برای اهل قصا  
 بفرمان قصاص واجب شدن و در ممالک سپاس  
 می محابا راندن و امثال این دست دهد و اگر خواهد که  
 بصفت رافت و رحمت و عاطفت متصف شود  
 منملکی فراوان باید تا رعای بسیار بر سر طایفه بقدر  
 استحقاق ایشان رحمت و رافت و عاطفت فرماید  
 تا صفات درین بکمال خود رسد و آنچه بهترین است  
 است بنده را در عبادت حق و بهرخت درجات  
 و تحصیل قربات و سلوک مقامات است انما  
 که اگر بواسطه صفات دیگر حضرت سیر توان کرد  
 بواسطه تمت طیران توان کرد که الم و بطیر بتمت  
 کا بطیر بطیر بخا خ و تمت بکمال برورش در

سلطنت توان داد که بال و نعمت و تروت و طمع  
 بر مرادات و انواع شعاب جمله او را حاصل  
 باشد بدین مسج القعات کند و از مسج تنوع  
 بشری و جوانی و بستی و سببی نیند و در مسج  
 بمقتضای طبع و هوا تصرف کند و روی از جمله  
 بگرداند و جمله را در راه حق صرف کند تا در مسج  
 و قانون متابعت و عمت را از القعات و خوش  
 آمد این جمله مبر اگر دره با ابراهیم و از آفت شرک  
 این جبار خاص باید که انی بری مما تشرکون و بحکم  
 عدوت همه کرد که فاتهم عدو لی الارب العالمین  
 و عمت علم کرد اند و در آفرین کار این همه بندد که  
 انی و عمت و عتی **و** خواهم که در از غم او خوش  
 کرد دست و دهنش چه بگوید **و** نان ای دل نمکین غم او در کوش  
 تا در کوی خود غم او او با **و** چون بهت بر و روشن  
 بحال یافت غنای حق روی نماید که شریفه سعای

از باب سلوک را و تا خواجه علیه الصلوة و السلام  
 در علو عمت بصفت نازاع البصر و ما طعی موصوف  
 نکشت استحقاق در تبه عفا و وجدک عالیا فاعین  
 نیافت سلیمان علیه السلام سم بدین جهت تا عمت  
 را بر ورش دهد با آن همه سلطنت و مملکت  
 و نعمت بدست بنارک ز نپیل بی بافت و از  
 بهای آن نعمتی تکلف حاصل میکرد و در وی سگشته  
 بدست نمی آورد و با او آن نعمت بکار می برد و شکست  
 مسکین حال مسکین اگر کسی سوال کند که **و** عمت  
 سلطنت را چندین فواید است و موجب تقرب  
 و تریبتت جوا خواجه را علیه السلام مملکت دنیا  
 بدان کمال ندادند که سلیمان را علیه السلام باز یادت  
 نمایند آن تقربت جستی و صفات و اخلاق بروردی  
 آن از دو وجه است اول آنکه خواص حق دو طایفه  
 اند تا زینان و نیا زینان تا زینان را نا خواسته

مقصود در کنار نهادن و کلفت اسباب تحصیل آن  
بر و نهادن و نیازمندان را بجا حتی خواست بار  
دادن و کلفت اسباب تحصیل آن بر و نهادن تا  
بگذرمت او بود و دادند مثال این جان باشد  
که شخصی تیر و کانی طلبید چون یافت بشکارد رود  
چندین تیر بر مرغان اندازد تا مرغی صید کند شخصی  
دیگر رابی اسباب و رنج و مشقت کسی مرغی بخشد  
بس خواجه علیه الصلوٰه و السلام نازنین حضرت  
بود حضرت عنت سو کند کران بجان و سر او می خورد  
که امر آن آجبه مقصود بود از سلطنت و مملکت  
دیناوی نی دلت در خواست و زحمت باز خواست  
در کنار او نهادند که و کان فضل الله علیک عظیماً  
آن مقصود چه بود که فضل عظیمش می خواند بخلق  
و با خلق حق و خواجه را علیه السلام این معنی بجال  
داد بود و بصند نازش می نواختند که ایست

علی خلق عظیم مرغ وصال را که موسی علیه السلام  
خواست تا بتیره و کان ارسین انظر الیک صید  
کند بخواست که از نغز او ج کبر یا کن ترانی گرفت  
بود بصند نزار لطف و اعزاز بست خواجه علیه الصلوٰه  
و السلام می دادند که ألم تر الی ربک نه آنچه  
حقیقت است خواجه علیه الصلوٰه سم صید بود هم  
صیاد او حقیقت مرغی بود از آشیان امان الله  
بر خواسته بصورت صیادی کرد کاینات بر و از  
یکدیگر بجانک بر بازی کرد زیرا که بر او در  
کاینات بجا کنجیدی سم مرغ بود هم دانه سم او سم بود  
سم او بر وانه **۹** مادر غم عشق عم پسر خویشم  
شوریده و سرشته کارم محنت زدگان روزگاریم  
بسیما نزار اول با صد نزار نسبت در خواست رب  
بست لی لک زام ناه مملکت بدست نیازمندی  
او دادند و در میان نزار نسبت در خواست و القی

علی کرسیه جسد اگر شاد گردند و با خور بافت  
 اتی اجبت حبت الخیر عن ذکر زنی حیثی تو ازلت  
 بالحقاب مبتلا گردانند این جدا شاد است آری  
 او نیاز مند بود چون از در خواستش در آورده اند  
 عقوبت باز خواستش گذر با نیست کرد خواجه علیه  
 الصلوٰه والسلام چون نازنین اسوی بیست بود  
 فرد مقام سدره مملکت مرد و جهان بکمال بر وجه  
 کردند او کوشه چشم برمت از سر ناز و کوشه پنج باز  
 نکرست که مازاع البصره و ماطنی لاجرم نی در خوا  
 و بر خواست مقصود دو جهان در کنارش نهادند  
 که تقداری بی آیت ربّه الکبریا جواب دوم آنکه  
 خواجه علیه الصلوٰه والسلام گرم رو سخن الاخر  
 السایقون بود مقاباتی که جمله انبیا علیهم السلام در  
 مدت عمرهای دراز خویش عبرت کرده بودند و مع  
 بنامرکب در مقامی بماندند چنانکه آدم علیه السلام

در صورت

در صفح و نوح در دعوت و ابراهیم در خط و موسی  
 در مملکت و عیسی در حکمت و داود در خلافت  
 و سلیمان در مملکت و خواجه را علیه الصلوٰه والسلام  
 بر همه عبور دادند بدقی اندک که اولیک الذین  
 یدی الله فینهم ائمه و از همه در گذرانند که  
 سخن الاخر و ن السایقون و مقاباتی رسانند که کس  
 نرسیده بود و قصیلتها دادند که کس را نداده بود  
 چنانکه فرمود فصلت علی الانبیاء لیست و بحقیقت  
 این بیت در حق او درست می آید  
 آنهم که چون منم کنیتی درو نابوده معتم در مقامی  
 هم درم راسی که نه پیاچسک جای که نه جای بودند  
 چنانکه در گرم روی خواجه علیه الصلوٰه والسلام در  
 هیچ مقامی بند نمی شد و در حال عبور می کرد مقام ملک  
 سم بد و دادند که خیرت بین آن کون نیا ملکا و بین  
 آن کون نیا فقیه افاخرت آن کون نیا فقیرا

۲۶۱۱

اجمع یزید تا حدیث مشهور است که خواجه علیه الصلو  
والسلام فرمود او بیت بمناجیح خزان الارض  
جمله خزانها کلید نزد یک من آوردند و گفتند اگر  
خواهی جانی کنیم که گویم که همه زرشود و من کجا که  
خواهی با تو روان شو و امثال این در حدیث بسیار  
من اختیار کردم که بفرماید در پیش باشم و فرمود نا  
سید ولد آدم ولا فخر مملکت ازین عظیم تر بود چگونه  
ولیکن مملکت معصود آن بود که بیشتر کرد که از سر  
آن در آن گذشت و جمله در راه خدای بدل  
که در آنج مغز و خلاصه آنست بر دارد و آنچه دست  
آنست پند زد و خواجه علیه الصلوة والسلام  
کرد و دیگر جوابها بسیار است بدین قدر اختصار  
می افتد تا باطنها پنجاد بس محقق گشت که با دسی  
و مملکت و سبلی بزرگست در تقرب حضرت عرب  
و سلطنت خلافت حق است و از آنچه که سلطان

ظل الله

ظل الله باشد زیرا که سایه سر چیزی خلیفه آن چیز باشد  
فاما این سایه کی و خلافت درست شود که از صفا  
مستحلف نموداری در خلیفه یافته شود ازین معنی  
در تفسیر ظل الله فرمود یا وی الیه کل مطلوب منی بنا  
گاه جمله مطلوبان باشد تا بر ایشان چیزی و ظلمی  
نرود از هیچ ظلمی و لیکن هر وقت که این حیف و  
ظلم خود از سلطان رود ظل الهی چگونه توان کرد و  
خلافت کجا میسر شود **فرمود** دار و سینه در دست آنچه  
رایل شدن عارضه و صحبت پیدا معصود آنکه چون  
باد شاه بفرمان حق قیام نماید و از متابعت هوا  
بجتاب کند و رعایان در بناه دولت و حصن  
و حصن حراست و کنت سیاست سلطنت خویش  
آورد و نموداد بندگی در پادشاهی بد پادشاهی  
نخاست حق گیرد و خلاصه آفرینش کرد که معصود  
از آفرینش سر خلافت بود که آنی جاعل فی الارض

۲۱۶

خلیفه و اگر به ظلم و جور و متابعت موافقت خدا  
 مشغول شود ضرورت قهر و غضب خدا باشد  
 و ابلیس وقت خویش بود مستوجب لعنت ایزدی  
 کرد که الا لعنت الله علی الطالبین و صلی الله علی  
 محمد و آل و صحبه اجمعین **فصل دوم**  
 در بیان حال ملوک در سیرت ایشان با نظر ظالمین  
 رعایا و شفقت بر احوال خلق قال الله تعالی ان الله  
 یأمر بالعدل و الا حسان و آیاتی ذی القربانی الایة  
 و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان افضل عباد  
 عند الله منزلة یوم الیتمه امام عادل یدقی و ان  
 شر عباد الله عند الله منزلة یوم الیتمه امام جائر  
 فرق بد آنکه بادشاه رساله حالت است اول حالت  
 او با نفس خویش دوم حالت او با رعایا سیم  
 حالت او با خدای خویش و او در هر حالتی نامور  
 از حضرت عزت ایزد چیز و منی است از سه چیز با

بیع

بعد

بعد از احوال و ایتای ذی القربانی و منی انعمت  
 از خدای و منکر یعنی و در حالتی اینها را معنی دیگر است  
 بنا به آن حالت اما حالت اول که بادشاه را با بعض  
 خویش است عدل حاصل کردن توحید است نفس  
 را و احسان از عهد و فیض بیرون آمدن است و اشای  
 ذی القربانی رعایت حقوق هم ارجح و انصاف است  
 و معاند نفس و مرا بته دل و حفظ حواس ظاهر و خواص  
 بیطن تا هر یک را بداند با مور است استعمال فرماید  
 و از آنجمله منی است بمسوع دارد و در خدای منکر یعنی  
 افعال و اقوال و احوال نالیند بد و ناسایست است  
 که از آن طلعت و حجاب و بعد خیزد و منفات و منی  
 کند چون دروغ و عینت و بهتان و دشنام و زنا و فسق  
 و فجور و ظلم و مانند این و تا بادشاه اول داد باد  
 خاص نموده یعنی بادشاه عام قیام تواند نمود و خلک  
 بران زبان بکنند با آنکه بسیار کس بادشاهی خاص تواند

۲۶۴

داد و داد با د شاهی عام نتواند داد زیر آن  
 نیابت و خلافت حقست و تقویوت است و از آن  
 معظمه کاری نیست چنانکه خواجه علیه السلام بود  
 ان افضل عباد الله عند الله منزله یوم القيمة امام  
 عادل و حق تعالی طاعت بادشاه عادل را با طاعت  
 خویش و طاعت رسول خویش در یک سلک کشیده  
 که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولو الامر منکم <sup>حکومت</sup>  
 بدانکه تا داد با شاهی خاص ندهد داد هرگز داد  
 بادشاه عالم بر قانون فرمان شوان داد مثال این  
 بمنان باشد که کسی در دریا بخان شایر نیست که  
 از غرقاب خلاص دهد خواه که دیگری از غرقاب  
 پیرون آورد محال بود فاما با د شاهی خاص آنست  
 که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر  
 و حواس باطن که رعایای حقیقی اوست جمله را در  
 قید فرمان شرع کشد و هر یک را در بندگی حق بندد

که امور است

که امور است بر کار کند و بیاست شرح از هفت  
 جمع گرداند و نفس را با کینه شرع از مارکی ببارگی  
 باز درساند چنانکه در فصل ترکیب نفس شرح آن  
 برفته است و دل را از مالوفات طبع و مسخات  
 سوا افطام دهد و متوجه حضرت خداوندی گرداند  
 تا فای فیض فیضان فضل حق گردد و مؤید بتبیین  
 شود آنکه بقوت ربانی و تابد آسمانی در بادشاهی  
 شروع کند و بیاست حق در بندگان او تصرف کند  
 و در مملکت احکام سلطنت بر قانون فیضی زان  
 تا بر حرکتی وسیعی و جهد و جهد که درین باب نماید  
 تربیتی و رفعتی و در جی در حضرت عزت می افزاید  
 اما حالت دوم که بیان بادشاه و رعیت است اینجا  
 عدل و احسان و انصاف گسترده است و جور نماند  
 کردن و سوت میان رعایا نگاه داشتن تا قوی بر  
 ضعیف گسترند و محترم بر ذر و پیش باز نهند و احسان

۲

۲۹۱



آنکه کرم جو عزت خویش بر رعایا رسانیدن است  
چنانکه تقوت ضعفا کردن و با ارباب بدار نمودن و در  
ویشان و عیال مندان را بصدقات و نفقات تسکینی  
کردن و صیاد و دار در آن تعهد نمودن و علماء را مونس  
داشته و کمفی المونه گردانیدن و طلبه علم را در تحصیل  
محرص بودن و معاونه ایشان بمایحتاج ضروری  
وصلح و زلف و عبادت محترم و متبرک داشته و با  
ایشان برسیدن اگر محتاج باشند دفع حاجت ایشان  
مقیم شمرده و گوشه نشینان و منزویان را باز طلبیدن  
اندر جوایز و جوائز مدد کردن ایشان را فارغ از مال  
تا بخدای نزدیک باشند از سر فراغت و جمعیت  
جه جهان بیکت انقباض و اخلاص ایشان قایم است  
و این جمله را در بیت المال حق و نصیبه است نصیبه  
ایشان بدست ایشان رسانیدن واجب است  
اگر ایشان نطلبند از سر عزت دین و علو عمت

و اگر

و اگر حق ایشان زنده شد ظالم و عاصی باشند و این  
دینی القیبه حق گذاردی عموم رعایا است چه  
رعیت بادشاها و ارباب است و ثابت ایند بکلی  
اهل و عیال اند و صیبتت خواجه بود علیه السلام  
در آخر حیات و حالت نجات این بود که الصلوة و  
و مالکات ایماکم فرمود و نماز یاد آید و زیارت  
نکند و از پسران تمام واحسان و انصاف و محبت  
و ایادی و مکرمت و مدارا و نواسات و حوائج  
و سپاس است که بادشاها فرمایند از جمله رحمت و رحمت  
و سلطنت است و او را دیشات و دوام مملکت  
که خواجه علیه الصلوة جنین فرمود که الدین و الملک  
تو امان هر سینه حسنه که در حقیقت رعایا و ایشان  
خلق در مملکت نهاد آید و هر بدعتی که برده  
شود سیم ازین قبل بود تا از حق عالم هر بادشاها که  
بدان سینه حسنه کار کند و آن تحقیقات معین

و معتقد دارد که ثواب آن همه در دیوان این پادشاه  
نویسند و اگر بصد این عبادت ظالمی بدعتی نهند  
بد وقتونی سازد که پیش از آن بوده باشد و اگر  
باشد پادشاهی دیگر برداشته باشد او باز جای  
نهد تا معتقد آن عالم هر کس که بدان بدعت نهند  
و بدان قانون کار کند عقاب آن جمله در دیوان  
این ظالم مبتدع نویسد چنانکه خواهد علیه السلام  
سید فریاد من سن سنة حسنة فله اجرها  
واجرن عمل بها الی یوم القيمة ومن سن سنة سيئة  
فاجرن عمل بها الی یوم القيمة و یحقیقت  
بر پادشاه عادل واجبست که اگر در عهد های دیگر  
قانونی بر نهاد باشد و چیزی و جوری بر رعیت  
کرده یا خراجی که آن بر موضعی وضع کرده که فراخور  
آن نباشد برداشتن و دفع کردن و تخفیف نمودن  
اورا آن عذر مقبول نیست که گوید من جین یا قوم

و بال

و بال آن در کردن آنکس که نهاده که و بال بر آن کس باشد  
و او هم ما خود بود که آن ظلم و بدعت معتقد است  
و بدان رضا داد دیگر پادشاه چون بشانست بر رعیت  
چون رزمه بر شهبان واجبست که رزمه از کرک نکند  
دارد و در دفع شر او گوشه و اگر در رزمه بعضی قوی  
قرن باشد و بعضی پیشین قرن باشد صاحب قرن  
خواهد که بر قرن جمیع کند و نعدی نماید آفت او  
کند پس کرک رزمه اسلام کنار ملازمین اند و درین عهد  
سخت مستولی شده اند در دفع شر ایشان پادشاهان  
وامرا و ابناء در ایجان کوشید و اجبست که زبان  
و آب انگار بر ایشان حلال شود و کفار تیغ زنند  
و دفع شر ایشان از مسلمانان دور کنند که اگر نیز کافر  
مسلمانان را زحمت نماید که بر پادشاه واجبست  
بغز ارفق و دیار کفر کشودن و اسلام اسکار کردن  
و در اعلائی کلمه دین کوشیدن که کلمه الله می العلیا

و هم قریح صاحب قرن ظلمان قوی داشتند از اهل  
داجیاد و اصحاب دیوان و از باب مناسب و نوا  
و کاشکیان حضرت وردسا و قضا و ور نود <sup>باش</sup> او  
که سربیک چون فرصت یابد مناسب شوکت و آلت  
عدت خویش در بند آید و اسپتلائی دیگری باشد  
رعایا بجای باینها باز نماند که اشته پخته متخص  
احوال مرطایفه یابد که روز قیامت بتیر و طیر  
احوال رعایا و غیر ایشان از باد شاه پیر سپید  
جانب خواهد علیه الصلوة والسلام می نماید <sup>کلمه</sup>  
زاع و کلکم میسول عن عتیبه فالامیر زاع علی رعیت  
و نمیسول عنہ و اما فحشا و منکر و بخی یاد شاه <sup>بار</sup>  
آنت که در میان ایشان بعضی و فخر فساد زندگانی  
کند و ایشان را بر فساد دارد و العیاد بالله بفرزند  
ایشان طسبع فساد دارد و خاندان نابرابر می دهد  
و در عهد اول اهل فساد قوت گیرند و کار را <sup>مرد</sup>

مرد

مرد و بخی منکر تحمل سود و کس امر معروف شوند  
کرد و بازار اهل دین و علم و صلاح کسادی یابد و  
بازار اهل فسق و ظلم و فساد رواج گیرد و عوآن و  
مردم فرومایه بوی اصل و نماز و نماح و مفید و علم  
و غاشم و محال در حضرت پادشاه بر کار شوند ظلم  
و فساد را در نظر پادشاه در کسوت مصلحت ایشان  
دینند و با عرض فاسد خویش با فرمانند که ما  
دوستدار و مشفق بر احوال پادشاهیم و در بند  
توقیر دیوان و خوانه اویم در مملکت بدعتها  
و بر مردم بهانه نماند و مصادره کند و شفقها  
جویند و بر پیکانان تهمت نهند و جناحتهاستند  
دقتات و توزیعات بناحق و نا واجب کنند  
و در منازل و مال مواریث و ایام تصرف فاسد  
کنند و بر بازارگانان باجه و پیا عیبها نهند و در  
باج گیرند و در اوقاف تصرفات فاسد کنند

وحی از مستحق باز گیرند و در ادب ارات و انظار  
 و معایش ایمن و سادات و زنا و عباد و حق و  
 صلحا طعن زنند و در ابطال آن چیزات سعی نمایند  
 و از باب جواب از درگاه دور دارند و احوال <sup>ایشان</sup>  
 عرصه ندارند و خیرات و میرات و صلوات و  
 بادشاه را از مستحقان آن بریده گردانند این جمله  
 آن باشد که بنامی دین و دنیای بادشاه آرد او از  
 ظلم و فسوق و بخل بادشاه با طراف و اکناف جهان  
 منتشر گردد و در میان خلق پدید سیرتی و ظالمی معروف  
 گردد تا منقرض عالم این اسم بد بر وی ماند و در دعا  
 نابد و لعنت مطلق در حال حیات و بعد از وفات بر  
 کشاید شود و سرجه آن معندان بد و پستی و تقرب  
 حضرت او بر وی آراسته باشد و اغراض فاسد  
 خویش حاصل کرده و در آن روز قیامت که بوم  
 العرض الاکبر خواهد بود حساب او بنیت و تقصیر

از و باز

از و باز خواهند و بهر مشغال ذره از خیر و شر خود  
 و با داشت بواجبی بنمایند که فن بعل مشغال ذره  
 خیر آیره و من میسر مشغال ذره شر آیره **۹**  
 از از ملوک را نشی است از سر دکلی از تو نبی است کن  
 بر خلق ستم اگر نبی است کن از سر سپی با تو حسابی است کن  
 بحقیقت هر کس از مقربان حضرت ملوک که ایشان را بر  
 ظلم دلیری کردند و دوستی ما را و جمع آن بر نظر ایشان  
 می آریند با ایشان بجلال و حرام در جمع مال می گویند  
 و خون در و ایشان می ریزند و زرد و وبال می اندوزند  
 و تاگاه بجادشایا برک آن جمله نف می شود و بدنیای  
 دین و دنیا با ایشان می ماند آن طایفه اگر چه دعوی  
 دوستی می کنند اما دشمن جان ایشان اند و اگر باد  
 منقل و صاحب نظر افتد یکی از این معندان و بد  
 را بحضرت خود راه بندد اما هر کس را این نظر  
 از غایت حرص دنیا و دوستی مال امل روزگار

پشته جبین عوانان و بد اصلمان را بخود راه می دهند  
 و از صحبت بمنزندان و از اذکاران و اهل اعیانی  
 و از باب فضل و اصحاب پیوتات و ناصحان  
 بخیر مجرومی مانند و اگر نیز ازین نوع بنا در کسی  
 حضرت باشد نامت و منسوب و نامقبول بود  
 از همه آنکه جمعی فراموشند که او در بند تو غیر تو توان  
 و در تعصیب خزانگی گوشت و جلالت و کفایتی ندارد  
 بادشاه خردمند صاحب سعادت مویذ از حضرت  
 جلت است که بوز فراست شایسته نظر کند در  
 احوال زمانه که این کند پیر غدار و این بی وفا  
 مکار از ابتدای عهد فلک دوار تا اشتهای کما  
 ز و تو کار چند نزار بر نای جون نکار و جوان چون  
 نوبهار را شوهر گرفت و یک دست هر یک را  
 هزاران نشاط و ناز در بر می کشد و بگرد  
 خنجر قهر باز بر می کشد کدام سر بر بالین خود ریخت

که بنویسد

که برید کدام شکم بر کرد که ندرید آنکه او را شناخت  
 کیسه کا نذر تو دل بند . میسی بر خویش خند  
 که جسته معنی جسته تو . جو تو دلدار بپسند  
 اگر تو کینه عشق را تو از خودی . قوت با که تو بر دوز  
 کشد با که نغمه بند . اگر تو خود نه جو جان جهان  
 که یک جسته می کرد . در کجاست می خند  
 کدام دوست را بخواند که نه بدر دشمنی سپرون را اندکدام  
 عزیز را بنواست جو اخست که نه بدلتش بکد اخست  
 کدام چنان را امیر کرد که نه عاقبتش اسپر کرد که او در ملک  
 وزیر گردانید که نه چون ملکش بزر وزیر کرد ایند که اسیر  
 بر تخت تاشی نشاند که نه چون تخت شطرنج با شاه بر نشاند  
 تا چون بیدار استبار و بد عهدی دنیا می نای نای دار و  
 بی وفا می سپهر مشایده کند بر سن غور او و فراجه  
 و بر خار فاجاه و ملل و شم دور و زه فانی که او کند  
 الاقین تسانسد که چون با دیگران و فاکر دبا او هم کنند

پس خود بر خلق خدای از بهر جهان عاری قسم کند که  
 دنیای سینه و قاسم بر آزار موری نبرد چو اقل از  
 بر او آزار خدای برزد چنانکه شرح میفرماید این <sup>قصیده را</sup>  
 خسرو ایشو فزونی از خونم <sup>راستی بر آن شود آختم از</sup>  
 زشت باشد بر دنیا موری <sup>از دین و</sup>  
 شرم آخ جو زین شیره آزار <sup>از برای پند و فایز یکی که</sup>  
 کرند دینانی و فابو <sup>در جهان حاکم کون هم آدم</sup>  
 چون جهان گرفت اسکندر <sup>در جهان دارا</sup>  
 این همه شایان ایرانی <sup>که زینت جهان است که جوازی</sup>  
 و ز نظر کردی یزید <sup>از بسا و کج سرشای جهان</sup>  
 خاک بر کف کنی حال مرده <sup>تا شدی معلوم رایت خاک اگر</sup>  
 آنکه نیکی کرد نام نیک از <sup>در بیدی کردی کسی هم بیدر سو</sup>  
 بر کفری عبرت از حال ملوک <sup>چون شید می استانها که کسی دان</sup>  
 آنچه فرود آمد بر جهان <sup>باز دیدی عاقبتی که چشم دل</sup>  
 سر جان و دجلت خویش <sup>درود گشت خود ام در بهر کسی</sup>

یک خلق انگار دنیا گشت با برود <sup>ای دروغ ابر خلق را با کار دین</sup>  
 اما حالت پیچم که باد شاه را با خدای خویش است اینجا  
 عدل و راستی ظلم و باطن خویش است با خدای  
 و سر و علانیه با خدای یک رنگ کردن و سلطنت و  
 مملکت همچون مکر بندگی بر میان بستن چنانکه خود را  
 و مملکت میدا برای خدای دارد نه چنان خدار او مملکت  
 برای خود دارد و احسان آنست که <sup>که خوانده علیه الصلوة</sup>  
 والسلام فرمود لا یحسب ان تعبد الله کلانک <sup>راه</sup>  
 فان لم تره فان یجواک و تعبد به الله ان نیست که به  
 باطله مشغول شود از نماز و روزه و تلاوت قرآن  
 و پیشه او قنات بعزت و انقطاع و خلوت مشغول  
 باشد و مصباح خلق فرود گذارد و اصحاب حجاج را  
 محظوم گرداند و از صلح و فساد مملکتی خبر باشد  
 و رعایا را بدست ظلمه بگذارد که این جنس معصیبت  
 از محمد معاصی زیادت و لیکن تعبد یا دستان است

که بعد از ادای فریض و سپین روی بمصلح ملک  
 و از اجوال بلاد و عباد منقح شود و بر غایت حقوق  
 مسلمانی و مسلمانان قیام نماید و در بندگان خدای و احکام  
 بادشاهی جان نثار کند که گویند که در خدای نمی کرد  
 و اگر آن قوت و نظر ندارد یعنی داند که در وی نمی کرد  
 تا سر چند نفر مان کند و از آلائش مواطیع بکند و از دنیا  
 آن سر یک او را ندی شود سلوک را حق تبار و هو جی  
 فریبی و رفعی کرد حضرت بویت را و ایاتی ذی  
 القربی صلح رحم عبودیت است که طرفه العینی بر سر  
 آستانه بندگی بر ندارد و یادش می مجازی دنیا خورد  
 فتوح لا تعزکم الدنیا ولا یغزکم بالله العزور  
 و بنظر عجب بخود و مملکت خود کند چون فرعون  
 که میگفت ایس لیس ملک مصر بلک بعجز و انکار و کجاری  
 پیوسته عازمت غرته عبودیت نماید چنانکه میگوید  
 ز کوی ای دل بر در دمای بارش و کرد انم کین با و بیای

آستانه

راستانه سرد در بر زمین می زن که پیشگاه سرای جلال جای  
 بر سلطنت محمودی کند ایاز وقت خویش باشد  
 یوستین عجز در می کند اما فحشا و مسکر یعنی درین حالت  
 کبر و نخوت بادشاهی و ترفع و تعوق سلطنت است  
 که بی اختیار در دماغ ملوک برید آید و آن پیچیده است  
 و کله است احتیاج خلق بخود است و این مرضی است  
 و روحانی که لطای حادق ربانی آنرا علاج کند که بر  
 مزاج جان و دل واقف اند و اگر این آفت را بحال  
 نکند ازین مرض طغیان حق تعالی تولد کند چنانکه حق  
 تعالی فرمود ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی  
 و جای دیگر فرمود و لو بسط الله الرزق لیغوا  
 فی اللبض یعنی باید شناخت که در وقت آنکه  
 بنده بخشم غنا و استغنا و عزت سلطنت بخود کرد  
 مرض کبر و تکبر در دماغ او برید آید و بخشم حارث  
 مذلت در خلق خدا کند در حال اندر غناست حق

۲۷۱

چو پندت خواجه علیه الصلوة والسلام سینه زمود لایه<sup>خل</sup>  
 ایچیه منن کان فی قلبه شمال ذرین الکر بر سینه ند که  
 یا رسول الله کبر به باشد فرمود عنض الناس وسفه الحی  
 گفت کبر آسنت که بچشم حقارت بگردم کرد و حق باند  
 شواند دید معالجت این آفت است که چون طاق و س  
 وقت که نفس بیرون سلطنت و مملکت خود فرود کرد و  
 خوش آن آمد در فغان پیدا خواهد که در عالم کبر و تجر  
 برواز کند بیای سیاه عجز فنادر بگرد نظر کند اول اصل او  
 از جبه بود الم خلقکم من تریین باز پند که اول قطره آ  
 خوار بود و در آخر شتی خاک خوار خواهد شد و درین حالت  
 اسیر یک لغت و یک قطره و جابجا کنه آن لغت و قطره چون  
 بگذرد و اگر در و بند شود بر اضی باشد که ملک هر دو جهان  
 بیاید تا از آن خلاص یاید و مع به الحطة فلحطة مشط<sup>الکبر</sup>  
 سیلانیه در درسد و طلخ خانه عمر که کردش افلاک  
 بدست شب و در یک خشت این بر کنده است بکلی

خراب کند در چنین حالتی چه معزود یاید شد و از چنین  
 دولتی چه حساب بر ساید **ع** عاقل بجه امیند درین شوم  
 بر دولت او دل بنداز بهری <sup>جدای</sup> چون راست بخوابد نشیند از  
 کبر و اجلس دست که بلای اما سیرت ملوک با هر طایفه  
 از رعایا و شفقت بر احوال خلق بدانکه باد شاه در جهان  
 بمشایب دل است در تن که چون باد شاه بصلاح باز آید  
 همه جهان بصلاح باز آید و اگر باد شاه بغنا داید همه  
 بغنا داید چنانک خواجه علیه الصلوة والسلام در حق  
 دل فردان سینه جسد این آدم لمصعة اذا صلحت  
 صلح بهما سایر الجسد و اذا فسدت فسدت بهما سایر الجسد  
 الاوسی القلب و از اینجا فرمود الناس علی دین ملوکهم  
 وزیر باد شاه را بمشایب عقل است در اجناسک در  
 ز عقل کامل ناگزیر است تا بشت ورت او در ممالک  
 بدن سرف کند و مصالح کلی بر جوی بدن رعایت  
 کند باد شاه را از وزیر بی عالم عادل منصف بیکو



تمیز کاسینه این واقف جهان دیده کار دان صاحب  
سمت صاحب رای با مردت نیکو خلق و بین داور مبتدین  
باک اعتقاد مشفق ناکریر است که در جمله احوال در خصوص  
و عموم با او مشورت کند و چکی ارکان دولت بواب  
حضرت و غایت رعیت را امر اجبت با او بود  
که دانا هر کار باشد تمام بدانها بسیار در زمانه کلام  
زدانا توان یافت کرامت زندان نیا بد کس آرام دل  
چنین خواندم از دفتر زرد که دانا بودی کان در  
چون چنین بود با دشا بفرغت و رفاسیت بچنانگیری  
و آنچه شرایط و آداب و ناموس سلطنت است مشغول  
نواند بود و الا با دشا را چون بچنان داری و احکام  
وزارت قیام باید نمود از جهان گیری و شرایط و ناموس  
سلطنت باز ماند و احوال مملکت و رعیت تحمل شود  
و خواجه علیه السلام از پنجاه فرمود اذ انزل  
الله الملك خیر جعل له وزیر اصحابی فان لم یکن

وان در

وان تو کرا عادت و چون وزیر شایسته باشد با پیکر او را  
مخترم و موثر داند و حکم او در ممالک نافرمانند و لیکن  
مشرف احوال او باشد تا آنچه در ممالک رود بر وجه شریف  
با دشا بران و توقف دارد بچنین دیگر ارکان دولت  
چون مستوفی و مشرف و ناظر و عارض و منشی و حاجب و  
خازن و استاد الدار و چکی عمده ثبات حواس خسته اند  
و حواس مشترک و قوی بشری چون چشم و گوش و زبان و بینی  
و لمس فکر و خیال و سوسم و حافظه ذکره و دیگر اقوال  
و اجزای ثبات سر و دست و پای و اعضا ی رعیند اند  
چون بگر و شش و سبزه و زهره و غیر آن و عمال و نواب  
و ذبا و دیگر کارشکشان بمشابت اصابع و مفصل اعضا  
و غیر آن و باقی عموم اجناد و رعایا مع تفاوت درجه  
بمشابت عروق و اعصاب و عظام و شعور و عضلات  
و تمامی بدن چنانک شخص انسانی بدین وجه محتاج است  
اگر یک عضو ازین جمله نباشد شخص ناقص بود بچنین

۲۷۴

بادشاه پدین محتاج است و اگر از اینها یکی نباشد کار  
 بدان مقدار نقصان بدیدد اگر چه حال را تمام بدین  
 باید که هر یک از این اصحاب مناسب را بعد از اعلیت تمام  
 و امانت و دیانت و نیکو سیرتی که معلوم کرده باشد و  
 یعنی شایسته در منصب و مقام خویش نصب فرماید  
 لیکن دین و از احوال ایشان با وقوف باشد تا جرات  
 و تحاسر نبیند و مطلع نگردد و آنچه نماند و اقطاع  
 و معیشت ایشان باشد تمام برساند تا از احتیاج ضروری  
 در خیانت نیوفتد و سخن بعضی در حق بعضی بی پشت و بی  
 تمام نشود که جمعی بحسد اینها را در صورت خیانت فرا  
 نمایند و مشفقان را بجهانات منسوب کنند و بر خالصان  
 تهمت نمایند و اگر خالصی خرد و در وجود آید که خللی زیاد  
 بخوابد بود عفو بادشاه بانه کار فرماید و بهر نیز در حشم  
 نشود و سیاست را با و اطراف نماید و اگر جرمی کرده باشد  
 که از آن در شواهد گذشت و جز آنست که در این  
 ...

مشا

ملها بر خواند و پیوسته آیت و الکافیین الغیظ  
 را نصب دیده دارد ولیکن بجا نماند بسبب حاجی و  
 العیانی دست مزاحی منسوب گردد و اهل قسطن  
 و فساد دلیری کردند و در دماغها فساد پدید آید  
 بلکه بادشاه باید که سیاست و انعام و رجولیت  
 و جمعیت مشهور باشد اگر چه آنها خود باشند خوبت کنند  
 و تهدید نماید و حجت گیرد و علمت فرماید و حکم  
 و عقوبت کند و اگر جرمی بود که موجب دستاویز باشد یا بخلل  
 ملک تعلق دارد البته از آن در گذرد بفرمان شرع منع  
 بی دریغ را کار فرماید که این معنی حاشا چون علت اکل  
 باشد که در اکل باشد که در عضوی بدیدد آید البته اسما  
 بتوان برزید آن عضو را بقیع جدا بیاورد تا آن علت  
 بکلگی اعضا سرایت نکند در کار نادر و طرف تعزیر و  
 افراط نگاه باید داشت که خد الامور و سطرها در  
 بخند آن بمالعت باید نمود که مردم سر اسان و نفور

شوند و خوف و نفرت بر طبع مستولی گردد و نفوس  
 مشترد شود و مکره و حیلها سازند که تشویش  
 مملکت باشد **جان** شان مگردان ز چارگی  
 که جان را بکشند بیکارگی و نیز تعلم چندان نوزید که  
 پادشاهی و سپست سلطنت از دلهما بر خیزد و مفسدا  
 و ارادل دایر گردند و ظلمه مستولی شوند و کار بر مصلحتان  
 و مخلصان و ضعفا و **بنا** شک آیند و از جوانی غلی  
 عظیم تولد کند و در سخاوت بخندان غلبه نماید که با  
 و امانت و بتذیر انجامد که آن مذموم است حق تعالی  
 مفسر نماید آن **المبذیرین** كانوا اخوان الیٰ طین و  
 فرمود آنه **لایحیی المسرفین** و در حفظ مال بجدی نباید  
 کوشید که بحسیل و ضنت منسوب گردد که آن **بیت**  
 و خسارت دنیا و آخرت است **جنانک** فرمود **ولا تحسبن**  
**الذین یخولون بما آتیهم الله من فضله الایة بک فضل**  
 از خلق خدای در نغز دارد و نیک نامی دنیا و ثواب آخرت

حاصل کند

حاصل کند پیش از آنکه باگاه امیر اجل کین بر کشاید و  
 ارتخت و مملکت بر پاید و رنج برد چندین ساله او بد  
 دشمنان دهد و آتش حسرت و ندامت و غرامت آن  
 در جان او جان مستعل کرد که نایره آن بهنج آبی جواب  
 زحمت منطقی نشود **سه** دولت این جهان اگر چه خوش  
 دل بنیاند و که دوست **مهر** را همچو شاد بنوازد  
 چون پادشاه بطرح بنوازد **مسلمات** دنیا جو در فکات سر آ  
 در فرید و یکند به آب **بس** که آورد در جرح شاه و وزیر  
 گلشان داد و تاج و سر **کار** با بکام ایشان کرد  
 خلق را بجز رام ایشان کرد **تا** جو نرود مایه دار شدند  
 همه فرعون روزگار شدند **خون** در ویسگان کشند  
 مغز پچارگان کشیدند **سمه** مشغول ماه و سال شده  
 میخسیر و رجاه و مال شده **ناکمان** شد باد مهر و وزیر  
 وز سر تختشان بجهت کشید **تن** ایشان بچاک زمین داد  
 تن ایشان بچاک زمین داد **کلب** ایشان بدست دشمن داد

و از اینها بد آن جان برده <sup>ما</sup> نشان دیگران می خوردند  
 و آنکه حق را بظن خود بخواب <sup>چست</sup> بیک و بدر لبود حق نشاء  
 باز داشت باز از نور <sup>عزیز</sup> دل نیست اندرین سرای  
 باقی عمر خویشین در باخت <sup>بصلاح</sup> معاد خویش شاست  
 غم آن خوردگان درین منزل <sup>شدل</sup> چون کند کوچ شادمان خویش  
 سرجه از ملک مال و کس شاست <sup>شست</sup> برد با خویشین جوی یکدار  
 لاجرم چون رسید کار بجای <sup>رفت</sup> با صد هزار استظهار  
 هرگز آید به بصیرت خورانی <sup>است</sup> او را که داشت  
 جاه و مال مصور است <sup>بیت</sup> صالحات که دست بکنید  
 و فریاد ریس مؤمنانست <sup>است</sup> اعمال صالحه بدنی است  
 و خیرات یافته مالی <sup>خواجه</sup> علیه الصلوة والسلام فرود  
 اذ انما الانسان انقطع <sup>عمله</sup> الا ان لم یث صدق  
 او علم متفیع به اوله <sup>صالح</sup> بدخواه با تخیر چه دولت باشد  
 شکر فتراز آنکه <sup>بن</sup> سوز کور رفت و از اعمال فرو  
 مرقیس و مرطوب <sup>بجوتای</sup> رحمت و کرامت از حضرت

عزت طایفه معرب بودنی <sup>است</sup> رسانند که این ثواب بگفته است  
 که فلان مزرعه و خانقاه <sup>نوبغان</sup> فقیه و درویش برسد  
 تا ثواب استراحت و آسایشی <sup>که</sup> از بقاع خیرات تو  
 بقلان بنده رسید که <sup>برفلان</sup> بل گذشت یا در فلان  
 رباط در سایه دیواری <sup>نشست</sup> یا در فلان مسجد دور  
 نماز گذارد در پادشاه <sup>با</sup> در ایام دولت خویش چنین  
 سعادتها از خود در نفع <sup>باید</sup> داشت که آن خیر مانا  
 کرده فغاند ولیکن <sup>جونی</sup> آواز خوش جواب دوست  
 در آید مال و ثروت <sup>از دست</sup> رفته بود و او از آن  
 سعادت محروم مانده <sup>باری</sup> اگر ازین سعادت محروم  
 ماند زهار ز تبار خود را <sup>در معرض</sup> شقاوت و ابطال  
 خیر دیگران پندارد <sup>و بمشغال</sup> ذره سعی و زحمت و تبدیل  
 اوقاف نماید و از زاری <sup>زبان</sup> سیرت فاسد عیادت  
 تقریر این معنی قبول <sup>کنند</sup> که ایشان را عمل و عقلیت در خون  
 امان و ایمان خویش <sup>سعی</sup> می کنند و خیر نداشتند

از دعای بدجنین فرارستی مظلوم که همه اهل خیر و  
صلاح باشند که ام عاقل اجیر کند و سمت ارجوح  
باک جنین نزار با نی خیر که ام معتقد در عتبت خویش روا  
باشد که یک بعت خیری بقبول افتاده باشد روح با نی  
آن خیر را در حضرت عزت بدان وسیله فری بید  
پوسته در آن حضرت غلبه خویش عرضه می دارد که خدا  
من مال خود از نفس خود بازگرفتم و فرزند از امرم برگردانیدم  
و او را بر رضای تو بر بندگان تو وقف کردم فلان مظلوم  
آن خیر من باطل بکس کند و بندگان ترا محروم میکند از  
و با حضرت تو این دلیری میکند چه گوی از عهد این  
که پیر و نوازند آمد خصوصاً چون اوقاف بسیار بود و  
مطالبان بسیار بقدر بالله من عذاب الله و زنها  
اگر جاملی با عالمی بد این رحمت دهد که مال اوقاف ترا  
در چیزی دیگر صرف نماید یا بیکسگر توان داد که بدان  
نخواستند یا بجاوت با بی باطنی یا بطنی یا بطنی یا بطنی

توان کرد بدان معزور نشود غاش و بگدا این بیسج روا  
بود الا که بر مصرف خویش موقوفی منصب استحقاق  
صرف کند بشرط واقف و الا آنکه فتوی دهد و این  
فرماید و آنکه باشد آن شغل بود و آنکه تواند و دفع  
جمله دروز و زبان و نطقه آن باشد و فردا جمله  
اوقاف خیرم ایشان کردند و داد خویش طلبند و بر باد  
واجب است که وقف در ممالک او بود بشرط او  
برستحقان مقرر دارند و بر اوقاف امین صاحب  
دیانت مشفق که اهل آن کار باشند کار در تاد عمارت  
اوقاف گوشند و دست نطقه و ستاکله ازان کو تا دارد  
و حق مبیح رسانند چون چنین کند جنده آنکه واقفان یا  
ثواب دهد حق تعالی آن باد شاه بر ا ثواب دهد این  
ضعیف و قتی در شام چنانکه ملک صلاح الدین را در  
علیه قادت بود که چون شهری کجی در اینجا بنای خیری  
کردی چون دپار مصر گرفت با قاضی فاضل رحمة الله علیه

که وزیر او بود گفت میخوانم که در اینجا خانقاهی بسازم  
قاضی گفت من میخوانم در دیار مصر ملک اسلام بنام  
بقعه خیر پیش بنا کند گفت چگونه میسر شود قاضی گفت  
در دیار مصر بنام بقعه خیر پیش بنا کرده اند و خللی بهم  
بدان اوقاف راه یافته است اگر ملک اسلام بفرماید  
تا آن اوقاف بحال عمارت باز آورند و با اینست  
بسازند تا بمصرف بی رسد ثواب آنجمله او را باشد  
و جان بود که آن خیرات او بنا فرموده بفرمود تا چنان  
کردند و یقین باید داشت که هر خللی که در عهدی باد  
در اوقاف بدید آید حق تعالی جمله ازان بادشاه باز  
خواست کند تا این کار معظم را خوار نشیند و خود را  
و بال آن نگاه دارند و همچنین از بهر شفقت بر احوال  
باید که بادشاه بر درگاه حاجی یا قصه داری معتمد  
دین در سیکو عقیدت نصیب فرماید تا احوال حاجی  
و مظلومان بقصه ای بیخانی عرضه می دارد و بادشاه

قضای

قضای ایشان از همتا و واجبات خویش شمرده و غنی  
بزرگ شمرده و بر بادشاه و اجر است که هر کجا شکرگاه  
باشد امیر مردانه شجاع دلاور کار آرزو موده مصیاف  
دیدن دین دار با جمیعت و غیرت اسلام باشد که  
تمام و نمان و اقطاع تمام دهد و آنکه بفرماید تا یکشب  
نیاسانید همه روزه تا ختن و جهاد مشغول باشند و اگر  
محتاج مدد شوند مدد فرماید تا سیکو پسته قوی دست  
و خیره و خوش دل باشند و بر موی که بر آید نواخت  
و تشریف و استمالت تازه فرستد تا بدان امید  
واری و اسسکهار جان فدا کند و در قمع و قهر عا  
دین گویند نه جانک غفلت بورزند و مهمل گذارند  
تا کار مستولی شود بر بادشاه اسلام تا ختن کند و  
هر وقت جنین نزار مسلمان بقتل آرد و اسیر برود  
برده کینه از امل و چپال و اطفال مسلمانان که این جمله  
عده در دست بادشاه وقت باشد و از عهد جوان

آن پرون باید آمد و دیگر بر باد شاه واجب است  
 که چون بشری یا ولایتی شخه یا والی فرستد کسی عاقل  
 متمیز دین دار فرستد که در وی سیاست و دیانت  
 و مروت بود تا بشرابط آن شغل بوجه خویش تمام  
 تواند نمود ظالمی نباید که همه خون رعیت ریزد و عاقلی  
 نباید که مصالح رعیت بمل کند و دیگر چون قاضی  
 بشهری یا ولایتی فرستد باید که عالم و عاقل بود و دین  
 و صالح و متقی فرستد که دست کشیده در دوازده مال  
 و مواریث و اوقاف و رشوت و امثال این <sup>بیکاران</sup> وجود  
 نصلح و معتمد و تدین دارد که در دعاوی میل و حیف  
 کند و بطبع حق باطل کند و باطل حق کند این معنی  
 دین روزگار و سخاوت و دست و پد زیر که همیشه  
 قضا بخد می میدهند با بیعت بضر و رست شرک  
 خدستی کرد و پد خدستی نتانند بی جمله باد شاه  
 تتبع هر طلبه کند و از معاملات هر صاحب عمل

صاحب

و صاحب حکم با خبر باشد و در مسلمانان دامن جان او  
 گرفته باشد تا در ممالک او چینی و ظلمی نزد کار باز  
 بصلح باز آید و یا اهلان اهل کردند که البته پس  
 علی دین موی کرم و اگر عمر بغفلت گذارد و در بند هوا  
 و شهوت و لذت و وقت خویش بود و غم بصفت  
 نخورد و ظلمان زود مستولی شوند و اصحاب مناصب  
 تظلم و کینه و مستحقان محروم گردانند و کفار را  
 یابند و مسلمانان را مشوش دارند و خونها بناحق  
 ریخته شود و مالهای غریب و تجارت در معرض تلف  
 افتد و فساد آشکار شود و انواع فتنه و بلا بآید  
 آید که در عبارت کتب و وبال جمله در گردن باد شاه  
 ظالم فاسق بود خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود  
 ان شر عباد الله منزلة يوم القيمة امام جابر  
 هزار باره که ای بر چنین باد شد بی شرف و نصیبت  
 زیرا که خواجه علیه الصلوة والسلام می فرماید

کارن راج لا یحظر عیبه بنصیحه الاکت اللہ مخزوم  
بینه النار و یجین بیه و ما ید کارن امیر عشره  
الابوتی بر یوم العیبه معلوله ین الی عنده اطلقه  
الحق اوبعده الجوز مر فازی مناسب آن شاهی  
بود چنانک بیج مرتبه شد تر و شریفتر از مرتبه بادشا  
هست چون بوجه خویش را کند سودش آنکه حواجه  
علیه الصلوة والسلام فرمود که ما من احد افضل  
ان قال صدق وان حکم عدل وان استرحم رحم ربنا  
مناسب آن صلی اللہ علی محمد وآله و صحبه اجمعین  
**فصل سوم** در بیان سلوک  
وزرا و اصحاب قلم و نواب قال اللہ تعالی اجعل  
وزیرا من املی بارون الایة وقال النبی صلی اللہ  
اذا اراد اللہ بملک خیرا جعل له وزیرا صالحا فان  
یسئ ذکن وان ذکر اعانه بما کنه وزارت لم یسلطه  
ورکن اعظم مملکت است و بیج بادشاه را از وزیر

صاحب داد

صاحب رای مشفق کفاتی عالم عادل جان نیت  
بادشاهی خداراست جل و علما که محتاج وزیر  
میرا که حضرت جلست او را مشیر و شبه و نظیر نیست  
بایستی اگر همه اینها اند علیهم السلام محتاج وزیر  
و مشیر بودند چنانک حق تعالی خیریه دهد از طاعت  
بوسی علیه السلام که از حضرت عزت و زریبخوا  
و اجعل لے وزیرا من املی بارون مرا وزیر را  
کن که پشت من بد و قوی بود و حواجه علیه الصلوة  
و السلام لے وزیرا من املی الارض فاما وزیرا  
بینه السماء جبریل و میکائیل و اما وزیرا من الارض  
ابوبکر و عمر و چون در مملکت وزیر کامل محترم خاتم  
نمود مملکت را سگوه و ذییب نمود مثال مملکت بر  
مثال خیمه است ستون آن خیمه وزیر صاحب را  
و طنابهای آن امر اند خود و بزرگ چنانک طناب  
و بعضی بزرگتر و خود تر و دیگر اجزا و آن طنابهای



تخذه که در دین خیمه بود حلقه کرده تو آب و خیال و  
و سیر الحجاب چون آن طباها که در شر به خیمه بود و  
بیمهای آن خیمه تا به ار تو اند بود عدل و انصاف  
با دشا است اگر اما و ذرا بخند بسیار باشد  
و قوت و شوکت و امانت و عدت بی شمار بود  
جز بعدل قرار گیرد و ثابت نشود جنانک خیمه را  
اگر چه پستون و طناب بود و لیکن جز بیخ و تار  
نگیرند و تا در گوشه یک بیخ در می باید حلق آن در خیمه  
ظاهر می شود خواجه علیه الصلوة و السلام فرماید  
که الملك پستی مع الکفر و لاپستی مع الظلم و چون  
وزیر بر مهابت ستوران است خیمه مملکت را  
چندانکه بار فتنه و عالی قدر تر بود خیمه مملکت از کون  
تر و بازیر تر باشد و لیکن وزیر باید که چون ستون  
دور باشد راستی و بندگی و ثبات و تحمل و زیر را  
سه حالت است اول حالت میان او و خدای دوم

حالت

حالت میان او و پادشاه بسم حالت میان او و اجداد  
و رعیت در سه حالت باید که آن چهار خصیلت را  
کار بندد در هر حالتی یعنی مناسب آن حالت جنانک  
در حالت اول میان او و خدای راستی پسته کند بدان  
معنی که حق تعالی سبیه فرماید فاستقیم كما أمرت راست  
باش جنانک ترا فرمودند یعنی بر جاده شریعت راست  
رو باش که صراط مستقیم است جنانکه فرمود و آن  
بنا صراطی مستقیم و پسته در راه که باشد جانب خدا  
نگاه دارد و از آن احتراز کند که کار بصورت با حق  
راست کند و جانب خدا سهل دارد که سر همه کسبها  
اینست و لیکن با خدای کار راست دارد و اگر خدای  
سختی کرد در از ان غم نخورد دین گان گان الله  
و اما بلندگی گوش دارد بدان معنی که بلند سمیت بود  
و بر خار ف مال و جاه فریفته نشود و سر بدین جیفه دنیا  
زن و نیارد چيست دنیا و خلق و استیلا

۲۸۱

خاکدانی بر از سک و مردان در غورش تو آنکه و درویش  
 شاد بچون خیال کج اندیش جا و مال دنیا بر مثال  
 زاد و راحله شناسد و انداد ایام عمر بر مثال شهر  
 حج و اجل محترم را بر مثال نور و زوقفه و خود را قاصد  
 پست الله داند و یقین شناسد که زاد و راحله بدان  
 جهت بوی داده اند تا باده صفای نفسی آمان بدان  
 قطع کند که حجاب میان او و کعبه که مقصد و مقصود  
 جز باده نفس نیست پس اگر او را بر کمان شط خوش  
 آمد بیداد طبیعت و در آید و سر روز آن شران را  
 سیاه آراید و از آن وعدت سفر تجلات خضری سازد  
 و از شراب شهوات خود طاعت غفلات بگرداند  
 و قافلها بر و بیکدزد تا ناگاه موسم در آید و دیگران  
 حج گذارند او را در دست جز باده جوان و بر سر خاک  
 خجلت و در دیده آب حسرت و در دل آتش ندامت  
 نمایند این واقعه کسی است که جا و مال دنیا را که ویت

سعاد

سعادت ابدی می توان ساخت مهمل و ضایع فرود گذارد  
 و از آن بنعم و تحل فایع شود اما انما که و العباد لله  
 جا و مال دنیا را که وسیلت درجات بهشت و قربان  
 حق است زاد و راحله سفر مند و ستان و میوای نفسانی  
 سازند و وسیلت شهوات و تمتعات حیوانی کتد از راه  
 مقصد و مقصود که بر شتابت در افتد و سرکز جمال  
 کعبه وصال بسپند و در مرتبه او یک کالای انعام  
 بنعم افضل فرود آمد نصیب ایشان این بود که دریم  
 یا کلوا الا یات بس چون مرد بلند است بود بدین فرخنده  
 فایسینه مغز و نشود و نظر بر درجات آخرت و مقامات  
 عالی نهند و جا و مال دنیا وی را وسیلت قربت و قبول  
 حق سازد و اما ثبات بدان معنی است که در کار دین  
 درست و یقین و ثابت قدم باشد و کاری که از برای  
 خدای کند از برای خلق و علامت و یقین ایشان از ان  
 روی روی نگرداند و از آن نترسد که خاصیت صیقل

حق اینست که بچا بدون سینه سپل الله و لایحاقون  
 کوته لایم و اما تحمل بدان معنی است که در کشیدن  
 امانت و تکالیف شرع که اهل آسمان و زمین از تحمل  
 آن عاجز آمدند که انا عرضنا الامانة الایة بجلد و  
 و تحمل نمایند و در امانت خیانت نکند تا قدم او بر سلوک  
 جاده نجاتی را سنج کرد تا آن روز که خطاب در رسد  
 که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی ائمتها وینها  
 رد امانت سرخ زوی ب حضرت صاحب امانت در روز  
 باران مش بل و جان کشیدیم در بارگاه عزت بی باری رویم  
 باطلت نفوس طبایع در ایم در جان نزار کونه زانوی رویم  
 زان بس که بوده ایلم بسی در جویم این فصل پن که محرم امیراری رویم  
 عمری اگر چه در ظلمات موایم یاب خورده خضوار می رویم  
 کر چه جو جوخ کورد کبود ایم با صد نر اردیده فلک اوی رویم  
 بر نقطه مراد بدین دور ما یکم زیر ابره همیشه جو بر کار می رویم  
 اما حالت دوم میان وزیر و پادشاه بود همان چهار  
 حاصلت

را کما

را کار بندد اول را پستی بدان معنی که ظاهر و باطن  
 با پادشاهی یکے دارد و اندرون خویش را از امانت  
 خیانت و غل و غش صافی دارد و در خدمت او بخلق  
 او زندگانی کند چنانک در حضور خویش آمد و گوید  
 و بر یک و بد که کند و گوید صدق الامیر زند و مزاج  
 او نگاه دارد و چون بیرون آید مساوی او گوید و با هر  
 کس شکایت او آغاز بند تا او را در زبان خلق اندازد  
 بیدی و نادانی و ظالمی تا چون خواهد که از هر طمع  
 بر یکے حیف کند بهمانه بر پادشاه بزند که او چنین میفرماید  
 و خویش را بری الساحة فرماید این جمله نفاق و کبی  
 و خیانت باشد را پستی و اخلاص و امانت است  
 که به صلاح وقت دران باشد و رای صایب آن  
 اقتضا کند از در حضرت پادشاه دنیا چه نیکو بند و در  
 کسوت عسارتی مریه لطیف تر بعد از رعایای ادب  
 سلطنت بوقت فرصت عرضه دارد و اگر نیز پادشاه را

۲۸۱۴

بر آن سخن اعتراضی باشد که افتد از آن می پندد  
تخطئه سخن او کند که با شاه را بفریزدانی فراسی  
ملوکانه باشد که گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام سخن  
او بهیچ رضای اصفا کند و عاشق سخن خویش باشد  
و در آن سخن تاملی نشانی واجب شد اگر بران مزیدی روی  
نماید از سر تاملی عوضه دارد فی الجمله کلمه التلی باز کند  
اما وقت و فرصت و حالت با شاه گوش دارد  
تا در وقت طالت او نیفتد یا در وقت خشم که حجاب  
نظر حق شود بقدر وسع آنچه حق و صواب و صلاح  
در نهاد او می نشاند لطایف الجلیل با طریق راستی  
و اجلاس و زنده باشد حضرت دوم آن بلندی است  
در حضرت با شاه بهیبت بلند زندگانی کند و برکات  
خست طبع زندگانی کند طعمهای فاسد نکند و نظر بر همه  
نیندازد و در التماسات بر آگند پسته دارد و خود را  
عزیز النفس و کوتاه دست و قانع ندارد که با شاه چون

نور

نور فواست این اخلاق مشا به کند مقبول و محبوب  
نظر او افتد در توفیر و احترام او پیغزاید و نام سبک  
منتشر گردد و خصلت سیم و آن ثبات است باید که در  
خدمت با شاه و فاذا رو و نیکو عهد و ثابت قدم  
باشد تا اگر معارضه رخا و معاندان با شاه خواهد  
او را بهیچ نوع نتواند زینت و اگر چه بسی نال و  
جاء بر و عوضه کند بهیچ از راه نشود خصلت چهارم  
تحمل است باید که تحول و بردبار باشد و بر آنچه  
با شاه در حالت غضب و جدت و سورت گوید  
نماید با او با دیگری بملطف و سکون پیش آن باز  
آید و کلماتی گوید که اطفای نایر هاتس غضب او  
کند و از کلماتی که خشم انگیزد و حقد آمیز باشد اجتناب  
نماید و چون با شاه را واقعه افتد یا حادثه پیش  
آید از قبل خصوم اگر بمضا بربت و سکونت تدبیر  
صالح و رای ضایب آن کار را تدارک تو اندر کرد

۲۸۱ ع

که بادشاه را خوب و قبال نیاید کرد و در بعض  
خطر نیاید افتاد بکند که الصلح خیر و اگر معوض باشد  
که معاشرت آن متنع آید با باید کرد و مرسم نوشت  
و مراعتت نافع نیست و بادشاه میل تقبال کند او را  
فایز گرداند و بدلی نماند که دل شکستی از دلای  
که کفار باشد و او را بران دلیل و حریص گرداند و  
معاشرت نماید و اگر او مراسان و مخوف بود  
خوف از دل او بردارد و او را بخدای امیدوار  
و مستطهر گرداند و دن او بفتح و بضررت حق قوی گرداند  
که جزب الله سم العالمون و اگر لشکر اندک بود  
دل در خدای بندد که کم من فیئة قليلة علیت فیئة  
کثیرة باذن الله الایة در کمال احوال باید که بخرج  
دین و ملک و رعیت در آن باشد در پیش او می نهد و  
مدامنه کند و آنچه بمسندت بعلق دارد او را دل  
سردی میدهد و بجزرات دلالت و اعانت میکنند

برقصه

برقصه اشارت نص آن نیستی ذکره و آن ذکر  
اعانه کار کرده باشد و چون وزیر بدین آداب  
و اخلاق که نمودیم آراسته باشد پشت باد  
بدان قوی باشد و از آن جمله بود که حق تعالی  
بر موسی علیه السلام نهاد بوزارت مارون خطاب  
فرمود سنشده عضدک باحیک الایة و اما حالت سیم  
میان وزیر و چشم رعیت است باید که همان چهار  
خصلت در رعایت کند اول راستی با چشم نور  
بدان وجه باشد که بر احوال ایشان شفق بود و  
پوسته بغض آرزوی و بیمار داشت ایشان مشغول باشد  
حسب بارک و ساز و آلت و عدت بود و رعیت  
و مرغه باشند و برایشان بار کران نبود و این معنی  
وقتی دست دهد که وزیر در عمارت و ضراعت  
و ولایت کوشد و بادشاه در بند جمع مال نباشد که  
اگر در نهاد شاه لاف حرص جمع مال بدید آید بضرر

طلسم و بدعت نهادن آغاز کند و جا کمی بر سر تختان  
اندازد هم رعیت خراب شوند و هم چشم ملی برک  
مانند و چون رعیت خراب شود ولایت خراب شود  
و چون چشم ملی برک ماند ملک در تزلزل افتد و توقع  
آفات و قن و غلله های عظیم توان داشت که بعد  
از آن خراب روی زمین دفع آن توان کرد در بند  
آبادانی ولایت و رعیت باید بود که چشم از آن  
بیرک توان داشت و چون چشم با برک و دل خوش بود  
مملکت توان فرود و چون ملک بر جای باشد همه  
جهان خوانند با دشا بود و وزیر بناید که از هر قرب  
با دشا در مملکت بدعتها اند که آن دو پستی نباشد  
بک دشمنی تمام بود با دشا را بدنامی دنیا و عذاب  
آخرت و چشم خدای اند و خشن ملک در آن کوشند  
تا در ادرات و معایش انظار افزاید و صدق  
وصلات او بصادر و وارد و ایامه و ز یاد و عباد

دلیل

امل دین می رسد پیوسته که آن ریشتی بان مملکت  
و استقامت سلطنت بود موجب ثبات و در جرات  
آخرت و وزیر از خاصه خود بچین در خیرات  
کوشد و در کار خود بر اصحاب جوانی کشاده دارد  
و شک باری و شک خوبی و کتبه با خلق خدای  
و خلق خوش و کرم و مردت با خلق زندگانی کند اما  
حصلت دوم و آن بلند است باید که چشم و رعیت  
ببند همی تعیش کند چنانک طمع بندگی و رشوت  
ایشان ندارد و پیوسته نتیجه کرم و مردت خود  
بد ایشان میرساند حاصلت سیم و آن ثبات  
باید که چشم و رعیت ثبات بر زده بدان وجه چون  
امیری را اقطاع تربیت فرمود یا عملی را بعلی  
کرد یا منصبی کیسه تقویض فرمود از کراف بعبیر  
تبدیل بدان راه نهد و سخن اصحاب اعراض  
مسموع ندارد بی پستی چنانک فرمود یا ایها الذین

آمنوا ان بجا کرم فاسق الایة و چون خیانت و  
خیانت کسی محقق شود البته در آن مواسا و مدارا  
و در مکافات اعمال نیز در گذشتن دارد تا بر درگاه  
جمعی را بر شوت و خدمت از راه بفرزند که ایشان  
حق پوشا شد و بشفاعت و دفع بر خیزند که دیگر از  
جرات افزاید و دست ظلم و تجاوز بر رعیت  
گشاده شود و بر وزیر و اعیان که چون کسی را بشغلی  
یا بمنصبی یا بعملی خواهد کرد اجتناب کند و با سخاقت  
کار فرماید که جمله خلل و مشایب دینی و دنیوی  
وجه بر پدید آید که اشغال و مناصب بستگان آن ندا  
بکسی دادند که بجز ممتی دادند و بر درگاه مردی بدست  
آوردند در املیت ایشان نگزشتند از تعزیر  
و عزت دین رواندا شدند که بر درگاه ملوک کردند  
و سر اهل و اهل را خدمت و طالع بقا زنده و باد  
را که رعیت آن بود که اهل سر شغل را طلب کنند و

اسحقاق

اسحقاق او را اشغال فرماید لاجرم بیشتر مناصب  
دینی بدست نامسلان افتاد مرجه در آن باب نیز  
اسحقاق بی رویه و از تقصیر و زرا و حجاب نواب  
حضرت بود که متفحص احوال نباشد و اهل منزل و فضل  
و دیانت را طلب کند و منزهند از در گوشها صا  
نگذارند و باطباع فاسد اعمال و مناصب بنا امان  
نفرماید اما خصلت چهارم تحمل است باید که وزیر  
بمخون پستون خیمه که بار جنگی خیمه می کشد بار جنگی خیمه  
و رعیت و مملکت بر سفت است و شفقت می کشد  
بنظر رعیت بر رعیت می کرد و اگر از ایشان نیسی خردنا  
در وجود آید که بخاصه او تعلق دارد و در گذارد و حلم  
تحمل نماید که آنچه بخل ملک باز کرد که تدارک واجب  
بود باید که حالت بطبع خود راه نداند که مصالح ملک  
و رعیت بدان محتاج و مهمل مانند ملک از احوال ملک  
و رعیت و دوست و دشمن و ملوک و ممالک دیگر

مستحق و مستحق باشد تا از نوع که خلل دینی و دنیای  
روی نماید قبل الوقوع بتدارک مشغول شود که چون واقعه  
حادث شد تدارک دستخوارست دهد و یقین شناسد  
که بدین خصال که نموده آمد با خدای و بادشاه و رعیت  
اگر زندگانی کند در همه احوال نیتی مخلصانه با آن خصم  
کند که در ضمیر خویش جان اندیشد که این جلد خدمت  
بادشاه را و رعیت را از برای خدای و تقرب حضرت  
او میکنم و در آن میگویم تا راحتی و آسایشی از من بخواهد  
رسد و دفع شری از مظلومان و مظلومی کنیم فظالمی از  
ظلم بازدارم و بدان تعرب جویم بچنان که خواهد علیه  
الصلوة والسلام می فرماید انصر انصار انصار  
مظلوما قیل یا رسول الله انصر مظلوما فلیکف انصر  
ظالما فقال تمتع من الظلم فذاک نصرک ایاه بس  
هر حرکت و سعی و تحمل و صبر و راستی و سکون و  
دافرونی و عدل و انصاف و خدمت و تواضع در

دشمنست و داد و ستد و دخل و خرج و گفت و شنید  
که با دوست و دشمن و خاص و عام و با دشا و رعیت  
کرده و نموده باشد هر یک موجب قربتی و رفعتی و  
درختی شود در حضرت عتبت بشرط آنکه از الایین  
و رعیت نفس دیگر و نجات خواجگی و بطر و شتم و با  
حاکمی و آت خلق پاک و محفوظ باشد تا قبول حق را  
شاید که ان الله طیب لا یقبل الا الطیب و همچنین  
دیگر توابت و اعمال و اصحاب جوان در کار جوان در  
کار خویش امانت و دیانت بجای آورد و خود را  
بقدر حال خویش بدین خصال که نموده آمد مستحق کرد  
و جانب خدای کوشش دارد و در تخفیف رعایا کوشش  
مستوجب درجات و قربات کرد که وزیر را و این  
جماعت را او را و اوقاتی نیز باشد چنانکه از  
قدری بر خاستن و بزرگ مشغول بودند بدان شرایط  
که در فصل ذکر برفقه است و با مراد و نماز دیگر یک



ساعتی هم بگذرد و قرآن خواندن مشغول شدن تا از جمله  
 آنها باشد که در لوح ایشان سبب فرماید که بدعون  
 ربهم بالغداة والعشي الآية و اگر همه روز و زبان  
 بگذرد لاله الا الله مشغول تولد داشت در آمدن  
 رقیق و شستن و وقت خفتن الا بوقت ضرورت  
 این خود دولتی تمام بود و از آنها باشد که الذین یذکرون  
 الله قیاما للآیة و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین  
**فصل چهارم** در بیان سلوک  
 علما و از نعمتشان و تذکران و قصصه قال الله تعالی  
 والذین اوتوا العلم در جانت و قال انما یخشی الله  
 من عباده العلماء و قال انما یتقوا الله و یصلوا  
 العلماء و ذرته الانبیاء و قال علماء امتی کانبیاء سبیه  
 اسرائیل بدانکه علم شریفترین و شریفترین است حق زانو  
 صفت حق است و بوسیلت علم بدرجات اعلی می  
 رسید که والذین اوتوا العلم در جانت ولیکن بدان

شرط که با علم و خوف و خجست ترین بود زیرا که هر چه  
 علما خدای برستی و خدای تری است حق تعالی  
 عالم کسی را می خواند که او خجست دارد و خدای تری  
 بود که انما یخشی الله من عباده العلماء و هر چه که علم  
 می افزاید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام انما  
 اعلمکم و احکمکم منه و نشان خجست است که بدان  
 علم کار کند و از او سیلت درجات آخرت سازد و  
 جمع مال و اکتساب جاه دنیاوی و تمتعات بهی و هر کس که  
 بدان عمل کند و بوسیلت جاه و مال دنیاوی سازد او را  
 است بختیست نه عالم و حق تعالی مثل او بدر از کویست  
 زده می فرماید مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها تکمیل  
 الحمار یحمل استغارا و علم میراث انبیاست علیهم السلام  
 که ان الانبیاء لم یورثوه نیا را و لا ذرما و لکنتم و رثوا  
 العلم من اجدید فخذ بحدیث و افرو و انبیاء علیهم السلام  
 دو نوع علم میراث گذاشتند علم ظاهر و علم باطن علم

ظاهر آن علم نامحضت که صحابه رضی الله عنهم آن  
 قول و فعل خواجه علیه الصلوة والسلام گرفته اند و  
 وایمه سلف تتبع آن کرده و خواننده و آموخته و  
 عمل کرده از علم کتاب و سنی و تفسیر و اخبار و آثار  
 و آنچه توابع اینهاست و علم باطن معرفت آن معانی  
 که سینه ذابسطه جبریل از غیب العین در مقام اودا  
 در حالت لی مع الله وقت زنده جان خواجه علیه السلام  
 میگردد فاقو حنی علی عبده یا اوحی و از ولایت نبوت  
 جوعه آن جامهای و اما مال بر سنت کرام بر جان جگر  
 سوزن کمان عالم طلب می رنجند که ما صبت الله  
 فی صدوری شیئا الا وصیت فی صدوری فی  
 صدر ابی بکر و بجا کمال ظاهر انواع بسیارست  
 علم باطن زیادتست چون علم ایمان و علم اسلام و  
 علم احسان و علم ایقان و علم عیان و علم عین و علم حقیقت  
 و علم نوبت و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص

و علم معرفت نفس و علم صفات و آفات نفس و علم  
 معرفت دل و علم صفات و اطوار و احوال دل و علم  
 ترکیب و تربیت نفس و علم تصفیه و برورش دل و علم  
 فرق میان خواطر نفسانی و شیطانی و دلی و عقلی و ایمانی  
 و مکنی و روحانی و رحمانی و علم فرق میان اشارت  
 و الهام و خطاب و ندا و باقی و کلام و کلام حق  
 و علم تهذیب اخلاق و علم تبدیل صفات و علم خلق  
 باخلاق حق و علم مشاهدات و انواع آن و علم مکارم  
 صفات و انصاف آن و علم توحید و تفاوت آن  
 و علم صفات و جمال و علم صفات جلال و علم معانی  
 صفات و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم  
 معانی و علم احوال و علم قرب و بعد و علم وصول  
 و علم فنا و علم بقا و علم سکر و علم صبر و علم معرفت  
 و انواع آن و غیر آن از علوم غیبی که بر شمردن آن الهام  
 دارد و این جمله آنست که سالکان این راه را بتعلیم

معلم و علم آدم الالاسماء كلها حاصل شود اما آنها که  
 ازین سعادت محرومند چون ازین نوع علوم چیزی  
 بشنوند با کفار برید آید چنانکه خواهد علیه الصلوة  
 والسلام میفرماید ان من العلوم کبیرة المکتون  
 لا یعلمها الا العلماء با الله فاذا اطعوا انما لا یکره الا  
 اهل الفرة بالله و ابره بره برضی الله عنه ازینجا  
 حفظت من رسول الله صلی الله علیه و سلم و عابین  
 من العلم اما احدهما فقد ثبت و اما الاخر لو ثبت  
 لقطع به العلم و علمه طایفه اندکی که علم ظاهر  
 داند دوم آنکه علم باطن داند سیم آنکه علم ظاهر  
 داند و هم باطن و این نادره هر عصر اگر پنج کس در جملة  
 جهان باشند بسیار بود بک برکت یکی از ایشان  
 و غیب عالم فرارسد و قطب وقت بود و عالمیان  
 در شاه دولت و سایه محبت او باشند و او آن  
 عالمست که خواهد علیه الصلوة والسلام بدان  
 تقاضا

می کند

می کند که علماء امتی کانی بنی اسرائیل و میراث خواران  
 اینها علیهم الصلوة والسلام ازین علما اند علی الحقیقة  
 که میراث علوم ظاهر و علوم باطن ایشان یافته اند که  
 ان العلماء ورثة الایمان و علمای ظاهر هم سه طایفه  
 اند مفتیان و مذکران و قضایه اما مفتیان اهل درس  
 و نظر و فتوی اند و اینها دو طایفه اند یکی آنچه عالم عادل  
 و دل اند و عالم زبان اند در ایشان خوف و خشیت است  
 با علم عمل دارند و با فتوی فتوی دارند و تحصیل علم و  
 نشر آن برای نجات و درجات کسند و نظر از جاه و مال  
 دنیا منع دارند ایشان آنها اند که میفرماید انما یحیی  
 الله من عباده العلماء و دوم آنکه عالم زبان و جاہل  
 باطن او از خدای خوف و جفا بود و در علم او خشن  
 و نشر کردن نیت تحصیل ثواب آخرت و قربت حق  
 نبود و بعضی تحصیل جاه و مال و قبول خلق و یافت  
 مناسب تتبع علم کند لاجرم عوار بر وی غالب شود و

و علم او متابع سوا کردد و کار بهو کند و بعلم عمل کند  
 و بر علمای متقی و دین بر زحمت برد و در بوسه نشین  
 افتد و بر ایشان افتد کند و در مقام بحث بجدل  
 بید آید و ایند کند و سخن بوجه نکوید و حق را کردن  
 بهند و خواهد که بجلدی و زبان آوری حق را باطل  
 کند و باطل را در کسوت حق فرمایید و اظهار فضل کند  
 این از آنهاست که خواجه علیه الصلوٰة و السلام فرمود  
 اتقوا کل منافق علیکم اللسان یقول ما تعرفون و تقطن  
 ما تکرهون و بحقیقت این آفت که در دین و میان  
 بواسطه جنین عالم فاجر و زاهد جا مل پیدا آمد  
 هیچ چیز بدید نپایده جنابک امیر المؤمنین علی علیه السلام  
 میگوید ما قطع ظهری نییست الا سلام الله علیه  
 عالم فاجر و ناسک بتدع فالعالم الفاجر یزهد اناس  
 نییست علمه کایرون من فجزه و المبتدع الناسک  
 یرغب الناس نییست بدعیه کایرون من نیکه لاجرم

باید

بشوی

بشوی علماء سوی و زاهدان برای و درویشان که ای  
 که از جریب دین برینای و دشمن بر درگاه موکل بندت  
 میکردند و بدرامیران و خواجگان باستخفاف در  
 میروند و بخواری و امانت ایشان را خدمت کتد و مدح  
 و فضل ایشان میگویند و بتفاق ایشان را خدمت میکنند  
 و ایشان را بد آنچه در ایشان نیست ستایش میکنند و بعد  
 بر باطل که ایشان میکنند یا میگویند صدق الامیر می  
 و بطمع فاسد ترک امر معروف و نهی منکر میکنند تا درمی  
 جند حرام از ایشان بتاند یا روشی دیگر بر بند  
 و علمی و منصبی دیگر گیرند اعتقاد امر او خواجگان و  
 لشکر و ارادت بادشاهان فاسدی شود و قیاس  
 کردند که جده علماء و مشایخ همین سیرت بد و حصال  
 مذموم دارند تا چشم حقارت بخواص حق و اولیای  
 عزت نکر کشند و بکلی روی ازینها بگردانند و

۲۹۲



و اگر وقتی در دست او باشد در آن تصرف نمایند  
 و مال حرام نشاند که چون لغت اشفت بود حرص و  
 وریا بید آید که هر چه در دست غیر خرج برده است  
 بسا و منور گردد و از بدعتها بیزاید که محرز باشد و بر جا  
 سنت و متابعت ثابت قدم بود و غیرت اعتقاد  
 سلف صالح رود و مذموب اهل سنت و جماعت دارد  
 و اوقات و ساعات خویش بوظیفه کرد انداختن  
 از عمر و الغریز مسج در بطلات و منزل و لغو صرف  
 کند با ما در چون نماز با ما کند در بد کرد و قرات و قرا  
 مشغول شود تا آفتاب بر آید و بعد از نماز دیگر ساعتی  
 تابش هم بد کرد مشغول شود تا با شارت <sup>و غیره</sup>  
 ربک بکره و اصیلا عمل کرده باشد که در خیر بسیار  
 و چون آفتاب طلوع کرد و در رکعتی گزارد و تدریس و  
 افادت و استفادت علم مشغول شود و چون از آن  
 پیر داشت نماز جاشت نیای دارد آن قدر که تواند

دورگت

دورگت تا دوازده رکعت بعد از آن بمصلح معاش  
 و فرزندان و آسایش و رعایت شی ضروری مشغول  
 شود تا بین صلاتین دیگر بان بخت علمی و مطالعه مشغول  
 شود تا آخر روز دیگر مشغول شود تا نماز شام گذارد  
 و اگر بین العشاءین اجازت اند کرد بد کرد و قرات و اورا  
 سعادتی سگرف بود چون نماز ختم کند از دست  
 گوید که سنت است اینست پس بمطالعه و تکرار مشغول  
 چون غلبه خواب کند از سر جمعیت و ذکر بر بیلوی <sup>راست</sup>  
 ری قبله چسبند و بدل و زبان این دعا که سنت است  
 بخواند اللهم انی اسئلت فی نفسی الیک وجهت وجهی الیک  
 و ارجأت الیک امری الیک و فرضت امری الیک رجعت  
 و رسمیت لالجماء و لالنجاء و لامفرک بنک الای  
 الیک آمنت بک الیک الذی ازلت نیک الذی  
 ارسلت بس بدل و زبان ذکر سیم گوید تا با ذکر در  
 خواب شود در خبر است که بر وضو و ذکر چسبند

روح نوزیر برایش برند تا بطاعت مستحق مشغول شود  
و هر خواب که پسند به صدق و حق پسند نوم العالم  
عباده این چنین خوابی پس چند کند تا در میان شب  
ساعتی بر خیزد و بنهار تجمد که سنت خواجگ است  
علیه الصلوة والسلام مشغول شود و آن سیزده کعبت  
نماز است با وتر و هر چند قرائت در از تر خواند تا  
بود دیگر باره اگر خواهد بخسبد تا وقت صبح بر خیزد  
و بخندید وضو کند و بگر مشغول شود تا وقت نماز و  
باید که ازین تعبدات بر صورتی معنی قانع شود  
و پیوسته نفس را از نوعی مجامده فارغ گذارد و  
دل خویش را باز طلبد و از آنچه در حصول به معنی  
از ترکیب نفس و تصفیه دل و تجلی روح شرح  
داده ایم بعدتر و سمع حاصل می کند تا بتدریج بعضی  
حقایق او را روی می نماید و اسرار کشف می شود  
تا از دولت حدیث بی نصیب بنود **۴**

دره دین اگر بر آن کنی دست و با بی برن ندیان  
آنگران سه طایفه اند یکی آنها فضلی چند سخنان سبح  
یا دیگرند که از علم دینی در و میج نباشد و زبان جاری  
کنند و آن نوع برزند و بغرض قبول حق و جمع مال در  
جهان میگردند و بعد کونه تصنع و تسلس و شیادگی  
و بلعجی پدید آید تا چگونه مقصود دنیاوی حاصل کنند  
منبر بیدج و مداحی ملوک و سلاطین و امراد و زرا و وصه  
و اکابر و اصحاب مناصب و قضایه و حکام مشغول  
شوند تا بجای پیغمبر علیه السلام جدمین دروغ و عبت  
روادارند که بگویند و بکنند و بر سر منبر کد ایها کنند  
و از سلطان مال ستانند و توزیع خواهند تا گاه  
که از درویشان حکم بستانند بدل ناخوشی بیشتر آن  
که برایشان زکات واجب بود و از مردم زکوة  
و حرام خوردند و حرام پوشند و حکما پتهای دروغ افترا  
کنند و احادیث موضوع و مطعون روایت کنند و

و صید شی صحیح است و خلق تر از جانها نمیزوم گویند  
بر خوش آمد ایسان سخن را نغذ و خلق را در بدعت و  
ضلالت اندازند که بود که تعصبها کنند و قسه بگیرند  
و عوام را بر تعصب اغوا و اغوا کنند اینها از قبل  
عالم زبان جا بل دهند و آتش از روز و وزخ دوم طایفه  
اینه صالح اند که سخن از بهر خدای و ثواب آخوت  
گویند و از بدعت و ضلالت دور باشند و از تعصیب  
و اجبار و آثار و سیر صلی گویند بزجاده سفلی  
صالح و خلق را بر غلط و ضعیف و حکم بنا خدای و  
شریعت و توبت و زهد و وزخ و تعوی خواستند جنگ  
حق تعالی سینه فرمایند اذع الی سید و کبر الایه  
و خلق نه بر جای مذموم و دیگر کردند و نه در مبالغت  
تخویف کنند از کرم حق ناما مید کنند که آن سم مذموم  
و خود را با لایش طمع دنیاوی موش کنند تا کلر الحق  
تواند گفت و سخن نیل طمع موش را بد که چون

دنیا و طمع آلوده بود سخن سم آلوده بود و از منشاء سخن  
آید و آنچه آید سخن بود و نه بر دل موش را بد که اگر نیز  
گویند و لیکن از حق نیاید از سر و ظل و هوا و طمع آید  
بر دل نیاید بر زکات گفته اند آنچه از دل آید بر دل  
آید و در روایت آمده است که اوحی الله تعالی  
الی داود فقال یا داود لا تلین عن عالم قداسکرت  
جبال دنیا فذلیک قطع الطریق علی عبادی عبد الله  
عباس رضی الله عنهما روایت می کند از خواجہ صلی الله  
علیه وسلم که فرمود علما و بده انانته رجلان رجل  
اناه الله علما فیدله الناس ولم یأخذ علیه طعاما ولم  
یبتئنا فذلیک یصلی علیه طیر السماء و حیثان الماء و ذوا  
الارض و اکرام الکاتبین یقدم علی یوم القيمة سیدا  
شریفا حتی یرافق المرسلین و رجل و رجل اناه الله  
علما فی الدنیا فظن به عباد الله و أخذ علیه طعاما و  
ببتئنا بعد ذل حتی یفرغ الله من حساب الخلائق ذ



قوت القلوب شیخ ابوطالب کبری رحمة الله علیه آورده  
 که زمین اعلیٰ ما سمعت فین اطباع الدنيا بالعلم حد  
 ثوما عن عید بن وافیة عن عثمان بن ابی سلیمان قال  
 کان رجل یخدم موسی علیه السلام فجعل یقول حدیثی  
 موسی صغری الله حدیثی موسی یحیی الله موسی کلیم الله حدیثی  
 اثری واکثر ما له فقد موسی صلی الله علیه فجعل یسئل  
 عنه فلما یخبر منه اثر حدیثی جاء رجل ذات یوم و فی  
 خنزیر یسئله عنقه جل اسود فقال له موسی تعرف  
 فلما فقال نعم یوم هذا الخنزیر فقال موسی یا رب <sup>اسئلك</sup>  
 اترده الی حاله حدیثی اسیله فما اصابه هذا فاجوی الله  
 الیه لو دعوتی بالذی دعانی به آدم من <sup>اجیک</sup> دنیا  
 فیه و لکن اخبیرک لم صنعت به ابد لانه کان <sup>یطلب</sup>  
 الدنیا بالدین تا این جمله حقیقت شناسند علماء دین  
 و از حرص دنیا و طلب آن بدین اخترازی نمایند که درین  
 باب و عید بسیارست برین اختصار نمودیم چون

چون مذکور دنیا طلب نبود و بدان شرایط و اذنان  
 و او را که نموده آمد قیام نماید از آنها بود که برین  
 الله الذین آمنوا بکم الایة در روایت بی آید از ابن  
 عباس پس که علم را بر مومنان فصلتست به فصد در  
 میان هر درجه با فصد ساله راه بر نصیحت و وعظ که  
 عالم فرماید هر حدیثی او را قریبی و در حدیثی حاصل شود  
 و مگر کسی که بواسطه وعظ او توبت کند و بطاعت  
 مشغول شود و روی حق آورد جمله در گفته حسنات  
 او باشند روز قیامت سیم طایفه مشایخ مانند که بجهت  
 عنایت حق سلوک راه دین و سیر بعالم یقین حاصل  
 کرده اند و از مکاشفات الطاف خداوندی علوم  
 لدنی یافته اند و در بر تو انوار تجلی صفات حق  
 حقایق و معانی و اسرار گشته و بر احوال مقامات  
 و سلوک راه حق و قونی تمام یافته اند و از حضرت  
 عزت و ولایت مشایخ بدالات و تربیت خلق

و دعوت بخی با مور کشته بعد از آنکه عمری <sup>عظ</sup>  
 نفس خویش بوده اند که عطف نفسک فان تعطبت  
 فخط الناس و الا فاستجی من الله و از و اعط  
 الله فی قلب کل مؤمن قول و عطف کرده اند و  
 کین گاه مکر و جیلت نگاه داشته اند و حکم زمان  
 بدعوت خلق مشغول شده و خلق را از خواہات  
 دنیا و نخر و شهوات مستی و غفلت با خطایز قند  
 و مجلس انبی معقد صدق و شراب ظهور و تجلی حال  
 ساقی و سقیم ربهم شراباً طهوراً میخواستند که در کرم  
 با یام الله و ایشان را از ذوق مشارب مردانی  
 جانشند و سلسله شوق و محبت دل ایشان <sup>جانشند</sup>  
 و بحسب عقل و شاخت و ذوق شوق بر طایفه  
 از شریعت و طریقت و حقیقت بیان میکنند  
 تا هر کس حظ و نصیب خویش بعد از مرمت خویش <sup>دارد</sup>  
 که قد علم کل اناس مشربهم و اگر مرغ جانی که از ایشان

بچشم بریده است بر شبکه از ادب و افتد و  
 بدمانه بچشم خود در دام بلای عشق بندی شود آن  
 شده باز بینند را که سخت غریب و بر لغز افتاده است  
 در گریز خلوت خانه میکشد و جسم بیوای نفس او از  
 جهان ادات و جهانی برمی دوزد و بطعمه ذکر بر  
 میدهند تا آنکه که آن وحشت و التفات بهما سوی  
 حق از و قطع شود و مقام امن حاصل کند مستبعد  
 و مستحق آن شود که نشین دست ملک سازد اینها  
 خلاصه اندر پیش و خلیفه حق و نایب و میراث دار  
 اینها اند که علماء امتی کاینای سینه اسراییل دین  
 هر کس بر جمال کمال ایشان پیغمبر که در زیر قیاب غیرت  
 مزاری اند **ع** مردان ریش زنده بجانی کردند  
 مردان ریش ز آشیانی کردند <sup>که ایشان</sup> سنگ تو بدین دیده در آشیانی  
 پر دنیا زد و کون در جهانی <sup>کردند</sup> خلق ایشان همین سرور شد  
 و دیگران کنند و ایشان را و اعطی از و اعطان یا علی

از عالمان شهر اند و ندانند که لایق قاس الملایکه <sup>باید</sup>  
اما قضایه سه طایفه اند جنابک خواهی علیه الصلوة  
و السلام می فرماید القضاة ثلث قاضیان فی الناس  
و قاضی فی الجنة فرمود که قاضیان سه اند دو در  
دوزخ یکی در بهشت آنها که در دوزخ اند یکی  
آنست که بعلم قضا جاهل باشد و آراسر جهل و هوا  
میل نفس قضا کند و در دوزخ است دوم آنکه  
بعلم قضا عالم اما بعلم کار نکند و بجهل و هوا کار  
کند و میل مجاہد کند و جانب خلق بر جانب خدای  
ترجمه کند و رشوت ستاند و کجایت سجالات  
و عقود آنکه بقباله دهد و از آن مال و حد می ستاند  
و بیاهنادر ولایت بمال و رشوت دهد و سکارا  
مستوی کند تا رشوتها ستاند و در ابطال جهنما گوشه  
و در مال مواریث و ایام تصرف فاسد کند و  
تزویرات بردارند و بطلها را بجهت و انمانند و

حق را بپوشانند و باطل کنند و امثال این که تصرف  
در اوقاف نیا واجب نمایند و مناصب و مساجد  
و مدارس پس و خانقاهات بعلتتیا و عرضها و سوزنها  
بنا اهلان و مستگلکان دهند و تقویت اهل دین  
و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل کند  
و آنچه با بواب البتر تعلقی دارد که بر قاضی واجب  
بود محو ارگی آن کردن ضایع گذارند این جمله است  
که بدان مستوجب دوزخ کردند اما آن قاضی که  
در بهشت است که اشرار بد است خود در  
بهشت قاضی است و الا آنکه در دنیا قاضی باشد  
رعایت این حقوق بر وجه خویش کجا تواند کرد خواهی  
علیه الصلوة و السلام از انجا فرمود من جعل قاضیا  
فقد ذبح بعیرا یکن تا این ضعیف در بلاد اسلام  
جهان شرق و غرب و ثوب سی سال است تا می  
سیح قاضی نیافت که ازین آفات مبرا و مصون

بود الا ماشاء الله مع هذا اگر کسی ازین خصال ناپسند  
باک و جبر بود و بصد این خصال حمیده موصوف  
بود بر جاده شریعت و بدان سیرت و سیرت  
که شرح داده آمد عالم عادل را متصف کرد و  
اوقات خویش بدان افراد ابراسته دارد و <sup>سایر</sup>  
مسلمانان حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح  
کرد و یکی من اولیاء الله و خاص و کریمه حق بود  
و بهر حکومتی که بکنی بگذارد و شفقتی بر احوال میرد  
و سراقامت حقوق و حد و دشریح که بجای آرد در حق  
و قربتی و رفعتی شریف باید و از نادری جهان بود  
بجین قاضی تقرب نمودن و بزرگ جستن واجب بود  
و صلی الله علی محمد و آله **فصل پنجم**  
در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال قال  
الله تعالی و اتبع فیما یتیک الله الذکر الآخرة و  
لا تس فیبیک من الدنیا و احسن کما احسن الله

الیک

الیک و لا تتبع الفادی فی الارض ان الله یحب  
المقیدین و قال النبی صلی الله علیه و سلم من  
احتاب مالا حلالا کلف به حجب و وصل به رحمة  
و قضی به دینه و اقام به علی جاره لقی الله یوم  
القیمة و وجهه علی صنو القری لیل البدر و من اصاب  
مالا حراما و کان مکامفا حرا و در ایتا لقی الله یوم القیمة  
و هو علیه غضبان بدانک مال و نعمت و جاه و دوا  
دنیا بر مثال زرد با نشت که بران بر علو توان رفت  
و هم بدان بسفل فرو توان رفت بس مال و جاه را  
سم و سیلت درجات بهشت و قربت حق می توان  
ساخت و سم و سیلت درجات دوزخ و بعد حضرت  
می توان کرد جنگ حق تعالی بدین کیمیا کرمی سعادت  
اشارت فرمود و اتبع فیما یتیک الله الذکر الآخرة  
یعنی بنا بجه ترا داده ام لذمال دنیا و دی درجات  
را بطلب و آنچه نصیب تو است از دنیا فراموش کن

۳۰

اشارت مدانت که از مال دنیا نصیب تو انت  
 که در راه خدای صرف کنی نه آنچه بهر اخرج کنی  
 یعنی که ما عندکم نینفد و ما عند اللد بایق و شرح آنچه  
 در راه خدای صرف کنی است که مبین آیات شایسته  
 خواجه علیه الصلوة والسلام بیان فرمود من اصحاب  
 مالا حلالا الحدیث می فرماید که هر که مال حلال پند  
 و بدان آب روی و دین خویش نگاه دارد که  
 جوید و لذت طمع بکشد و با عورت قمارت سازد  
 و وصل به رجمه و با خویشان بدان مال صلت رجم  
 بجای آرد و خویشان دوزخ کند یکی دنیاوی و ایسا  
 بمال مدد و معاونت کردن واجب باشد و ای  
 المال علی وجه ذوی القربی و دوم خویشان بی  
 اند جنانک میفرماید انما المؤمنون احی صلت رحم  
 ما خوت دینی هم واجب است و تفصیل آن در آخر  
 است که میفرماید ذوی القربی و ایسا با و المساکین

و این السبیل و السائلین و فی الزقاب و ذکر فرمود  
 و قضی به و پند و بدان مال قضای حقوق و دیون کند  
 اگر کسی را در مال او مطلق باشد یا حتی بود یا بر او  
 دینی بگذارد و مذکور بدید بمسکین آن چنانک از  
 آفت ریا و سمعه و تفاخر و مبالغه و تکبر و ترفع و  
 و صلف و حیل و بکر و خدعیت جمله محفوظ باشد  
 که این جمله بمنظور ثواب زکات و صدقه است چنانکه  
 میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالین  
 و اللذی کالذی ینفق باله ریا یا ان ینس و ترکان  
 گفته اند در بیان بیرون از زکوة حقوق است چنانک  
 می فرماید ذوی القربی و المساکین و المسکین و در روایت  
 از خواجه علیه الصلوة والسلام انه قال فی المال  
 حق شوی از زکوة و دیگر فرمود و اقام به علی باره  
 بمال خویش با دای حقوق مساکین قیام نماید که  
 مساکین را حق بسیار متوجه است خواجه علیه الصلوة

والسلام می فرماید که پوچسته جبریل مراد صیت  
 میگردانید هر مسایر کماغم آمد که میسایه را میراث  
 خوار گرداند و در حدیثی دیگر می آید که من کان  
 یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جان و بحقیقت  
 بدانکه مال دنیا بشارت مس است لکن کثیر را چون کسی  
 را علم اکبر حاصل باشد هر چند مس پیش باشد روز  
 پیش حاصل توان کرد و علم اکبر آنست که از سپهر  
 سیاسی و کبر و رت و خفت و بی شایسته بیرون برسد  
 و سرخی و صفای عقل و ثبات در وی بدید آید چون  
 صفت کثرت زر خالص باشد یکی بمقتصد یا پیشتر  
 شده در مال و جاه دنیا وی نیز چند صفت ذمیمه  
 و آفت مودع است که اگر از آن بیرون نکند و چند  
 صفت دیگر در این افزایند اکبر می گردانند که  
 سعادت ابدی و دولت سروری حاصل اصفا  
 ذمیمه فاقات که در مال و جاه دنیا حاصل کرده است

اول

اول طعیانست که ان الانسان لیطغی الا بظن  
 غفلت و بعد است از حق دویم یعنی است که لوز  
 الرزق لبقا ده لبغوا فی الارض یعنی فساد و ظلم  
 بر بلاد و عباد سپیم اعراض است که و انعمنا  
 علی الانسان اعرض و نایجابند و اعراض روی  
 از حق گردانیدن و بهوا مشغول شدن و کفرمان  
 لغت کردن چهارم کبر و عجب است جانک فرعون  
 بود بواسطه مال و جاه میگفت اللیس لیک ملک مصر  
 و بنده الانهار بخری بخم تقاضا است که و تقاضا  
 ینکم و تکاثر فی اموال و تقاضا فرخ و خیلان کرد  
 بر اقران و کبر و ترفع جستن بر اخوان و فراموش  
 کردن حق ششم تکاثر است که الهیکم الکفاثر  
 بیایات نمود است بیداری مال و از جدای غافل  
 شدن معصم مشغولی که پس یقول کک المتخلفون  
 من الاعراب اشغلتا اموالنا و املونا و مشغول

اول

۲۰۱

یقیمع عرائس در جمع و حفظ مال و صرف خرج آن  
 در تحصیل مرادات دنیاوی و مستلذات نفسیانی  
 و لذتجات حیوانی مشتمل بخلقت و لا تحسبن  
 یخونون بما آتیتم الله من فضله یؤخروه لهم بل یؤخروه  
 شره و الله سبطون یاجلوا به و یحل منع حقوق  
 مالست آن زکوة و صدقه و مودت اخوان و صلح  
 رحم و اجابت سایل و اکرام جار و اکرام صبیبت  
 و توسیع نفقه بر بیبال و خدم و حول و تعهد علماء و  
 صلحی و نفقه غنم و صعفا و امثال این هفت  
 بند است که آن البذیرین کا فواجران الی اطنین  
 و بتذیر است در اتفاق بر خلاف رضاء  
 فرمان حق و یقیمع مال در طلب جاه و منصب  
 و سخاوت برای شهرت و صیبت و شایستگی  
 و نفقه کردن و بر سفاهت سابق و ظلمه و علو و بنا  
 نمودن در الحاف بر ماکول و ملبوسین و عمارت

سر او سپسکن و مواضع خنایند که سوگت و مانع و  
 ایوان و درگاه و تکلف در اوانی و زینها و زینها  
 و از این دیوار و دیگر استعد و الایات خانه و صرف  
 بدل در علمان و کینه کان چهار بیان زیادت  
 آن حاجت ضروری شرعی و مانند این اجابا  
 و سب عوز است که لا تغزکم الی حق اللذنی و لیا  
 تغزکم بالله العزور غور و ردل بر دنیا نهادن  
 و بر خرفات او زینت شدن و آخت و مرک  
 و حساب و راز و وضراط و ثواب و عقاب  
 و بر اموش کردن و از مپیت و عظمت و قناری  
 حق نخر مانند و کرم و لطف و رحمت خدای  
 کسین بیله آنکه طاعت او دارد یا از معصیت  
 ثوابت کید این جمله آفاقی است که از مال و جاه  
 دنیا تو لید کند و صیبت فتنه صاحب مال شود  
 چنانکه حق تعالی فرمود انما اموالکم و اولادکم

رفته پس بر صاحب دولت را که سعادت  
 مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد تا اکسیر  
 شریعت و ابدسکاری طریقت بر مال و  
 من صفت اندلزد بعد از آن بیعت آن ازین  
 آفت که فتنه آمد حاصل کرده باشد و در حقیقت  
 که صد آن آفاتست حاصل کرده جمله عین قربت  
 و قبول حضرت و رفع درجات و مزید مرتبت  
 و یافت حقیقت گردد که نعم المال الصالح للرجل  
 الصالح و آن ده خاصیت اول علومت است  
 تا اگر جمله جهان مال و ملک او باشد بدان بر نشود  
 و بدان باز گردد و همه از خدای و از آن خدای  
 پیستد و بخشم خوشش آمد در آن نکرده تا متابعت  
 خواجه علیه الصلوة والسلام کرده باشد که اذا  
 بعثت السدره ما بعثت ما ذاع البصر و ما طغى  
 و م غفلت است چون عقیف النفس بود ظلم و

فساد

فساد بر خود و دیگران روا ندارد و سیم تقدیر است  
 که آنی و جهت بر حقى للذى قطر السموات و الارض  
 خود را مال و ملک اسمی از برای حق دارد و از سستی  
 همه بروی برده اند و روی بر دپستی خدای و زلا و حمله با  
 دشمن شناسند در دست با زد که فتنه و عذوبی  
 الا زیت المعاین چهارم سگرت که و اسکر و  
 این کتیم ایاه تقدیر بدین اشارت سگرت  
 الحمد لله کفن نیست شکر حقیقی اتفاق مال خدای است  
 و ز راه خدای برای فرمان خدای آید و توفیق از  
 و شناخت عجز خویش از کرد و شکر خدای از  
 بی نهایت نعمت خدای بخشم تو اضع است که کن  
 تو اضع الله رفعة الله و تو اضع خویش شناسی  
 است که با اول حالت خویش نظر کند که قطره آب  
 همین بود هر چه بر آن قطره زیادت پند از قوت  
 در شوکت و آلت و عدت و مال و نعمت و جاه

ع ۳۰



و حمت و عقل و کجاست و علم و معرفت جمله  
 و کرم و عاطفت و رافت و رحمت و نعمت شما  
 بدان مفاخرت و مکارثت و مبانات و کتبه و  
 ترغیر بر خلق کند تا بدین کفران آن عاریت باز  
 نماند که و این گفته هم آن عذابی شدیدی ششم  
 سخاوت است سخا و سخا و شجره بتنت فی الجنة و بصیقت  
 سخاوت آنست که مال خویش از خویش دروغ نماند  
 و مال او آنست که بدیده نه آنکه بپند جنابک درین  
 معنی گفته اند **ع** من مال زاوان کان ترا  
 ترا کرد و در دادن شانی اگر خواهی نه تا باز یابید  
 و کر خواهی بن به بازیانی **ع** خواجه علیه الصلوة و  
 السلام وقتی صحابه را گفت ای کیم احب الیه  
 ما که من مال و آریه فرمود گویست از شما که مال خویش  
 دوست تر دارد از مال و آریه خویش جمله گفتند  
 ما مال خویش از مال و آریه خویش دوست تر

داریم

داریم خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود مال شما  
 آنست که باخرت فرستید و مال و آریه شما  
 آنست که اینجا باز گزاید بفرستیم فراغت که حال  
 لا یتهمیم تجان و لامع عن ذکر الله فراغت آنست  
 که مال و ملک در دست دارد نه در دل و دل را  
 بدگر حق مشغول دارد تا بدان از حق باز نماند **ع**  
 غیرت سلطان عشق زین **ع** جره دل حاضر با سودای او  
 در گذشتند از زمان و از مکان **ع** در سوای نی نیازی اینها  
 اگر صاحب مال و جاه از مشغولی عبودین مقامات و درجا  
 شوند رسید باری بمال و جاه خویش طایفه را که  
 اهل سلوک این مقامات اند مدد و معاونت و تزیینت  
 و مایه و اسباب جمعیت و فراغت ایشان ایشان  
 ساخته کنند تا هر درجه که ایشان بمدد او حاصل کنند  
 ثواب آن در دیوان او نویسند و بپیرکت خدمت  
 و محبت ایشان او را از ایشان کرده اند و با ایشان

بر آنکه است که المراد و مع من اجب به شش تعویث  
که آن اگر کم عند الله تعالی است که از  
مال حرام و لغت با شهنش و شهنش حرام و در عوالت  
نفس و اخلاق بد و مخالفت فرمان اجتناب کند  
و در ادای ادا امر و واجبات و معتضات جد  
بمنع نماید و در اخلاص نیت گوشه تا آنچه کند  
از ریا و سمعه و مکر و خیله باکی باشد نه قوام است  
که والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقعروا و اذ کان  
بین ذلک قواما قوام است که اعتدال نگاه  
دارد تا در وقت اتفاق اسراف نکند و اسراف  
آن باشد که برخلاف رضای حق و خط نفس خرج کند  
اگر همه یک لغت باشد و قدر آن باشد که ایجا که  
باید کرد برواق فرمان و رضای حق باز گیرد و نکند  
و قوام اعتدال آن باشد که با اتفاق در راه خدا  
بمخالفت تمام نماید اگر خود جلگلی مال بود چون ابو بکر

رضی الله

رضی الله عنہ و بد آنکه تعلق بخاصه خویش دارد  
ترک تکلیف و رعایت کند در ماکول و مطبوع و مسکن  
و رکوب و آلات خانه و امش و امیقه و مشانه  
نگاه دارد تا بدان محبوب نشود و در شش تسلیم  
است که الرضا باب الله الاعظم تسلیم است  
که مال و نفس را چنانکه در میثاق است برکم  
بخداوند تعالی فروخته است و بهشت خرین  
تسلیم کند که وقت امر دنیا است تا فردا که وقت  
تسلیم بهشت باشد حق تعالی هم بهشت تسلیم کند  
که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم  
بآن کم و الجزیه و تسلیم مال و نفس بدان وجه باشد  
که نفس و مال از آن خود نداند از آن حق شناسد  
و خود را وکیل خرج حق پسند و خلق را بندگان  
حق داند تا تواند بنفس خویش بقول و فعل بمصلح  
ایشان قیام نماید و مال را بایشان بامر حق

نقته سیه کند پنجم تجارت بکس نکرد و خود را بیع  
پند و لغت و خوف ببیعت بجن فروخته می دهد و او را  
یکی بند میکند از بندگان خدای شناسید و منت  
بر کس نهند و هر کس که از او احسانی قبول کند او را بر خود  
حق واجب داند و منت دار بود و بکس خدای که  
بر نفس و مال او راند راضی بود و در بلای او صابر  
باشد و دل جهان نهد و بعشق نفس و غرور شیطان  
معزور نگردد و جان در معرض تسلیم دارد و آنچه در  
طلب کتد در حال تسلیم کند و در آن گوشه که اگر  
از و مالی یا ملکی باز خواهد ماند وقف باشد در تقاضای  
خیر تا بعد از وفات مرطاعت که در آن تقاضای  
در دیوان می نویسند همچنان بود که زمین باقی که هرگز  
در حالت جبر طاعت نیست او مرده است و هرگز  
بعد از وفات طاعت است او زمین است پس  
پس اصحاب اموال و از باب نعم چون مال و جاه

دینارا

دینارا از آن ده آفت که نمودیم بک کرد است و  
بدین ده خاصیت و خصالت مخصوص کردیم  
سعادت ابدی رسیده باشند و مال و جاه  
فانی را یکی صد و مقصد و اضعاف مضاعفه  
در جات و مشوبات آخرت باقی و بیت و  
جواری حق گردانیده که مثل الذین ینفقون أموالهم  
سینا سبیل اللدیکم لیسبب الایة و اگر در مدت  
عمر که بدست نیاز دام ارادت نهاده است  
و دانه مال و جاه باشد سپید باری از خاکسکان  
و محبوبان حق از آن دام دانه بردارد و آن دانه  
اگر همه یک لقمه بود که جزوی از وی کرد و هر  
تغذیه که او حق را کند آن جزو درو شریک بود آن  
نصیب بصاحب لقمه میرسد و آن صاحب دولت ترا  
اوقات است که در آن وقت قابل تصرفات جذبات  
الو میست کردند در آن حالت یک نفس طاعت

ایشان بمعامله اهل زمین و آسمان بر این که جذبه  
 من جذبات الحق توازی عمل الثقلین است ازین  
 حالت نصیبه آن صیاد آید اهل شرق و غرب  
 محاسبه آن شوند کرد زیرا که از عالم بی نهایتی  
 الطاف حق سیل آید نظر سر کوه پن بر حال کمال  
 این حدیث نرسد و صلی الله علی محمد و آله و صحبه  
 و عترته اجمعین **فصل ششم**  
 در بیان سلوک داین در رؤساء مزارعات  
 قال الله تعالی من کان یرید حوث الآخرة نزول  
 فی حوثه و من کان یرید حوث الدنیا نوله  
 منها و ماله سی فی الآخرة من غضیب و قال النبی  
 صلی الله علیه و سلم من یرزع زرعاً او یحس  
 غرساً فما اکل منه الطیور و الدواب یکتب  
 فی دیوان حناته و قال اطلبوا الرزق فی  
 جایاء الارض بدانک دعفتت و زراعت

بازرگانی

بازرگانی است با خدای و بهترین جمله صنایع و کما  
 است اگر کسی بوجه خویش کند و اگر کسی را نظر معرفت  
 حق بختد بایستد که خلافت حق است در صفت زرا  
 و چون از سر نظر و بصیرت کسی بدین کار مشغول  
 شود ثواب او را نهایت نبود و مراتب درجات  
 بلند یابد و باینها سه طایفه اند و هر طایفه را در ادب  
 و شرایط است که چون بدان قیام نمایند درجه چند  
 و رتبه او صلی رسند طایفه اول در مقامان اند که  
 مال و ملک دارند و محتاج زراعت و شادان و مز  
 دور این باشند تا از بهر او بزراعت و عمارت مشغول  
 شوند و شرایط و ادب ایشان اینست که اول مال  
 و ملک معذور نشوند و دل بر اندازند و در دست  
 خود امانت و عاریت شناسند و بکللی سرچشم  
 از آن خدای دانند که لله ملک السموات الارض  
 و در بند جمع ادخار و استکبار نباشد و بچشم حقارت

نابند و بچشم حقارت بشکرد و مزد و درویش کند  
و در مزارعت و دمسفت خویش نظر بر زراعت  
آخزت هند که الله پنا مزرعه الآخرة و چون دستان  
تخم از بنا رپرون دهم بران نیت دید که تخم اجرت  
می کارم نه تخم دنیا این بدان معنی بود که نیت کند که  
چون حق تعالی این تخم را بر ورش دهد و ارتقاعی  
حاصل شود هر کس از آدمی و غیر آن که از آن بخورد  
جمله را حلال کردیم بک آن نیت کند که خلق خدای  
بقوت محتاج اند از انسان و حیوانی و هر کس که این  
دمسفت بتواند کرد من از برای خدای بخدمت  
ایشان مشغول می شوم تا بعبودیت حق در صورت  
خدمت خلق قیام نمایم و باید که بر مزارع و شاکر  
و مزدور هیچ حیف نکند و مزد و نصیب ایشان  
تمام برساند و اول که ارتقاع و کشت و باغ و غیر آن  
حاصل آمد و نصاب تمام بود نه کن آن پیر و ن کند

۱۱۱

هم بر خرم و جدا در خانه کند و بزودی بمسحمان کن  
رساند بر قانون شرع که اگر مال زکون چیزی در مال  
ادایخته بماند جمله مال بهشت شود و باقی آنچه از  
ارتقاع بماند در بندان نشود که چیزی ذخیره کند بر  
سال دیگر توکل کند که دستانی خود عین توکل است  
زیرا که در تحصیل ارتقاع امید بطف و کرم حق می باشد  
داشت که هیچ مخلوقی را در آن هیچ مدخل و مجال نیست  
و باید که پوسته در خانه بر صادر و وارد در توکل  
و تو انگر کشا دارد و بروی کشاده و دلی خوش  
و اعتقادی خوب و نیتی خالص خدمت خلق خدا  
بر قدر مدخل ارتقاع خویش و منت بر خویش دهند  
و اگر سالی ارتقاع کم باشد یا خشک سال بود و با  
خیابان بار بر دل نهند و بجهت روزی غمناک نشود و  
بخص مال کفران نعمت حق نکند و بدان زبان انکار  
و اعتراض بر افاضل حق نکند و بیندیشد که در آن

حکمتها باشد و برضا و تسلیم پیش آید و روزی  
و کم از کند <sup>بشد</sup> پیری باشد <sup>بشد</sup> زانگی کرد سر بر در <sup>بشد</sup>  
گشتن خویش شک دید <sup>بشد</sup> ای همان تو ای همان کن  
رزق برت مرچه خواهی <sup>بشد</sup> چون دستمان دستت بر  
و چه کند برین وجه کند و تخم برین نیت کار و غرض  
باین اخلاص نشاند و در آب و زمین دیگران تصرف  
فاسد کند و با پس آید امر و نواحی شرع باز دارد  
و بر لقمه و دانه و سر شتر که از مال و ملک و مال و  
و باغ او بادی یا مرغی و حیوانی رسد جمله در دیوان  
حساب او نویسد و وسیله تربیت و درجت او  
کردد بلکه چون نیت او آن باشد که این کار از بهر  
مسلمانین میکنم تا ازین نفعی یابند از سر دانه و شتر  
که از رنج برد او بجلایق رسد اگر چه بیچاره  
از آن جمله ثواب حاصل شود او را و بزرگان گفته  
اند بر لقمه نان تا بخته شود بصدقه و شصت کس کار

بکشد

بکشد از کار نین و در دین و در ذکر و آمن کرد و کبر  
حرفها چون از آن یک لقمه طعمه و لیلی از اولیای حق  
کرد آن جمله راحی تعالی بدان وسیله بخشد و از  
آتش دوزخ از اذ کند انشاء الله تعالی طایفه دوم  
رؤسا و مقدمان اند و شرا خط ایشان است که بر  
جمله که نمودیم کار کند و دیگر میان رعیت سویت  
نکاه دارد و جانب قوی بر ضعیف ترجیح دهند و در  
نستند و یار حق باشند و تقویت دین و اهل دین  
کنند و رعایا را آسوده و مرقد دارند و در دفع ظلم  
جدلیغ نمایند و از مال و ملک و اسباب رعیت طمع  
برین دارند و کوشه دست و قانع باشند و زندگانی  
بصلاح و از اسباب فسق دور باشند و مفید از  
مالیده دارند و امر معروف و نهی منکر کنند و اگر کسی  
از رعیت فتوی و فساد یابد تا دین بکشد و نیت  
دهند و بشرایط ریاست و معتمدی قیام نمایند

بوجه خویش بعین شناسند که مریض امروز بر ایشان  
و بر رعیت می رود جمله از ایشان برسد که ریس  
و مقدم باشد که کلکم راع و کلکم مسئول عن ذنوب  
چون بدین شرایط قیام نمودن حق تعالی بر طاعتی  
و خیری و صلاحی و راجحی که در آن بقاع از آن رعایا  
در وجود آمده باشد رؤسا و مقدمان را ثوابی و در  
گرامت کنند ان شاء الله تعالی و حل طایفه هستیم  
از مزایران و مزبوران آنکه مال و ملک کمتر دارند  
و ملک دیگران کارند و برزگری ایشان کتد باید که  
بقدر و سمع خویش بشرط طایفه اول قیام نماید  
و امانت و دیانت بجای آورده از خیانت و تصرف  
فاسد بر اجتناب کند و شفقت در نفع ندارد و در  
عینت و حضور مالکان را پستی و باکی بر زمین و  
در حفظ مال و ملک ایشان کوشند و در عمارت  
و ذراعت جد بلیغ نمایند و بر چهار باین ظلم کنند

و بارگران

و بارگران تمند و کار بسیار بفرمایند و بسیار ترند  
که مریض بر ایشان رود زیادت از وسیع ایشان و  
قیامت باز خواست کند و انصاف بتند و اشقام  
بکشد که و الله عزیر ذواشقام و چون کارکش و رزق  
و جنت را ندن مشغول باشند باید که پوسته  
ذکر می گویند و چون وقت نماز در آید حالی نماز  
مشغول شوند اگر جماعت شوند باری خویشین  
جماعت کنند که ثواب آن پاید و بهیج وجه نماز  
فر و نگذارند و دیگر شرایط که نموده آمده است  
قیام نمایند و در راع بحقیقت خود را اند حضرت  
خداوندی را دانند که دانستم رزقون ام نحن الرزاقون  
رزقون چون دست و پای و پناهی و شوای و  
قدرت جمله از حضرت عزت است تا راع محم  
نواد انداخت یا خوش تواند نشاند و آنکه در محم  
هیج تصرف کنند و شواست کرد تا حضرت خداوندی

۲۱۱

بکمال قدرت تخم را در زمین از یکدیگر بسنگانند و سوز  
ببرند آن آرد و در تدریج تخم را در زمین بینند کند  
و بعد از آن بر روزگار بر سر شاخ دیگر باغ مست  
کنند یکی را صدق و مقصد و اضعاف کند بحقیقت  
بزرع حضرت خداوندی بوده است و از این  
بند کار در تروی زمین او بهمان کرده است تا  
خواج علی الصلح والسلام خلق را بطلب آفت  
میفرستد که اطلبوا الرزق من جباة الارض بین مزایع  
باید که خود را بنیابت بر کار کرده حق داند و زراع  
و زراعت حقیقی او را شناسد و روزگار خویش بدان  
ادراک و اوقات که شرح رفته است در فصول  
آراسته دارد تا بهر آنچه از زراعت او با دین  
و حیوان و طیور رسد حق تعالی چه در دیوان  
او بنویسد و در حق و درستی او را کرامت کند چنان  
خواج علی الصلح والسلام بشارت داد که بن

بزرع

بزرع زراعت او بپرسید غنای کل من الطیور و  
کسب فی دیوان حسنة و صلی الله علی محمد و آل  
**فصل مفتح** در بیان سلوک  
اهل تجارت قال الله تعالی رجال لا یلتهم تجارت  
ولا ینع عن ذکر الله و اقام الصلوة الآتیه و قال التجار  
صلی الله علیه و سلم التاجر الصدوق المأمین مع  
الانبیاء و المرسلین یوم القیمة بد آنکه تجارت در دنیا  
است تجارت دنیا و تجارت آخرت تجارت دنیا  
هم دو نوع است یکی آنکه از برای نفع دنیا وی است  
و پس دوم آنکه از برای نفع آخرتی است نفع دنیا و  
خود جمع بود که من کان یرید حوث الاخرة فزده فی  
حیثه اما تجارت که از بهر نفع دنیا وی است و  
پس بغایت مذموم است و حاصلش نیل حاصلی  
و نزر و وبال و حسانت و بیعت آخرت بزرگان  
سه خسرانست و زیادتیش سه نقصان و سودش

۴۱۲



همه زیان **شعر** زیاده المرغنی دنیا بقصان  
 و زجه غیر محض الحی خسران حق تعالی بی این تجارت  
 با لوفرتن می کند و میگوید قلنا عند الله خیر  
 من الهموم من التجار الآیه و جواب علیه الصلوة  
 والسلام می فرماید التجار یحشرون یوم القيمة  
 فجاء الامن اتقی و بر و صدق تا جوان دنیا وی را  
 که در ایشان تقوی و سکوپی و صدق نبود تجارت  
 و حق تعالی بیفرماید ان التجار لکنی عظیم الآیه و اما  
 این تجارت که از برای نفع آخرتی است است  
 که حق تعالی می فرماید رجال لا تلهیهم تجارة ولا  
 بیع عن ذکر الله و این آیت را مفسران دو معنی  
 گفته اند یکی آنکه تجارت آخرتی تعلق دارد یعنی  
 مردانی اند که بصورت تجارت و بیع و شرا و دنیاوی  
 مشغول نشوند تا از خدای و ذکر خدای بازمانند  
 اینها تجارت آخرت مشغول اند نفس و مال بگمکی

بدل

بدل راه خدای کرده اند و بگمکی از دنیا اغراض نموده اند  
 خاکست می فرماید قل ادکم علی تجارة الآیه معنی دوم  
 آنست که تجارت دنیاوی تعلق دارد ولیکن تجارتی  
 که برای نفع آخرتی است معنی مردانی اند که صورت  
 تجارت و بیع شرا بصورت ایشان اگر چه رود ولیکن  
 دل ایشان از ذکر خدای باز نماند و تفسیر این آیت  
 معنی است تراست زیرا که می فرماید درین آیت اعلم  
 و ایاتی الزکوة و ان نماز کردن و زکوة دادن بازمانند  
 و زکوة وقتی توان داد که تجارت دنیاوی مشغول بود  
 و الا آنکه مال گمکی دو باز داد و دنیا اغراض کند و زکوة  
 شون داد پس شرایط آنکه تجارت برای نفع آخرت  
 کند و صحبت اینها و رسل است که تقوی را شعار  
 و دینار خویش سازد و مال را مال خدای داند و نیت  
 آن کند که در مال خدای برای بندگان خدای با مرد  
 خدای تصرف میکنم تا آنچه بران رجح بدید آید آنرا بر

۱۴

بندگان خدای صرف میکنم و خود را عیال خود را یکی  
 از بخله شمرد و از امانت و دیانت هیچ دقیقه فرود  
 نگذارد و در خرید و فروخت انصاف نگاه دارد بمسائل  
 خود و فرزند که خواهد علیه الصلح والسلام میفرماید  
 رَحِمَ اللّٰهُ اَمْرًا سَهْلًا يَبِيعُ وَ سَهْلًا الشَّرِيَّ وَ الْبَدْرُ  
 يَبِيعُ وَ شَرًّا سَوَّ كُنْتُ خُورِدُ كَمَا حَقَّ لِقَالِي بَايَعُ حَلَّافٌ رَأْسُ  
 دَارِهِ وَ بَرَّ اَمْرًا كَمَا رَجَعِي قَاعَتُ كُنْتُ كَمَا بَرَكْتُ وَ زَيْنُ  
 قَاعَتُ اسْتِ وَ عَرْمَانُ وَ زَيْنُ حَرَصُ كَمَا الْحَرَصُ الْحَرَمُ  
 وَ دَرَامَتُ كَوْشِدَةُ اَزْجَانَتُ اعْتَرَضُ كُنْتُ كَمَا  
 خَوَّجَهُ عَلَيْهِ الصَّلْحُ وَ السَّلَامُ يَسِيءُ فَرَمَا يَدِ الْاَنَا نَحْوُ  
 الرِّزْقِ وَ الْحَيَاةُ تَحْرَقُ الْقَفْرُ وَ مَنَاعُ رَادِرَانِ وَ قَتُّ كَمَا  
 كَوْنُ مِشْ كُنْتُ وَ دَرَانِ وَ قَتُّ كَمَا فَرُوشِدُ مَرَحُ كَوْنُ يَدِ عَيْبِ  
 اَنْ نَهَانُ كُنْتُ وَ مَنُورِي كَمَا اَنْ اَبْنَانُ فَرَا تَمَّ اَبْجُ وَ عِلَامُ  
 نَحْرُ وَ نَفْرُوشِدُ كَمَا خُوَيْدِنُ عِلَامُ مَعْرُضُ آفَتُ وَ تَمَّتْ  
 اسْتِ وَ فَرُوشِنُ عِلَامُ نَوْجِي اَزْ فَرُوشِدُ اسْتِ وَ كَفْتَةُ

اند انقوا مواضع اللهم الا غلامی که از هر صلاح  
 یا خدمت دارند که خرید و فروخت آن سهل تر بود  
 و هر شهر که برسد باید که از خزانها و مواضع منبر که  
 میرسد و بخارود و نیازهای تمام زیادت آن جای  
 آرد و از زمانه و عباد و مشایخ و ایامه و گوشه نشینان  
 و عزیزان هر شهر بخت کند و هر حال برود و در وقت  
 ایشان بصدق در یابد و هر کس را باندک و بسیار به  
 دل داری کند و از اغیبت شرد که در سفر هیچ خدمت  
 و در دریافت صحبت مردان حق و خدمت ایشان  
 نیست و در ایشان و ضعیفان را در هر شهر با بخت بخوا  
 مدعی کند و باید که هر سفری کند یا هر حاله و معارضه  
 که در حضر کرد شود آنچه رنج بود جمله در وجه خیرات  
 ند الا ان قدر که نفقه عیال کند و البته در بند جمع مال  
 و از خار و گنجه نباشد که حق تعالی میفرماید اللّٰهُ  
 يَكْتُمُونَ الذَّمَّ حَتَّىٰ يُفِيضَ عَلَيْهِمُ الْغُيُوبَ اَلَيْسَ بِاَنَّكَ كَانِي خِيَانًا

کند که خون وقت سفر آخرت در آید جلد سود و سوزن  
از پیش یا آخرت فرستاده باشد تا از بس مال بتواند  
زمن سخن بزرگانی که بسفری خواهد رفت مال را از  
پیش بفرستد او را در شهر قرار و آرام نماند بگوش  
از بس مال برود آن ساعت که وقت رحیل کاروان  
باشد او را از آن وقت خوشتر بود یا جهان کند که  
آنچه از وی بازماند بقدر کفایتی بوزندان دهد  
و باقی وقتی و خیرهای کند که بعد از وی صدقه جاریه  
بود و الا دروغ باشد که او رنج برد و دیگر بر خورد  
در حدیث می آید که خواجه علیه الصلوٰه و السلام که  
روز قیامت آن حسرت که بر چهار کس باشد در عرض  
بر اهل اولین و آخرین بر سبب کس نبود اول بر عالمی  
که جمعی بر علم او کار کنند و او علم خویش کار نکرده  
باشد در عوصات پند که آن جمع را در بهشت  
می برند و او را بد و زخ کوید آوخ بعلم من کار کرده

بهشت یافتند و من بعلم خود کار نکردم و زخ پند  
و و هم خواجه که بنده دارد خواجه بفساد مستی  
شود و بنده را بصلاح در عوصات پند که غلام  
می رود و او را بد و زخ کوید آوخ بنده من طاعت  
کرد بهشت یافت و من خواجه او فساد کردم دور  
یا فتم پسیم شخصی که طاعت بسیار کرده باشد از  
سر نوع آنا بر کسی ظلمی کرده بود و یکی دشنام داده  
و از یکی مظلوم برده و یکی را عینت کرده و بهتان نهاده  
و یکی زارده و زنجار بنده چون در عوصات آید این  
خصمان سینه آید یکی نمازی برد و یکی روزه می برد یکی  
زکات قیسه برد و یکی حج می برد تا آن شخص مغلس ماند  
و بخواه این خصمان بر گردن او نهند و او را بد و زخ می  
برند و خصمان را بهشت کوید آوخ طاعت بسیار  
من کردم و بخواه ایشان مرا بد و زخ میس برند و ایضا  
بطاعت من در بهشت می برند چهارم صاحب

مالی بود که مالی بخرج فراوان بدست آورده و نخورده  
 و با خود نبرده اینجا بمواریت بگذارد و اوست بران  
 مال خیرات کند و صدقه دهد و جمله در راه خیر  
 کند هر دو را در عصمت آورند آن صاحب مال را  
 بحساب آن مانده بگذرد ببال آن بدو زخ برسد و آن  
 و اوست را بجزای آن بیست برسد صاحب مال گوید  
 آفرخ ریح من بر دم و مال از حرام و حلال جمع کردم  
 بوبال آن مرد بر وزخ سیمه باید شد و از استغاث آن  
 آن دیگرهای پیشتر می رود و هیچ قوم را این حسرت  
 نبود که این چهار قوم را سیمی بلنج باید کرد تا حق تعالی  
 ازین آفات محفوظ دارد و بازرگان بر استکار  
 و راست گفتاری و راست کرداری بدرجه استکار  
 در استکاران رسد چنانکه خواهد علیه الصلوة والسلام  
 فرمود التاجر الصدوق الامین فی الجنة مع الامنیاء  
 و المسلمین و استکاری است که دل و نیت

با خدای راست دارد و آنچه کند از بهر خدای کند  
 و راست گفتاری است که با خلق خدای راست  
 و راست رو باشد و مکر و حیلت و خدایت نکند  
 و راست کرداری است که بر جاده شریعت  
 باشد و از روشش طریقت نیز پنجه نبوده و گوشه دار  
 تا جانب مصالح دنیا بر جانب مصالح دین در هیچ وقت  
 مرجع ندارد و در هیچ حالت بشغل دنیا و بهی از کار دینی  
 باز نماند و در کل احوال دنیا که حق و طالب آخرت بود  
 تا از آن زمره باشد که حق تعالی سیمه فرماید بر جال لا  
 نیهیم باشد و حق تعالی ایشان را مردان میخواند یعنی  
 هر که ز بدین مشابهت مرد نیست هرگز اعقل دین  
 جمع شود جو بقام مردی سر فرو نارد و بجای  
 که ز به پیر غنای قالد دنیا فریفته نکند **هـ**  
 عاقل سیرت جهان در کرد اقبال زمانه را یک جو خود  
 پیوسته در آن بود که تا آخر زین دام بلا چگونه پیرون

وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ وصحبہ اجمعین  
**فصل ششم** در بیان سلوک  
 متفرقه و اہل صنایع قال اللہ تعالیٰ یا ایہا الذین  
 آمنوا اتقوا من طبیبات ما کسبتم و قال النبی صلی اللہ  
 علیہ وسلم ان الطیب ما یاکل الذر بل من کسب  
 بداکہ خوف و صنعت نتیجہ علم و قدرت و سادہ  
 روح است کہ تا این غایت در وی بقوت بوده  
 اکنون بواسطہ استعمال آلات و ادوات جسمانی  
 بکار فرمای عقل کہ وز پر روح است و نایب  
 او از قوت بفعل بی آید و اند غیب بشہادت  
 می پیوند و عاقل صاحب بصیرت بدین دریکہ  
 بصناعی و صنعت حق تواند کردست تا همچنانک ذات  
 روح خویش را بدین صنایع موضوعات شایع  
 و دوانست کہ روح او حی بود کہ اگر چنانہودی فعل از  
 صادر نشدی و دانست کہ عالم است کہ اگر عالم

بتودی این صنعتهای لطیف تناسب از و در وجود  
 نیاید و دانست کہ درید است کہ بی ارادت  
 فعل از فاعل در وجود نیاید خاصہ در زمانی دون  
 زمانی تخصص زمان در ایجاد فعل از فاعل اختیار  
 واردات اثبات کند نہ چنانک فلسفی سرکشہ  
 کہ صنایع عالم را در ایجاد فعل ارادت و اختیار  
 کفری بدین صریح و جملی بدین غایت و دلیری و  
 کتانی بدین غلطی علیہم لعین اللہ تبارک و تعالی  
 محبینم و مشہدیم الی یوم الدین و دانست کہ  
 روح بمبصرت و بصیرت مکلم است و اگر نہ این  
 صفات در قالب بدید نیامدی و دانست کہ  
 قادر است کہ فی قدرت فعل محال بود دانست  
 کہ باقی است کہ بقابل شیخ بقای روحست و چون  
 این مشقت صنعت در قالب مشاهده کرد و از نتیجہ  
 این صفات قالب خود را متحرک و مقصرف بود بدید

تبخندین حرفهای لطیف و صنعتهای ظریف از وی  
در وجود می آید و روح را هر روز علمی می افزاید که  
روح را بکلی باید وجود او بدو نیست او نبود پس  
اورا منوحی باید که از عدم وجود آورد و آن بود  
حضرت خداوندی است جل و علا و ادبجانه و  
تعالی باید که بدین مست صفت که صفات کما  
موصوف باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد و باید  
که ذات او بوجه قایم بود و الا با حجاب و تسلسل  
و این صفات باید که بذات او قایم بود و ازلی  
و ابدی باشد و الا از قبیل اجراض بود و ذات محلی  
حوادث کرده و بتای لازم آید و این روا نبود  
بس فاعل و قادر و صانع مطلقا حضرت خداوندی  
راشاد و روح را بنیابت و خلافت حق در  
صغری که قالب میجو اند بر کار کرده حق دانند  
افاعیل حق از دو نوع و اندکی بواسطه شخص انسانی

که خلیفه حق است و یکی نیل و واسطه آنچه بواسطه  
است هم دو قسم است یکی در عالم صغری و دوم در  
کبری آنچه در عالم صغری است و آن قالب است  
جواسطه روح است و آلات و ادوات نفسانی  
روح چون نفس نامیه و نفس حیوانی و قوی بشری  
و اما آنچه در عالم کبری است که جهان میجو اند  
بواسطه روح است و آلات و ادوات نفسانی  
چنانکه کسبیم و جسمانی چون حواس پنجگانه و چو  
ارواح و اعصاب و این حرفها و صنعتها که ظاهری  
از آدمی میجو آن افاعیلست و اما آنچه نی واسطه  
شخص انسانی است از افاعیل حق است که  
میجو آن در افاق و انفس ظاهر می شود اما در  
افاق آسمانی بدین بلندی آراسته بد آن  
درخشان که درینا بالنظرین و از عکس آن کوکب  
در خاک تیره چندین کلنیا و لاله و آبنای روشن

در

و انواع اشجار و از بار و انبار و نبات و حیوان  
 و عناصر مفرجه و مرکب و معادن و غیر آن که این  
 فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل  
 و النهار و العنک الایة و اما در نفس از یک نظر آب  
 شخصی بدین طریق با سمع و بصر و کلام و جوارح و  
 اعضای بدن لطیفی پیدا آورده که اما خلقنا  
 الانسان من لطفه اشراج الایة چون صاحب دولت  
 و صاحب بصیرت بنور آیات حق که سر بهیم با آیات  
 فی الافاق و فی القسوم آیات نبیات حق را که میجو  
 افاغیل اوست در آینه نفس خویش مشاهده کند  
 و این قالب را که همان کوجک است و بنود نفس  
 ساخته و برداخته حق شناسد و روح را جلافت  
 در وی بکار کرده بر کار کرده حق داند و میداند چون  
 تصرف روح از وی منقطع می شود و این قالب  
 را بر جای قائم می ماند و می افتد و خواب می  
 شود

یعنی شنید که در عالم بزرگ که جهانت صانع فاعل  
 می باید که بر کار بود تا از تیره افاغیل و جندین افعال  
 و اجزای و آثار مختلف بر بدنی آید و صفتها می بدین  
 لطیفی آسکارا می شود که اگر منصرفی تا در کمال حکیم  
 در وی بکار بود می چنین نماید که هر وقت که تصرف  
 قدرت قادر از این منقطع شود در حال برود افتد و  
 خواب شود و از وی اثر نماید درین مقام حقیقت  
 من عرف نفسه فقد عرف ربه روی نماید و برود  
 انفسکم افلا تبصرون کشت افتد بر نفس کشت که چون  
 میخیزد و اهل صنایع را دید و بصیرت گشاد و شود  
 بدین صانع و صانع خویش پروردگرند جمال صانع  
 و صانع حق بر نظر ایشان بجلی کند چنانکه آن بزرگ  
 گفت ما خلقت فی سبیل اللہ و رآت اللہ فیه و دیده  
 بصیرت ایشان آنکه گشاده شود که دیده هوای  
 نفس از مطالبه در خوفات دنیا و می و مسئله ان نفس

و شهوات حیوانی بر بندند و بحقیقت بر آنند که جفا  
 بر شغال خانقاهی است و حضرت خداوندی در و  
 بمشابت شیخ و خواجه علیه الصلوة والسلام بمشابت  
 خاتم از اینجا است که *و من یسید العوالم خادهم*  
 و باقی طایف بزاد و نوحشت با خدمتکاران و مخدومان  
 جناب در خانقاه ازین دو نوع بیرون نباشند یا عمل  
 خانقاه باشد که شیخ هر یک را بخدمتی منصب کرده  
 باشد و عهده آن کار در کردن او کرده و یا جمعی طالبان  
 بخدمت باشند که از علیات شوق و دواعی محبت  
 و در طلب بروای هیچ کار و هیچکس ندانند و  
 و روی از خلق و سواهی نفس بگردانند و اندوهی  
 دیوار ریاضت و مجاهدت آورده *و*  
 مالیت سوی جهان شامی زمین بس رخ زرد ما و دیوار  
 و این مرد و طایفه را شیخ بخدمت برده تا هر یک را بمقام  
 خویش بر کار می دارد و مولا و معاوست می نماید

و دلالت و هدایت و ابرش می فرماید تا آنکه عمل  
 اند خدمت طلبه بیکشد و طلبه بغایت و جمعیت  
 بطاعت و عبادت مشغول می باشد که در خانقاه  
 جمله طلبه بودند می هر یک را بخدمتی خویش باستی  
 کرده مشغول ماندندی و از طلب فرود افتادند  
 زیرا که طلب کار عمل فائست جناب حق تعالی  
 خواج را فرمود *فاد افرغت فانصب* *و*  
 و عشق تو بر خاسته ام از همه کین کار که میست که کاری  
 پس خانقاه دنیا خلق دو طایفه اند یکی مخدومان که  
 روی بعالم آخرت و خدمت حق آورده اند حق  
 تعالی که شیخ این خانقاه است دنیا را با هر که  
 دوست خدمت ایشان فرموده است که یا دنیای  
 آخری من خدمتی و استخدی من خدمت و دیگر  
 طایفه دنیا طلبان اند که بمشابت عمل اند هر یکی را این  
 خانقاه بخدمتی منصب کرده اند از بادشاهان تا

ناراضی



تا باران هر که سرشندگر آن طایفه که بگوید <sup>حاصل</sup>  
 مشغول اند و خلاصه آفرینش اند که و ما خلقت الجن  
 والانس الا ليعبدون معنی این آیهست چنین بود که  
 از جن و انس هر یک بر کاری و در کاری اند جمله از  
 برای آند تا آن مخلصان که از محبت دینا و موای  
 نقش و تصرف شیطان خلاص یافته اند بفرغت  
 بعبودیت حق و پرورش دین مشغول باشند که ملازم  
 الا ليعبدوا لله مخلصین لا الیهین بس خاک درخا  
 عمله بخدمت طلبه مشغول اند و آخرت و سلطت و  
 تقرب حق سازند حق تعالی از ان چه بدین خواص  
 از الطاف خداوندی نصیبی بعمله که خدمتکارا  
 اند میرساند و حق این صغیف در خواسن جمعی در  
 را بجاوت نشانده بود و در ویستی بخدمت ایشان  
 نصیب کرده در بعضی مکاشفات جان می دید که از  
 حضرت خداوندی امداد لطف هر یک از مخلوق  
 میان

میر رسید و از مزاجیست یعنی خلاص بدان خادم  
 که هر خدمت ایشان میکرد بجهتین که اهل دنیا عسله  
 خانقاه جهان اند اگر در ان حرفت و صنعت خویش  
 شریک نبی خان گند که این مشغول از برای بندگان  
 خدای پیست که بدین حرفت محتاج باشند <sup>تصفا</sup>  
 حاجت مسلمانان برآید و مطیع بفرغت بخدمت مشغول  
 شود که اگر هر کس بجا محتاج خویش از غرضها و صغیفها  
 مشغول شدی از کار او بکار دین و دنیا باز باندی دنیا  
 در آن کشتی و کس را فرغت طاعت و جمعیت مخلصان  
 نمادی حضرت خداوندی از کمال حکمت و عنایت  
 قدرت سر شخصی را بخدمتی و عرفی نصیب کرده است  
 که بجا سال و شصت سال بدان خدمت و حرفت  
 مشغول باشند که زمره دارند که یک روز کاری  
 دیگر کنند و جوان اهل حرفت و صنعت که درین خانقاه  
 بدان خدمت تمام می نمایند آنچه گند بر وفق زمان

شیخ گفت که حضرت جلت و علیاست و بدلائل  
 و بهدایت و ارشاد خاتم که محمد رسول الله است  
 صلی الله علیه و سلم و شفقت و امانت و درایت  
 بجائی آرد و در کل احوال زیاد و شرفیت ثابت  
 قدم باشد و کسب خویش را از مال حرام و مال  
 مخبوط جنایت زیادت نشاند و کم ندهد و با آن  
 که مال او حرام بود خرید و فروخت کند مگر که  
 و هر کس در رفت و صفت خویش میجوید و دردی  
 کشید و کند و اضاف نگاه دارد و چون کسی را بد  
 در آن معرفت نماند و بهای آن متاع نشناسد و  
 اسب نماند و بهیئت افزون بد و فروسد  
 همان که شناسیده فروماید و از غل و غش نیک  
 احراز کند که خواجه علیه الصلوة و السلام در آن  
 شد و قدری کدم دیدر بجهت وی فروختند  
 مبارک در میان کندم کرد و کسبش تریود گفت این

چیست صاحب طعام گفت یا رسول الله یا رسول  
 رسیده است خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود  
 بر آنجا که بود بروی کردی تا همه کس دیدی آنکه  
 فرمود من فساقلین منا گفت در کس که با امانت  
 خیانت اندیشد و کار بجهت خویش کند از امانت من  
 نیست و در آن گوشه که لاله دست برنج و کسب او  
 نصیبی بجزیزی و راجی بدو و شیخ رساند و در آن  
 می آید که او علیه السلام با حق تعالی مشاجرات کرد  
 گفت خداوند ایجا ام که همه نشین خویش در پیش  
 به پنم حق تعالی فرود فرود از شهر بیرون رواند  
 کسی که ترا پیش آید او بود چون دعو علیه السلام  
 بیرون رفت شخصی را دید که پشت واری میترس  
 پشت می آید بروی سلام کرد و اندوی احوال  
 بر شنید که معالیه تو به حضرت خداوندی چه خبر  
 که بدان و سنت و رتبه مراقت و مجالست ایضا

در بهشت گفت هر روز من از این بستاری بهیزم بد  
خویش جمع کنم و بر بهشت بشیر آرام و یک درم  
بفرستم نادری دارم دو دایم در وجه نفعه او نعم  
و دو دایم در وجه نفعه عیال صرف کنم و دو دایم  
بر درویشان و محتاجان صرف کنم در او علیه السلام  
گفت برو که حقیقت ترا که رفیق آنها باشی پس در او  
علیه السلام گفت چنانچه دایم من می باشی تا من هر  
روز این یک درم بتوی دهم تو چنانکه در بهشت  
رفیق من جوامی بود اینچاسم رفیق من باشی آن درو  
من این مرتبه که در بهشت رفیق تو جوامی بود کسب  
و درج بری و با کسی یافته ام چون دست از دنیا  
این مرتبه تمام من هم برین سواله با بر یکسوم و چنان  
خدای و بندگان خدای شیشه کنم تا اجل در رسد ترا  
باید و حق تعالی بندگان خویش را لطف خداوندی  
نعم بدین مرتبه دلالت می کند و این وظیفه در چنین می

که یا ایها الذین آمنوا اتقوا من طبایات الاله فرماید  
که نفعه کنید از آن مال حلال که شما کسب کرده اید  
و اینچنان نفعه یعنی صدقه است یعنی از آنچه کسب کنید  
و هم بر درویشان میدنید و تا کید این معنی  
جایی دیگر می فرماید و کلوا منهن و اطعموا البائسین  
القیبر و حواجه علیه الصلوات و السلام کسب را ظالم  
ترین ما آنهاست و چنانکه فرمود آن اطیب کامل  
از اجل من کسب می چون محترقه که عمده خاندان  
آنچه بدین بشرط که بر شمریم بقیام نمایند حضرت  
خداوندی از نذر تو باشد و درجه و مقام که بخاکینان  
و محبوبان خویش و به از اینها و اولاد علیهم السلام  
تصلی از آن بدین جماعت دهد که خدمتکاران و  
ایشان نموده اند و در ایشان با آن بزرگان  
کسب خیان که میفرماید اولیک مع الذین انعم الله  
الایه اما سر چند که ازین جماعت طوائف مخلوف

که درین جهان بر مشقت صفت نهادیم در مشقت  
فصلی شرح سلوک و احوال ایشان دادیم خوانند که  
از فوق مشارب مردان و مفاصلت مغربین با  
باشید در اوردن طاعت و عطا نیت ذکر و پنداری  
شب و بخت باطن از بخت دنیا و تعلیل طعام و  
کسر نفس و ترک شهوات و مهربانیت دل و ترک  
رعنائت می افزاید و بدانچه از ترک نیت نفس و بصیرت  
دل و تخلیه روح در حصول این بیان کرده ایم قیام  
بسی نماید بعد از سه و بیست و نه روز که هر چند در  
پیش بر دهم پیش پدید **برنج** اندازد است ای خود بند  
نیاید کسی که بجز در **رنگ** و اگر از انقافات چسبیده  
آن اقبال دست دهد که بخندست چیزی که مشایخ  
که سلوک این راه بغایت حق یا نمره است و  
طیبت صادق گشته مشرف کرد در محالجات  
دینی بنظر و استصواب او کند تا بر شهرت او

و بناه دولت او بدیده خود بخوار نفس امارت قطع کند  
که در هر منزل و مرحله صید نزار صادق صدیق چون  
حقه لیل رفتند جان نازنین نیاید و اندر حال کعبه  
مقصود در میان شد و چنین مشایخ که طیبیان نیاید  
و دلیلی در سببری زارشان نیاید که در هر منزل و عصر  
عزیزا لوجود و عودیم **لا تطیر** بوده اند درین  
یکبار کی که بخت آخر و عنقای مغرب گشته اند و  
عجب ترا گفته اگر بنا بر پی آن بکسیت اتم یافته شود  
و در آن موضع از خاک تیر و ناله منتت ترست و آن  
عنقای مغرب از غراب غریب محروم بر از غایت  
نی نظری اهل روزگار و استعجابی خلق بدینا و  
تیری که مرکز و کار است غایت و حساب و صراط  
و شایب و عقیابت و مرجع و معاد بعلوم نظام  
من الحیج الدنیا اللذیه در نظر ناپساک کل اعبرت  
از و جهان خود کشید چه قدر دارد و مع بد آن

غیر استی که حق را بر خاصگان خویش استی  
 عزت بواسطه مدعیان کذاب که درین عصر خود را  
 بطبیبی حادق فرامی نمایند بر روی خواص  
 فزودگداشته است و مدعی راجحه غیرت صاحب  
 معنی گردانیده تا از نظر ناخیزمان باین حدیث محفوظ  
 مانند که اولیای تحت قیامی لایعزهم غیرت **ش**  
 جلیلی ملی لاری غیر شاعر کلمه مهم الدعوی و منی القضا  
 اعلی قاعلم ان السیف کثیره و لکن سیف الدوله الیوم واحد  
 مدعی بسیار داری اندرین صفت ملک  
 لی جمال یوسفی عشق یعقوب زین کمان دانند پیر از سون  
 لی جمال یوسفی عشق یعقوب نو نیاسی باید از مر باد و از مر  
 لی جمال یوسفی عشق یعقوب تو بیای باید از مر باد و از مر  
 ولیکن مر صاحب سعادت را که بسل سعایت از کجمله  
 بدایت کحل در دطلبند در دین جان کشند با دعا  
 را از مهب ریافت بجای بیستند تا بزرده غیرت  
 از در حکاوه عزت بر اندازد و جمال کمال ان طلب

حادق

حادق دین و دلیل رب بر عالم بین بر نظر او عرضه گشته  
 و اگر طالب صادق در مشرق بود و طبیب حادق  
 در مغرب طالب را بینه مطلوب رسانند بخاک  
 پیشخ قدس آمدند و حق تعالی فرماید **ش**  
 که دولت در دین تر است یا با دارا طلب در دنیا **ج**  
 یا موی گمان را شرح بر **ش** یا او بد و اسبه روی نوی **ش**  
 اللهم اجعلنا من عبادهک الصالحین و خواصک المقربین  
 الیه یا دین المهدیین و ازلنا خطیره قدسک مع اهل  
 البیت من الایمان المرسلین و اجتم لنا و لامرنا محمد  
 علیه الصلوة والسلام بحامه الغایرین و صل علی  
 محمد و آله و اصحابه و علمته اجمعین آمین یا رب العالمین  
 و الحمد لله رب العالمین بر داحت شد این کتاب  
 مشحون بجایق علوم کمون بوجعین و تا بید خداوند چون  
 و تحض فصل تا در کن فیکون و فرود دولت تمامون و  
 منت همون باد شاه و دین بر وزیر سلطان عدل **ش**

جسوه و کینه و کینه که خداوند تعالی در حق او فرموده است  
اعلی و اعلام و قلمه و کلمه بی غایتی و الحاقین جراح  
بسلطنته پر دست منشی این معانی و شهادت  
پسالی با الفیقه الی الله تعالی ابو بکر محمد بن محمد  
بن عثمان بن ابی اسدی الرازی روز دوشنبه  
اول ماه خدای رجب عظیم الله قدس و بزرگ  
علیایا هاله و پرن سال بر شصت و پنست از  
بحریت بحر و سه سیواس حرم الله ایضا بعنایت  
و عاطفت حضرت جلت جلالست که بدین  
توسعه و تقرب با جور بود نه میجو رجا این کج  
حقایق را سر سره و ملائع میوان کرد و بر مای  
دراز بر رموز و وقایق آن اطلاع میوان یافت  
و سر خند این معانی غیبی را ازین روشن تر و بهتر  
تر همانا در سلک پیمان توان کشید ولیکن حل بعضی  
مشکلات از رموز و اشارت است که زبان غایب را

ما شرم میبماند و بی تو از که در دنیا کت بره و بی  
سوز کشته نه زیان منجم بر جان بخشد فوق زبان  
زین کلمه بهما که زبان سخن رسم من دینم که ترجمان سخن  
و ایا آنچه ممتن این صغیر است در اعلام این حدیث  
از ان حضرت آسمان را نصرت نماید و چاه دنیا  
است با آنکه کج نیست واقعه بابل و نصیبت عام  
حاشا عن حضرت السلطنه از وطن بغیرت افتاده است  
و اید مسرت بکرت و باز کثرت بعلت و از جمعیت  
تفرقت و گویم و از عزت بدلت که عزت فقر  
روی بدلت نیست فقر و محرم زد اند که فقر و  
فحری الله یعلم و الا انهم تعرفنا انا کرام و لیکن  
مغایبش اما ممتن و ما موزال نیست که اوقات خلوات  
و سعاعات فراغات بدست نیاز و کلید اخلاص  
دو این خزانه خانه انوار الهی بر نفود مواهب  
ناشنای است میباید و بر در چاه ابواب

و وصول آن که بر جوار زمین حاکم و اقتدار است بر می  
اندوید و بیدار بصیرت از سیر جلاصن عمیدت  
نور و در آرزو مطالعه بی غلطی و نذکن آری را  
بعامل اعمال و وکل استعمل می رساند  
رجمانی و در جهانی و جسمانی که مضار و نفع  
صدقه اند صرف نیکند تا آنچه این پیمان بجزدین  
در قلم آورده است که بادشاهین بر و در سلطان  
عدا کسر جهان و جانیان را محقق شود و در آید آن  
بجمله عالم و عالمیان بر سده و این معنی و سبب است  
باشد این ضعیف را در حضرت سلطان جعفری و بر آ  
و در امت و خجالت ما خود و رعایت و رعایت  
نموده است تا الله تعالی و حمد العزیز سوره  
شما تو قسم از خدی چنین کرد  
نه جاه و منصب و نه احتشام  
نه بیزیری و آئین نه میوه  
نه خلد و حور و نظیر نه سایه  
نه مال و نه نیت و نه دولت نه حور  
نه طوبی

بر روی و خیر مسای و اعیان  
که با حاصل مراد می شود  
که بی تنگ ساه جهان که این  
و در میان معات و شادین  
که سید و معید و حور و حضرت  
که سید و معید و حور و حضرت  
اگر رکات ده شده بعامل  
ازین خواهر سوم سرخ می  
غرامی کشم زانچه در نظر اند  
خجالتی کشم نه آنچه که دلم آنها  
لویب صابر از زبان ای  
چه سخت خوب کی میت می کند  
بصید بصید و ترا خوانده ام  
چنانکه که نخل کردم اندرین  
سنان را حجام که است با  
برای حضرت نوساخته  
عمره از عاطفت بادشاهانه که این تحفه در دیشانه  
تا این الرضا لحوط و مخطوط گرداند و بر زلات قدم  
مانند و صفات قلمه عا کو بیان بر تم عضو مکان  
سازند و آنرا از جمله کلام العشاق بطوی و لا  
بر و می دانند ختم کتاب برای مبارک که را بر دعای  
مشطوم کرده اند تا خاتم مشک باشد  
بریت تو فرین سایه زدا  
بگذارد بدین جهان را



۱۰۷

اندر کف عاقلت حوسن  
این عامی بچنه سلما نی

و الحمد لله رب العالمین و الصلو  
 و السلام علی سید خلق محمد  
 و اله و صحبه اجمعین حسبنا الله  
 نعمه الوکیل نعمه ما من ال  
 و نعمه النصیر تمه الذکاب  
 الملك الوهاب  
 الثاني تسبیح  
 تمامیه الحمد لله  
 النبویه  
 علیه السلام

العبد المذنب حسین الکاتب  
 تجاوز الله عنه  
 حسن کور شاد آغا